بعون صناع مکین مکان وفضل خلاق زمین وزمان

کتاب مستطاب مع لقب شیخ المشایخ عالم بحر بی فاضل بی نظیر مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی

جلد دوم

ترجمہ فارسی شرح وقایہ

مع

ملتقی الابحر ۱۲

بر حاشیہ

من تصانیف الافاضل فرید دہر وحید عصر سید ابراہیم بن محمد بن ابراہیم الحلبی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع مطبع مین مطبوعہ مہان

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE3393

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب البیوع

مسئلہ بیع عبارت است از مبادلہ مال بمال پس بیع مکرہ منعقد شود لازم آید بتراضی طرفین بیست کذا فی حاشیۃ الجلبی مسئلہ منعقد میشود بیع بایجاب و قبول کہ ہر دو لفظ ماضی باشد چنانکہ بائع گوید بفروختم و مشتری گوید خریدم و نیز منعقد میشود بتعاطی ہم در نفیس و ہم در خسیس ہو الاصح و نزدیک بعضی منعقد نمیشود بتعاطی مگر در خسیس در جامع الرموز میگوید نفیس چیزیست کہ قیمت او از یازده باشد چون آن غلام و خسیس آنکہ قیمت او کم باشد چون گوشت و نان مسئلہ تعاطی نزدیک بعضی اعطا از جانبین است و نزدیک بعضی کافی است از یک جانب چنانکہ فقیہ گوید خریدم و قبض کرد مبیع را و ظرف ندارد و کذا فی الظہیریۃ و در نظر اول و بعد ازان بہا داد جایز است مسئلہ اگر مشتری بایع گفت گندم را بچہ بہا میفروشی و گفت بچہ بہا میدہی جواب گفت بقفیز بدرم پس گفت مشتری بہ پنج قفیز را دہ بایع آن را بپنج درم مشتری بپنج جا بار بار مشتری بخرید لازم شود مسئلہ اگر یکی از بایع و مشتری بجاگہ بعینہ بائع گفت فروختم ترا این غلام را مثلاً بدہ درم یا مشتری گفت خریدم این غلام را بدہ درم مرو بگیر را اختیار است کہ قبول بکند در مجلس عقد تمام ہمیشہ تمام بہا یا رد بکند ایجاب اگر آنکہ بیان کرده باشد بہای ہر ذرہ را جداگانہ چنانکہ گفتہ باشد فروختم این را یکدرم و آن را یکدرم و قبول کرد یکی ایکدرم در صورت در بعضی ہم جایز است مسئلہ اگر ایجاب کننده مشتری قبول از قبول خود رجوع کرد یا کلی از بایع و مشتری از مجلس برخاست ایجاب باطل شود و اگر قبول و بیع لازم گردد و خیار ہمدیگر بخلاف امام شافعی کہ گوید یک بعد قبول تا سہ روز اخیر مجلس خیار باقی است مسئلہ در مشار الیہ صحیح است

قدر و وصف آن و در غیر مشار الیه جایز نیست مگر آنکه بیان بکنند قدر آنرا و وصف آنرا مسئله
جایز است بیع به بهای نقد و نسیه که مهلت آن معلوم شود و نیز جایز است به بهای مطلق نقد که صفت
چنانکه بگوید فروختم بده درم الیکن اگر مالیست نقود برابر است او اکثر مشتری را نوعی که داند اگر مالیست
مختلف است واقع میشود بیع بر رایج نقد اگر رواج بر ابزند فاسد میشود بیع و صورت حلال مالیست اگر آنکه بیان
بکنند نوع معین مسئله جایز است بیع گندم جوب چنانکه عدش نخود و خبر آن به پیمانه و دوده مقابله
غیر جنس و نیز جایز است بظرف و سنگ معین گر آن معلوم نیست مسئله اگر گفت فروختم این قوصره را صاع
بیکدرم جایز میشود بیع گر در یک صاع گر آنکه قدر جمیع توده در مجلس معلوم شود چنانکه گفت فروختم این توده
را که ده صاع است هر صاع بیکدرم جایز میشود در جمیع توده مسئله اگر رمه گوسفندان فروشد هر گوسفند بیکدرم
یا جامه فروشد هر ذراع بدرم بیع در کل فاسد شود زیرا که جایز نمیشود مگر در واحد آن متفاوت است و همچنین
حکم است در هر معدودی که متفاوت باشد مسئله اگر توده گندم فروخت بر آنکه صد قفیز است بقدم و توده
نود آرد یا صد یا زاده مشتری بخیار است اگر خواهد بگیرد نود قفیز را بنود درم و اگر خواهد فسخ بکند بیع را و در صد یا زاده
بالع را خیار است زیرا که نفروخته است مگر صد قفیز مسئله اگر توده گندم را بده درم فروخت چون هم بسنجند نه گزاف آید مشتری
بخیار است اگر خواهد همین گزاف بده درم بگیرد و اگر بخواهد بیع را ترک دهد و اگر زیاده گزاف آید زیادتی آن بی عوض
بی خیار بالع مشتری را باشد زیرا که ذراع در مذروع وصف مذروع است مراد از وصف امریست که اگر
آن امر در محلی قائم شود و آنرا بصفتی در آن محل حسن یا قبیح گرداند پس کمیت محض از اوصاف نباشد بلکه اصل است
زیرا که کمیت عبارت است از قلت اجزا و کثرت آن و هیچ شی موجود نمیشود مگر با جزا و وصف آنست
که قائم بشی باشد پس تا چار وصف از وجود شی موخر باشد پس گفتی که بآن کیفیت مختلف میگردد چنانچه
زیادتی میکند زاغ در ثوب امریست که بآن حسن مزید علیه مختلف میگردد زیرا که ثوب وقتی که ده گز باشد مساوی
در دینار میشود اگر نه گز باشد مساوی دینار میشود زیرا که نه گز مثلا بحد کفایت نمیکند و ده گز کفایت
میکند پس بودن یک گز زاید بر نه گز زیاده میگرداند حسن نه گز را پس زاید مانند اوصاف زاید است چون اوصاف زاید
باشد هیچ چیز از بها در برابر آن نباشد یعنی بها برای اجزا مذروع منقسم نمیشود چنانکه منقسم می شود

اگر عبد ماذون چیزی را بشرط خیار خرید و در مدت خیار او را باع از بهای آن ابراء داد و مولی ملک او را
عبد باقی است و نزد یک صاحبیه باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شده و برائت او را
پس و ملک بیع عرض خواهد بود و ماذون مالک آن نیست و نزد یک امام هرگاه که ماذون بغیر خیار
مالک مبیع شده است پس بی اعتناء از تملیک باشد و ماذون بسا ولایت انتفاع است از ملک خیار
اگر شخصی ماذون را چیزی بخشید پس مولی اجازت کرد قبول نکند مسئله اگر ذمی بمسلم خمر خرید پس ان
مسلمان شد خمر بر ذمی باطل شود زیرا که اگر خیار باقی باشد در وقت اسقاط خیار مشتری مالک خمر میشود
پس مسلمان را تملیک خمر لازم آید و نزد یک صاحبین بدین وثوق نیست و خیار باطل میگردد زیرا که اگر
خیار باقی باشد مشتری مالک خمر میشود در وقت تملیک مسلمان مالک میشود تملیک خمر است مسئله آنست
را که خیار است اگر مسلم صاحب خود بمیع بیع کند جایز است و اگر بیع علم صاحب فسخ کند بهمان علت مخالف
امام ابو یوسف و شافعی نزد یک ایشان فسخ نیز بیع علم صاحب جایز است زیرا که اگر فسخ علم صاحب شرط باشد پس
و شرط خیار بیع فائده نباشد بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت خیار فسخ نکند و خیار منقضی شود و خیار که مشتری
بودی نسد عقد تمام میشود بانکه وی راضی نباشد مسئله کسی را خیار است بیع را فسخ کرد و در مدت
خیار بصاحب وی خبر فسخ رسید بیع فسخ میشود و اگر در مدت خیار خبر نرسید منعقد میگردد و مسئله خیار عیب
و خیار تعین مانند خیار شرط در بیت و نزد یک امام شافعی خیار شرط نیز مانند
مسئله و در [illegible] زیرا که اشیاء نادیده جایز است نزد یک ما مسئله اگر
شخصی جامه خرید و بشرط کرد خیار غیر خود را هر کدام از ان هر دو که جامه نزد او باشد نقض بکند صحیح است اگر
یکی را اجازت و دیگری فسخ کرد پس هر گاه اول است اول بود و اگر جواز از یکی فسخ از دیگری هر دو حالت
واقع شد پس فسخ اول باشد مسئله اگر دو غلام فروخت و بهای هر دو را عیان کرد و محل خیار را معین نساخت یا میعاد
مدت خیار است جایز است و اگر بهای هیچ یک را بیان نکرد و محل خیار را معین نساخت یا میعاد مدت معین
نساخت بیع جایز است و بهای هر یک را بیان کرد و محل خیار را معین ساخت یا میعاد مدت معین
ثمن و هلاک ثمن و تلف مسئله جایز است خرید ن یکی از دو جامه بشرط انکه در سه روز بگوید کدام یکی

معین بکنند و اگر شرط کرد و در جامه جائز نیست اما قیاس آنست که در سر سته صورت
جائز باشد یکمن سته جامه استحسان کرده اند از جهت احتیاج رفع عین برا که سته جامه
مشتمل ست بر جید و ردی متوسط مورد زاد ارسته حکم بر اصل خود باقی ست کذا آن عم مواز ست مسئله
اگر شخصی شرط خیار خانه خرید و در جنب آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را بشفعه گرفت خیار بطل
زیرا که گرفتن بشفعه تقاضا میکند اجازت خریدن مشفوع به امسئله اگر دو کس علی التعاقب شرط خیار
خریده اند برضای یکی خیار ساقط میشود و همچنین هر خیار عیب خیار رویته زیرا که اگر دیگر رد میکند
پس مبیع بعیب شرکت معیب خواهد شد و نزد یکی صاحب خیار دیگر را اجازت است که رد میکند زیرا که مبیع
را خیار است مسئله اگر شخصی غلامی خرید بشرط آنکه نان پز است یا کاتب است و دوی بخلاف آن برآمد
اگر بخواهد بتمام بها نگیرد و اگر بخواهد رد میکند زیرا که نان پزی و کتابت وصف است و خیار بتهاتر
وصف نمیشود فصل فی خیار الرویة مسئله خریدن نادیده را جائز است بخلاف امام شافعی در مشتری
را بعد از دیدن اختیار ست تا آنکه مبطل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن فسخ بکنند روا باشد باز
اگر وقت دیدن روا دارد جائز نیست مسئله اگر فروخت نادیده را جائز است و بائع را در وقت دیدن
اختیار نیست مسئله مبطل خیار رویته و خیار شرط عیبناکی شدن مبیع است نزد یک مشتری
تصرف کردن آن از تصرفی که فسخ شود چنانکه اعتاق و تدبیر یا واجب میکند حق غیر را چنانکه فروختن
بی شرط خیار و گرو داشتن و باجارت دادن بدانکه این تصرفات باطل میکند خیار رویته را هم میشود از
دیدن هم بعد از دیدن آنچه واجب میکند حق غیر را چنانچه فروختن بشرط خیار و عرض کردن بر فروختن
و بخشیدن بی تسلیم باطل میکند بعد از دیدن قبل از دیدن نه زیرا که این تصرفات بصریح رضا موادی
ندارد و صریح رضا باطل میکند خیار رویته را بعد از دیدن اما تصرفات سابق آنچه از آنها بعضی
آن قبول نمیکند فسخ را و بعضی دیگر واجب میکند حق غیر را پس محکم نباشد ابطال آن حق مسئله گفته اند
دیدن روی کنیزکی که در خوشه دو دیدن سه دانه بیاوری آن دیدن ظاهر جمله چیزها و اگر غیر معلوم است دیدن هم علم
اگر معلوم است دیدن وکیل بشرا یا وکیل بقبض دیدن رسول بدانکه رسول مامور است بآنکه بیاید بیاورد که مشتری را آنرا تسلیم

کرده است پس اگر بایع تسلیم نکرد رسول را میرسد که خصومت بکند بخلاف دخیل که ازرا جایز است
که برای قبض خصومت کند و نزدیک صاحبین دخیل قبض کفایت میکند زیرا که مشتری راه دخیل را مقبض
کرده است نزد دخیل بنظر امام میگوید قبض کامل بدین است تا بداند که آنچه بقبض آن مامورم است مستولی بدان
داخل دار شرط است در زمان باد آنچه مروست که بدین از خارج دیوار یکه دار ربا با شجار باغ اگاه
جدا بر آنکه دار ربا بیشتنان و باغها ایشان متفاوت نبود پس بدین از خارج کفایت میکند و اگر
درون خانها تفاوت فاحش است پس بدین از خارج کفایت نکند مسئله اگر اعمی خریداری کند یا بفروشد
جایز است و بعد از خریدن مرد را خیار است تا آنکه خوش بکند بمساس و در چیزی که بمساس معلوم
میگردد و در بوییدن چیزی که ببو گردن او نشسته میشود و بچشیدن در چیزی که بمذوق فهمیده شود
بوصف کردن شخصی عقار را و اگر اعمی در جا ایستاد و کار گر بینا بیرون آمد اسید مقتبر نباشد و بقول
امام ابو یوسف معتبر بود مسئله اگر یکی از دو جامه دیده هر دو را خرید بعد از ان بدیگری را هر دو را بگیرد
و یا یکی را بگذارد نکند جائز نیست که آن دیگر را رد بکند و پس نیرا که لازم می آید تفریق صفقه پیش
از تمام عقد مسئله چیزی را که دیده است بعد از مدتی خرید اگر متغیر یافت مخیر است و اگر متغیر نیست
بی خیار رویت مسقط شود و اگر بایع گفت متغیر نشده است و مشتری گفت متغیر شده است قول مشتری
است با حلف او و اگر مشتری گفت که پیش از عقد ندیده بودم و بایع گفت دیده بودی قول مشتری
است با حلف او مسئله شخصی که خریده است تنگ بازرطی را استلاف و دخت از ان یکپاره جدا را با یکپاره بخشید
یا شخصی تسلیم کرد باو جائز نیست که باقی را باز خیار رویت یا بخیار شرط رد بکند اما اگر بعیب رد کرد جائز است
زیرا که در خیار شرط و خیار رویت صفقه تمام نمی شود اگر چه قبض کرده باشد و در خیار عیب بعد از قبض تمام میشود
پس خیار شرط و خیار رویت لازم می آید تفریق صفقه پیش از تمام صفقه و آن جائز نیست و در خیار عیب چون
قبض شده است لازم می آید تفریق صفقه بعد از تمام آن باین جهت است که خیار شرط صفتی است از اوصاف مدرسه
عراق چون که در مرو منسوب بآن ملی است که در آنجا حاشیه اعلی **فصل فی خیار العیب** مسئله شخصی
خرید عیب دید که آن عیب یک تجاره بها نقصان میکند بخیار است گرد بکند بیع را یا بگیرد تمام بها نقصان

این صورتها بنقصان عیب رجوع کند یعنی اگر در دست آن از مشتری عیبی دانی شده است موجب رد او بدیگر و استیلا اول محقق است مسئله اگر آزاد کرد و حال علامی که در دیده است آنرا بگشت آنرا ملتهابی اگر خرید بوی نام سخور یا بخور و بعضی آنرا باستعمال کرد چاره که خریده بتوانا انگاه پاره شد جایز است که بنقصان عیب رجوع کند مسئله اگر بیضه خرید یا خربوزه را یا مانند آنرا یا خربیه بها جزا و در هر سه صورت بعد از شکستن فاسد برآمد اگر از آن منتفع میتوان شد بنقصان عیب رجوع کند و اگر منتفع بدیست بتمام بها رجوع نماید مسئله اگر یکی چیزی خرید و آنرا جایی بگرفروخت و مشتری دوم از مشتری اول بزاد کرد و اگر بقضا قاضی رد کرده است مشتری اول بر بائع رد بکند و اگر برضا مشتری اول رد کرده است وی بر بائع رد نتواند کرد مسئله اگر کالائی خرید و بعد از قبض پیش از اداکردن بها دیگر کرد که این عیب دارد است بر دعوی خود گواه بیارد اگر گواه آورد رد بکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیستند مشتری را سوگند دادن بها خبر بکنند تا انکه بائع سوگند خورد که این عیب ندارد بعد از این سوگند خورد مشتری را باز دادن بها خبر بکنند و اگر بائع از سوگند نکول کرد عیب ثابت شود مسئله اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریزپای است باید که اول گواه بیارد بر گریختن وی نزد خود بعد از ان سوگند داده شود و بائع را باین که بابعد پیش از فروختن و تسلیم کردن هرگز نگریخته است یا باین که بابعد مشتری را از این دعوی حق برمی نیست یا یا الله پیش من هرگز نگریخته است و اگر مشتری گواه بر گریختن وی نزد خود نیاورد بر قول صاحب یا بائع را سوگند داده شود که بابعد نیداند که نزد مشتری گریخته است و بر قول امام در سوگند دادن بائع علما اختلاف است مسئله اگر کالا خرید و قبض کرد و بعد از ادای بها عیب او ظاهر شد و مشتری آن عیب را کرد و از بائع طلب بها نمود و بائع گفت این بها نزد من بمقابله این معیب باشی دیگر است و مشتری گفت بمقابله همین معیب است قول مشتری است با یمین او زیرا که در مقدار مقبوض اختلاف واقع شده است پس قول مطابق او باشد و نیز قول مشتری است اگر متفق اند بر آنکه مبیع دو شی است اما مشتری میگوید یکی را ازان قبض کرده ام و بائع میگوید هر دو را قبض کرده زیرا که اختلاف در مقبوض است مسئله اگر دو غلام یا یک صفقه خرید و یکی را کرد بعد ازان مستحق شد یا دیگر عیب ظاهر شد هر دو را رد بکند یا هر دو را بگیرد و اگر هر دو را قبض کرد بعد ازان یکی عیب ظاهر شد

همین معیب را رد بکند زیرا که قبض کردن صفقه تمام میشود پس بیش از قبض تفریق جایز نباشد و
بعض از قبض جایز باشد مسئله اگر خرید شیئی را که بکیل یا وزن میخرند و بعد از قبض بعض آن عیبی ظاهر شد
تمام را بگیرد یا تمام را رد بکند زیرا که چون یک جنس است گویا یک شیئی است و قول بعضی اینست که دو
یک ظرف باشد اما اگر در دو ظرف باشد پس آن بمنزله دو غلام است رد بکند ظرفی را که در آن عیب است مسئله
اگر شیئی را که بکیل یا وزن میخرند خرید و بعد از قبض بعض آن مستحق غرائم ظاهر شد با قی را رد بکند زیرا که قبض
در کیل یا موزون ضرر میکند و اگر پیش از قبض ظاهر شد مشتری را خیار است که بنا بر تفریق صفقه
پیش از تمامی آن را اگر جامه خرید و بعض آن مستحق برآمد در باقی خیار است زیرا که در جامه تبعیض ضرر میکند؟
مسئله اگر دار و کرد و معیب یا بر احاجت خود بران سوار شده رد بکند زیرا که رضا ثابت شد
و اگر سوار نشد است برابر کردن معیب را بیا بع آن یا بر آب دادن آن را یا بچه خریدن علف برای
آن اگر از سوی دیگر چاره نیست رضا ثابت نمی شود مسئله اگر غلامی خرید که در دست بائع درد شکم بود
و پیش از قبض مشتری اعلم بآن نرود نمی نشد بعد از آن در دست مشتری بسبب آن درد بمرد
و برا بر بدند نزد یک امام جایز است که رد بکند غلام او تمام بها از بائع بگیرد و نزد یک صاحبین
بنقصان عیب قدر رجوع کند پس اگر بهای غلام ساقط نشده است و بهای ساقط شده نیم درم
است رجوع بکند بپست درم و بر همین خلاف است اگر کشته شد غلام را بسبب آنچه نزد یک بائع
کرده بود چنانکه رد کرده و قتل نفس بعد پس نزد یک امام رجوع بکند بتمام بها و نزد یک صاحبین رجوع بکند
بنقصان عیب چنانچه رجوع میکند بنقصان عامله از جهت عامله که کنیز ک حامله خرید و کنیز ک بسبب ولادت
در دست مشتری بمرد امام میگوید بسبب هلاک غلام در دست بائع شده بود چون غلام در دست مشتری هلاک شد
بسوی همین سبب نقصان نیامد بخلاف حمل که آن بسبب هلاک نیست مسئله در دست است که بر شیئی بائع در وقت خیار
از جمله عیب بعضی گویند عیب شد فروخته ام اگرچه هنوز نرا تمام نگرفته باشد بعد از آن اگر عیب ظاهر شود مشتری را رد قبول
نخواهد کرد بخلاف امام شافعی رحمة الله علیه که حق رد بحالت خود باقی است نزد یک او و نزد ما رد ساقط است بنا بر آنکه اسقاط
مجهول ضرر میکند زیرا که مقتضی تسمیه نیست بدانکه این رساله شامل است بر مسائل جوابها و نزد یک امام ابو یوسف رح

شامل

شامل است مر حادث را نیز اگر پیش از قبض حادث شده باشد بخلاف امام محمد که نزد ایشان
حادث را هرگز شامل نیست **باب البیع الفاسد** مسئله انچه مال نیست فروختن آن باطل است
مثل خون و میته و آزاد و نیز باطل است خریدن آن باطل است فروختن ام ولد و مدبر و مکاتب و دل آب
فروختن بزر و سیم مال را اگر در شرع قیمت ندارد مثل شراب و خوک چنانکه باطل است خریدن آن
اما فروختن این مال را متاع درخت و بهر چیز در سیم است و خریدن متاع درخت را آن فاسد است بدانکه
باطل آنست که در اصل درست نشود و منعقد ملک نباشد و چون هلاک شود تاوان لازم نیاید و
و فاسد آنکه در اصل صحیح باشد و اگر بازن بائع قبض کرده است منعقد ملک شود و چون هلاک شود قیمت لازم
آید و امام شافعی رح باطل و فاسد فرق نمیکند مسئله ما باطل است فروختن بنده که خمر کرده شود بازاد و مدبر
که خمر کرده شود بر دار بیک بیع اگرچه بهای هر یک از ایشان بر ده باشد مسئله درست است فروختن بنده که خمر
کرده شود بدریا بنده که ملک غیر باشد و بحصه آن بنده قیمت لازم میشود زیرا که مدبر نزد بعضی محل
بیع است پس بطلان بیع او در بیع غیر سرایت نکند چنانچه درست است فروختن ملکی که خمر کرده شود موقوف
فی الصحیح مسئله درست است فروختن ماهی که در حوض آب شاد و بی حیله نتوان آن گرفت اگرچه صید کرده اند خته باشد
و اگر بی حیله توان گرفت درست است مگر انکه ماهی حوض در آمده شاد و بائع راه در آمدن را نه بسته باشد
و اگر بعد از در آمدن بائع راه در آمدن بسته باشد درست است فروختن آن زیرا که بستن راه مذکور فعل اجنبی
است که موجب ملک است بدانکه فروختن ماهی را پیش از صید کردن آن بزر و سیم میتواند که باطل شود و اگر
بمتاع درخت فروخته است شاید که فاسد باشد زیرا که مال غیر متقوم است بنهادن انکه قیمت باحراز است
و در ماهی پیش از صید کردن احراز نیست و نیز فاسد باشد اگرچه صید کرده در حوض انداخته است و بی حیله
نتوان گرفت زیرا که یا ملیت مملوک که تسلیم آن نتوانست مسئله درست نیست فروختن شتر
که در هوا باشد یا بچه که در شکم باشد یا حمل آن بچه بدانکه میتواند که این هر دو بیع باطل شود زیرا که
آن بچه معدوم است پس مال نباشد و بچه در شکم مادر مشکوک که الوجود است پس نیز مال نباشد مسئله درست نیست
فروختن شیری در بستان بآنها بر دو علت یکی انکه معلوم نیست که شیر است یا خرمن است یا بادام است

پس قال جایست زیرا که مشکول الوجود است دوم انکه شیر در پستان آن هر ساعتی زیاده میشود پس ملک بایع
خلط میشود بملک مشتری پس بیع آن بر تقدیر اول باطل است و بر تقدیر دوم فاسد مسئله دست
نیست فروختن مشاعی که پرشیت معلوم است زیرا که در موضع قطع آن نزاع واقع میشود و هر جا که در آن نزاع
واقع شود فاسد است مسئله دست نیست فروختن تیر خانه را که در سقف خانه است و یک گز راز
جانبی که قطع آن ضرر است زیرا که بیع آن هر دو فاسد است بنا بر آنکه تسلیم آن هر دو احدی ضرر ممکن نیست
اما اگر پیش از شکستن کردن مشتری تیر را از سقف جدا ساخته دیگر از جانبه قطع نمود درست میشود زیرا که
ضرر بطرف شد مسئله دست نیست فروختن صیاد ضرر خیمه را چنانکه بگوید فروختم آنچه حاصل شود مرا
یک گشت از دام و میتواند که این بیع باطل باشد مسئله دست نیست بیع مزابنه و آن فروختن خرمائی
بر درخت است بمثل آن در مقدار که بر درخت است بتخمین این بیع فاسد است از برای شبهه ربا و نیز روا نیست
بیع ملامسه و بیع القا حجر و بیع منابذه چنانکه خرید میکند مشتری پارچه را بی آنکه چیزی او را مماس شده باشد یا آن
سنگ خورده یا بانگ آنرا بسوی مشتری انداز د بیع لازم شود زیرا که این همه بیوع فاسد اند بنا بر آنکه مشتمل اند بر غرر
مسئله دست نیست فروختن یک جامه از دو جامه بی تعین مگر بشرط آنکه یکی را که مشتری بخواهد بگیرد مسئله
روا نیست فروختن چراگاه یعنی گیاهی که از اول جا محفوظ جمع شده اند کذا فی حاشیة الجلبی قیاس نیست
اجاره آن چراگاه زیرا که اجاره بر استهلاک عین خواهد شد مسئله روا نیست فروختن پنبه غسل نکرده یا خانه پنبه
که پر از غسل نکرده باشد این نزد یک شیخین است زیرا که پنبه مال متقوم نیست پس بیع آن باطل باشد و نزد یک امام محمد
و امام شافعی روا است فروختن پنبه غسل کرده یا خانه آن چون قید شان مسئله روا است فروختن کرم پیله تخم
ابریشم نزد یک امام ابو حنیفه و بیع آن هر دو باطل است و نزد یک امام ابو یوسف رحمه الله تعالی علیه اگر ابریشم ظاهر شده
است جایز است و نزد یک امام محمد مطلق جایز است مسئله دست نیست فروختن بنده گریخته اگر آنکه مشتری گوید
آن بنده پیش من است پس فروختن بنده آن مشتری را درست است مسئله دست نیست فروختن شیر نی هر چند
دوشیده باشد زیرا که شیر خود آدمی است و آن مال نیست پس بیع آن باطل است بخلاف امام شافعی رح
که نزد یک او بیع آن درست است زیرا که مشروب است و طاهر است و نزد یک امام ابو یوسف رح

شیر کثیر را بنا بر اعتبار کردن جزء کثیر که بحال او دارد مع کثیر که بعضی کثیر کی او در شیر نمایند یا شیر
آن کثیر که دوغ شیر را اصل آمیخته باشد مسئله باطل است فروختن موخر نیز اگر چه بانتفاع باستعمال آن برای
دوغ نباشد بضرورت حلال است مسئله دوغ است فروختن موی آدمی و انتفاع بآن و نیز روا نیست فروختن جمیع میته
ازدها غث اگر چه روا نیست فروختن آن و انتفاع باستعمال آن بعد از دباغت چنانکه گذشت مسئله روا نیست فروختن استخوان
پشگم گوسپند و موی برد شاخ آن و شیم شتر زیرا که موت بر بن اشیا نیامده است چرا که حلوه نموده است اگر موت را تیک
امام محمد فروختن استخوان فیل و وجه انتفاع باستعمال آن بر یه که فیل نزدیک او مثل خوک نجس عین است و نزدیک عین مثل
دیگر حیوانات است پس جائز باشد فروختن آن و انتفاع باستعمال آن مسئله روا نیست فروختن بالاخانه بمنزل
اقتادن آن یعنی اگر باشد بالاخانه از خشت خام و خانه از دیگر چوب بالاخانه بیفتد اگر چه خانه بیفتاده باشد جائز نیست صاحب
بالاخانه را فروختن آن یرا که بعد از افتادن بالاخانه مرصاحب آنرا جبر بنا کردن بالاخانه را بر ان خانه حقی دیگر
نمانده است آن مال نیست پس بیع آن باطل شد مسئله روا نیست فروختن علم ابریشم طلا کرده که او کثیر است یا
کثیر کی را بریشم طلا کرده و علم است اما اگر فروخت بیش ابریشم طلا که گوسپند است رواست و مشتری اختیار دارد
و تسمیه چون در جنس مختلف جمع شد بیع باطل میشود چرا که تعلق بیع بسمی میشود و آن معدوم است اگر در یکی جنس
جمع بیع منعقد میشود بنا بر آنکه تعلق بیع بمشار الیه میشود و آن موجود است لیکن مشتری اختیار دارد صفت
بدانکه ذکر و انثی در بنی آدم دو جنس است بنا بر تفاوت فاحش و اختلاف اغراض در غیر بنی آدم یک جنس است
از برای قلت تفاوت و اختلاف مسئله خرید بکثر بها چیزی را که فروختنی است بزیاده از ان در بها اگر فروخت
چنانکه فروخت به پانزده و پیش از گرفتن بها بده خریدم این ده را بآن ده که بر ده مانی پانزده بود سر اسری کرد
بیع مرابحه را بر مشتری باقی ماند و روا نیست بنا بر آنکه آن بیع باقی بود حرام میشود و نیز روا نیست خریدن
دو چیز را به بهائی که فروخته است یکی را از ان هر دو بآن بها و قبض نکرده است آن بها را چنانچه فروخت
یک چیز را به پانزده و پیش از انکه بها بگیرد همان چیز را با چیز دیگر به پانزده خرید مسئله روا نیست خریدن
روغن بشرط آنکه با و ند هم وزن کنند و بدل آورند چند طل کنند اگر شرط کرد که آنچه وزن آورد بدو کم کنند
روا است و اگر روغن بر مشک خرید و مشک را بر بالا نافع و کرد که او وزن این ده طل است و بائع میگوید

بقیمت است چنانکه مقبوض بر خیار مجلس مسئله اگر مشتری در مبیع فاسد مبیع را بر رضا بایع قبض
کرد و مالک شود و رضا صریح باشد یا دلالت آن چنانکه قبض بکند در مجلس عقد بر رضا بایع سکوت بکند پس اگر
مبیع در دست مشتری هلاک شد در ذوات الامثال مثل حقیقی آن لازم شود و در ذوات القیم مثل حکمی گفته است
آن است واجب کرد مسئله در بیع فاسد اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانکه فرزین یکدرم را بدو درم جاریه است
مر هر واحد را از بایع و مشتری کی فسخ بکند بیع را پیش از قبض یا بعد از قبض تا آنکه مبیع در ملک مشتری است
و اگر فساد بسبب شرط زاید است چنانچه شرط کرد در بیع که بایع جامه بدوزد یا مشتری خانه بروبد فرمود که مبیع را
که منفعت شرط است مر او را و بقول شیخین هر واحد را از بایع و مشتری حق فسخ است زیرا که فسخ از برای
حق شرع است از برای حق بایع و مشتری زیرا که آن هر دو بعقد آمده اند مسئله اگر مشتری چیزی را که بیع فاسد
خریده بود بشخصی دیگر فروخت و یا بخشید و تسلیم نمود یا سفره که به بیع فاسد خریده بود آزاد کرد روا باشد و بر وی قیمت هم
لازم آید در حق فسخ ساقط شود زیرا که حق غیر بآن متعلق شده است و فسخ نیست مگر از برای حق الله تعالی و اگر
حق الله و حق عبد جمع شود حق عبد را ترجیح است زیرا که او محتاج است مسئله و قتیکه بایع را فسخ کردند لازم
بایع را که بیع را از مشتری بگیرد تا آنگه بها از او بگیرد و نگذارند زیرا که بیع بعد از فسخ بمقابله بها محبوس است مسئله اگر کالا
را به بیع فاسد فروخت و بعد از تقابض بیع را فسخ کردند و مثل آن را دادن بها بایع بمر و مشتری بر است که بیع را حاضر
بکند تا آنگه بهای آن از دست بایع بگیرد و قضا دادن بایع را با مشتری بر این است مسئله هلاک شدن مبیع را
کرد بهای بیع فاسد بعد از تقابض نفع حاصل کند و مشتری را حلال است که بیع فاسد نفع گیرد و بر تصدق
بکند زیرا که نفع خبیث است چنانچه گفتیم که ابو یوسف رحمه الله گفت نفع حلال است و بعد از تقابض مشتری آن کنیز را باجاره
دیگر بنفع خبیث فرود آن نفع او را حلال است بر تصدق کند اگر بایع بآن بها چیزی دیگر خرید بنفع خبیث فرود حلال است زیرا که
مبیع عین است و بها معین نیست تفصیل آن من عرف است مسئله اگر شخصی دیگر دعوی مال کرد آن دیگر بحکم قاضی آن
مال را بآن شخص داد و آن شخص از آن مال نفع حاصل کرد و بعد از آن هر دو یکی دیگر را راست گفته اند که
آن مال بر مدعا علیه بنفوذ آن نفع او را حلال است زیرا که مالی که بآن حکم قاضی ثابت است بدل
دین است که حق بعی است و آن فرو خته است دین خود را مالی که از مدعا علیه گرفته است چون هر دو

فصل

برعدم دین متعلق شده گو با که ملک بائع مستحق شده و بدل مستحق مملوک است ملک فاسد پس بیع موقوف بدل فاسد شده پس پیدا گشته جلس را در چیزی که متعین متعین نمی شود مسئله اگر شناکرده در واری که نشر اخاسد خریده است لازم میشود قیمت آن را از نزد یک امام و نزد یک صاحبین بنا بر ان نقص کرده دار را بائع رد کرده شود مسئله مکروه است بخش یعنی چیزی را که تخمری بیاده بها خواهستن باد یگری دار افتد مسئله مکروه است خریداری کردن بر خریداری دیگر وقتی که هر دو بر یک بها راضی شده باشند مسئله مکروه است پیش رفتن جلب یعنی چیزی را که برای فروختن از شهری به شهری برند زیرا که چون مجلب نزد یک شهری رسد متعلق میشود بان حق عامه اهل آن شهر پس مکروه است تا که بعضی از ان شهر پیش آنرا بخرند و عامه را از خریدن آن محروم سازند اما این وقتی است که اهل شهر ضرر نداشته باشد و اگر ضرر داشته باشد مسئله مکروه نیست مسئله مکروه است که بفروشد مردمی شهری در روزهای قحط آورده اهل بلد را بانکه اهل بلد به غله اند و شهری بسیار دور بمردمی که ساکن شهر است بسیار و دور باهل شهر برای آن به بها خالی نفروشد مسئله مکروه است فروختن بعد اذان جمعه مسئله مکروه است نزد یک شیخین جدا کردن صغیر یا مجنونی رحم محرم یا اول حق مستحق و نزد یک امام محمد جائز نیست فروختن یکی را بی دیگر اگر یافته شده در ایشان قرابت اولاد در یرا که فرموده پیغمبر علیه السلام مرحضرت علی رضی الله تعالی عنه چون فروخت یکی را از دو صغیر که محرم بودند آورد کی آن را اگر بیع ناقدی بود استرداد ممکن نمیشود و اگر جدا کردن بحق مستحق باشکرده نیست چنانچه دادن یکی را بدله جنایت اعبار دیگران و در ابرای عیب مسئله مکروه نیست بیع من بزید یعنی فروختن پیش از راضی شدن متعاقدین به شخصی دیگر که در بها زیادتی کند باب الاقاله مسئله اقاله نزد یک امام در حق عاقدین فسخ است و اگر فسخ ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر ایشان بیع است لهذا با اقاله شفعه واجب میشود زیرا که شفیع غیر عاقدین و استبرا را و لازم میگردد زیرا که حق الله تعالی است و خدا تعالی غیر عاقدین است و نزد یک امام ابو یوسف اقاله بیع است و اگر ممکن نباشد فسخ است و نزد یک امام محمد اقاله فسخ است و اگر ممکن نباشد بیع است و اگر ممکن نباشد باطل است کذا فی الهدایه مسئله باطل میشود اقاله بعد

ولادة بمبيع زيرا كه بعد از ولادة فسخ ممكن نيست نزد يك صاحبيه باطل نميشود زيرا كه نزد يك ايشان
اقالة بيع ثاني است مسئله صحيح ميشود اقالة نزد يك امام بمثل ثمن اول اگرچه شرط كرده باشند غير جنس
اول يا اكثر از ثمن اول زيرا كه اقالة فسخ است نزد يك ايشان و فسخ نميباشد اگر ثمن اول پس شرط
فاسد باشد و اقالة فاسد ميشود بشرط فاسد و نزد يك صاحبيه بيع ثاني است بانچه مسمي است
غير جنس ثمن اول باشد يا اكثر از ان و نيز واجب ميشود ثمن اول اگر اقالة كردند بكمتر از ثمن اول مگر انكه
مبيع معيب شده باشد پس واجب ميشود نزد يك امام همان كمتر و نزد يك امام ابو يوسف در اقالة بكمتر از
ثمن اول واجب ميشود همان كمتر اگرچه مبيع معيب شده باشد زيرا كه اقالة بيع ثاني است نزد يك ايشان
و نزد يك امام محمد فسخ است بثمن اول مگر انكه مبيع معيب شده باشد پس فسخ بكمتر ميشود و نزد يك ايشان مسئله
هلاك ثمن منع ميكند اقالة را و هلاك مبيع منع نميكند و هلاك بعض مبيع منع ميكند اقالة را در ان بعض را

باب المرابحة والتولية

مسئله مرابحة فروختن است به بهاء كه خريده است باز زيادتي معين و تولية فروختن است به بهاء كه خريده است بي زيادتي بر ان مسئله شرط است در مرابحة و تولية كه خريده شايد مبيع را
بچيزي كه مثل باشد زيرا كه فائده در ين دو مبيع اعتماد عي است بر فعلي كي بنا بر انكه خوش ميشود عي بهائي
كه خريده است ذكي يا بان بهاء باز يادتي معين و اين معني ظاهر نميشود مگر در ذوات الامثال زيرا كه
ذوات القيم كاه مطلوب ميباشد بصورت بسبب اعتبار بالقيمة و نيز در ذوات القيم اعتبار بقيمة است و ان
مجهول است و ابتداي اين هر دو بيع برائت در است مسئله جمع بكند بائع بهاهاي بيع اجرت گاذر
و رنگريز را و اجرت علم و قاطن و برده اشتن را و بگويد بايين قدر برين قناعت است نزد انكه گويد بانقد خريده
چه اين دروغ است مسئله اگر مشتري را در مرابحة خيانت ظاهر شد گيرد مبيع را به بهائي خريده
است يا رد كند و در تولية كم كرده شود قدر خيانت را از بهاء مبيع و نزد يك امام ابو يوسف
كم كرده شود در هر دو و نزد يك امام محمد خيار است در هر دو مسئله اگر باز خريد مبيع
را كه برسيج فروخته بود و قدر رسيج را از بهاء كم كرد پس اگر بعد ازان بيع مرابحة كند كم بكند از بهاء
چيزي را كه در بيع اول نفع گرفته است چنانچه خريده بود بده يانزده فروخت بانزده

خریده پس اگر مرا بخفروشد بگوید مرا بهیچ افتاده است و اگر گوید است نفع بهاسی مثل را بسیع مرابحه
نکند چنانچه بده خرید و بست فروخت باز بده خرید باز مرابحه نفروشد و نزد یک صاحبیه هر دو صورت
بگوید بمن بده برآمده است زیرا که عقد ثانی حدیده است که قطع کرده است احکام بیع اول را امام محمد
پیش از خریدن ثانی احتمال بود که بسبب عیب برد بدو رد میکرد پس ساقط میشد نفعی که گرفته بود چون
باز خریدار آن نفع موکد شد پس گویا که آن نفع باین خریدن حاصل شده است پس عقد ثانی قطع نکرد
احکام بیع اول را مسئله اگر عبد ماذون که دین بر او محیط است قبا و اجامه خرید بده درم بعد ازان عشر صح
خود بیازده درم فروخت باز اگر مولی مرا بحه بفروشد چنین گوید بده برآمده است بمن و بچنین گوید
بده خرید بیازده بدست عبد ندکور فروخت پس اگر عبد بخواهد که مرابحه بفروشد بگوید بده افتاده است بمن
زیرا که فروختن سوی مولی است خریدن سوی عبد و حق مرابحه متعلق بمولی است مسئله اگر بصاد
بالنصف جامه خرید بده درم و پیش صاحب مال بیازده فروخت پس اگر صاحب مال مرابحه بفروشد
بگوید بدو ازده و نیم افتاده است مسئله اگر کنیزک خرید بعد ازان آن کنیزک یکچشم کور شد یا کنیزک را
ثیبه خرید بدو با وطی کرد جائز است که آن کنیزک را مرابحه بفروشد و آن عیب باوطی را بیان نکند
زیرا که واجب نیست بروی بیان آن و نزد یک امام ابو یوسف و امام شافعی بیان عیب واجب است زیرا که
بآن عیب بهای نقصان میرود و ما میگوییم مشتری در خیار دارد بجهالت خود زیرا که بروی بود که
از بائع بپرسید که این سالم خریده بود یا معیب پس بائع بیان میکرد چون نپرسید واجب نیست
بر بائع بیان حال که نپرسیده است مسئله اگر کنیزک خرید بعد ازان یکچشم کور ساخت یا کنیزک بوده را وطی کرد واجب است
در مرابحه بیان آن مسئله جامه خریده بود و بعد ه آنرا موش خورده و یا آتش بسوخت جائز است که آنرا
بمرابحه بفروشد و آن عیب را بیان نکند و اگر بکشادن یا بپیچیدن آنرا پاره کرده است واجب است که در مرابحه
بیان کند مسئله اگر غلامی را بنیه خرید بعد ازان آنرا بی بیان بمرابحه فروخت
مشتری بخیار است اگر بخواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد بکند و اگر بدست مشتری ملاک
شد بعد ازان در دست مشتری که بائع آنرا بنیه خریده بود بیع بتمام بها لازم میشود زیرا که

والنسق او را نفع میکند و همین حکم است اگر بیان تولیه فروخت مسئله اگر تولیت کو بچیزی
که اقتاده است یعنی گفت بهر قدر که من اقتاده است بهان قدر فروختم و مشتری آن قدر را امتداد
بیع فاسد میشود بعد ازان اگر در مجلس عقد معلوم کرد بخیار است بگیرد یا ترک بکند مسئله
چیزی را که خریده است جائز نیست که پیش از قبض بغیر و بشود مگر آنکه عقار باشد فرق آنست که نهی
رسول الله علیه الصلوٰة والسلام از بیع مالم یقبض معلل است بانیکه شرط انفساخ عقدات بتقدیر
هلاک و هلاک در عقار نادر است و نزدیک امام محمد در عقار نیز جائز نیست بنا بر آنکه نهی مطلق
است مسئله اگر کیلی را بشرط کیل خرید جائز نیست که آنرا الفروشد یا بنحو تا آنکه خود کیل بکند
زیرا که نهی کرده است رسول خدا صلے الله علیه وسلم از بیع طعام مگر آنکه دران وصاع جاری
شوند صاع بائع وصاع مشتری مسئله شرط است که بائع بحضور مشتری بعد از فروختن کیل کند
پس اگر پیش از فروختن بحضور مشتری کیل کرده باشد اعتبار ندارد و همچنین اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن
در غیبت مشتری کیل کرده است مسئله اگر بائع بعد از بیع بحضور مشتری کیل کرد همین کیل کافی است
یعنی شرط نیست که مشتری باز کیل بکند هو الصحیح مسئله جائز است که بفروشد یا بنحو دیگر اگر
بشرط وزن خریده است پیش ازانکه وزن ثانی کرده شود چیزی را که بشرط شمار خریده است پیش
ازانکه شمار ثانی بکند صحیح آنست که اگر بائع بحضور مشتری وزن کرده است یا شمرده است همین
کافی است مسئله شرط نیست ذراع ثانی در مذروعات یعنی ذراع بائع کافی است مسئله
قصد در بها پیش از قبض جائز است چنانچه بائع از مشتری عوض بها جامه بگیرد مسئله جائز است
که بائع از بها کم بکند و مشتری در حالت قیام مبیع در بها زیادتی کند زیرا که بعد از هلاک مبیع
جائز نیست مر مشتری را که در بها زیادتی کند لیکن بائع را جائز است که از بها کم بکند و جائز است
بائع را که در مبیع زیادتی کند مسئله اگر مشتری مبیع را زیادتی کرد بائع جمیع بها را یعنی زائد را و مرغ
علیه مستحق شود پس مر مشتری بائع را که از برای زیادتی مبیع را حبس بکند چنانچه در هدایه است و مستحق
می شود مشتری تمام مبیع را پس بعد گرفتن بها جائز میباشد مر بائع را امتناع از تسلیم

بلوه دشوار دم الدران
دان اشتری نسیه
راع بالایمان خبر
فان اتهم حلف
شه کذا الکفیل
دو اشتری قبل
کلا بخسر
مرابحة بزیادة
دمن و بالنقد
مشتری تمام

زیادتی کرده بیع کرده است کما فی الهدایة و نیز اگر مستحق در بیع یا در بهاء استحقاق عوض را ثابت
کند استحقاق او تمام مزید و مزید علیه متعلق میشود بخلاف امام شافعی که نزد یک ایشان
زیادتی در بیع بخشش است خارج از بیع مسئله جایز نیست مر انجه و تولیه بر تمام بهاء اگر زیادتی کرده
است مشتری را بهاء بر تمام بیع اگر زیادتی کرده است بائع در بیع و بر چیزی که باقی مانده است
از بهاء اگر کم کرده است بائع از بهاء زیرا که زیادتی و کمی با اصل عقد ملحق شده است مسئله اگر مشتری
در بهاء زیادتی کرد شفیع به بهاء اول بگیرد زیرا که حق شفیع متعین شده است به بهاء اول پس غیر او حق تملک
را باطل نمیتواند کرد و اگر بائع در بهاء کمی کرد بگیرد شفیع باقیمانده است زیرا که کمی بهاء با اصل عقد
ملحق شده است مسئله اگر شخصی مر دیگر را گفت که غلام خود را بهاء این زید بفروش بین شرط کردن
هزار اینقدر را از بهاء ضامن شوم هزار را از زید بگیرد زیادتی را از آن شخص و اگر گفت اینقدر اضافه
هزار من ضامن شوم و نگفت از بهاء زید هزار واجب می شود و بر دو بیع لازم نیاید مسئله لازم شود
تاجیل در دینی که اجل آن معلوم باشد مگر قرض که آن بیع در اصح مذهب است بنیه پس تاجیل
در آن لازم نباشد زیرا که ربا می شود لان النقد خیر من النسیئة و ربا حرام است باب الربا
مسئله ربا در ربا بین احد المتجانسین بر دیگر در معاوضه بمعیار شرعی چون کیل و وزن که شرط
باشد آن زیادتی مر احد المتعاقدین را و در برابر آن عوض نباشد پس بیع دو قفیز بیک قفیز
گندم از باب ربا باشد زیرا که بیع متجانسین نیست و نیز بیع ده گز جامه بهروی بیع گز از آن
جامه زین باب باشد بنا بر آنکه بیع بکیل و وزن نیست و نیز بیع یک کیل گندم و یک کیل جو
یا دو کیل گندم و دو کیل جو ربا نباشد زیرا که در برابر زیادتی عوض نیست و نیز اگر جنس ابعدی غیر جنس
آن و نیز شرط کردن زیادتی مر غیر متعاقدین را ربا نباشد و نیز وزن یا زیادتی خالی از عوض در هبه ربا نباشد
زیرا که معاوضه نیست مسئله علت ربا یعنی علت وجوب مساواتی که لازم می آید
از وقوع آن ربا قدر مع جنس است کذا فی حاشیة الچلپی مراد از قدر کیل
است در مکیلات و وزن است در موزونات و نزد یک امام شافعی علت ربا طعم

است در مطعومات و نیست است در ایشان و جنسیت شرط است و مساوات مخلص است از
حرمت است و نزد یک امام مالک علت رباطعم است و ذخیره کردن است مسئله حرام است بیع کیلی
و وزنی بجنس آن تفاضل جایز است اگرچه غیر معلوم باشد چون گچ را آهن بی تفاضل حلال است
گچ از یکیلات است و آهن از موزونات بنابر اختلاف امام شافعی و امام مالک که نزدیک ایشان در گچ و آهن
و مانند آن تفاضل نیز حلال است بنابر علت مذکور مسئله حلال است بیع بتفاضل در چیزی
که در معیار نمی آید چنانچه دو مشت از طعام بمشت از آن یک بیضه بدو بیضه یک
خربا بدو خرما بنابر اختلاف امام شافعی که نزدیک وی مطعومات حلال نیست بنا بر علت مذکور و بنابر آنکه
نزدیک ما اصل در هر چیزی حل است و نزد یک وی حرمت است پس تو یک ما هر چه در کیل در آید
در آن حرمت ثابت شود و آنچه در کیل نمی آید بر اصل خود باشد که حلال است و نزد یک امام
شافعی چون اصل در هر چیزی حرمت است و مساوات مخلص است ازان پس آنچه در مسوی تحری
که آن کیل است نمی آید بر اصل خود میماند که حرمت است و دلیل وی بر حرمت اصل قول

۲۲۳

پیغمبر علیه السلام لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء پس آنچه مساوی نباشد حرام است
ما میگوییم مراد آنست لا تبیعوا الطعام الذی یدخل فی الکیل الشرعی الا سواء بسواء کما قیل لا تقتلوا الصید
الا بسکین یکون المراد الحیوان الذی یمکن قتله بالسکین لا الحصی و الجوز و مسئله اگر قدر جنس هر دو
موجود است فضل حرام است چنانچه یک پیمانه گندم بدو پیمانه ازان و نسیه حرام است اگرچه
هر دو بدل سلم باشد چنانچه یک پیمانه گندم بیک پیمانه ازان که هر دو یا یکی از هر دو بدل
نسیه باشد مسئله اگر قدر و جنس هر دو معدوم است فضل و نسیه هر دو حلال است و اگر از قدر و جنس
یکی معدوم است فضل حلال است و نسیه چنانچه اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه جو بدست فضل و نسیه حلال است
زیرا که جنس معدوم است و نیز اگر پنج گز از جامه هروی به شش گز ازان جامه بدست فضل و نسیه حلال است زیرا که
قدر معدوم است آما نسیه در هر دو صورت حلال نیست اگرچه بدلین بسلم باشد زیرا که جزو علت اگرچه
واجب نمیکند حرمت را لیکن پیدا میکند شبهه حرمت را و شبهه حرمت در ربا بمنزله حرمت است

بحقیقت حرمت اما از حقیقت فروتر است پس در شبهه لابد است از اعتبار کردن جواز و عدم
جواز هر دو را پس در شبهه چون یکی از دو بدل معدوم است و بیع معدوم جائز نیست مرجح با شبهه حرمت
پس حلال بناشد و در غیر شبهه معتبر نیست زیرا که شبهه از حقیقت فروتر است و قول پیغمبر علیه السلام
از اختلاف النوعان فبیعوا کیف شئتم بعد ان یکون ید بید مؤید نیست و نزد یک امام شافعی
جنس تفاوت محرم نیست مسئله گندم جو و خرما و نمک هر چهار همیشه کیلی است اگرچه کیل در این ها
شده باشد و طلا و نقره هر دو وزنی است اگرچه وزن در ان مستعمل نباشد بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم
الحنطة بالحنطة الحدیث و در غیر این شش اعتبار بر عرف است پس جائز نیست بیع گندم بگندم
کبودن برابر باشد و بیع طلا بطلا که بکیل برابر بود چنانچه جائز نیست تودهٔ بتوده مسئله
در بیع اموال ربوی که بیع سلم بناشد تعیین اموال شرط است تقابض در مجلس شرط نیست
بخلاف در بیع صرف که دران تقابض در مجلس نیز شرط است و نزد یک امام شافعی در بیع طعام تقابض
در مجلس شرط است بیع بجنس باشد یا بخلاف جنس بود و در اموال غیر ربوی اگر مبیع معین نیست
و دران سلم جاری میشود بیع فاسد است و سلم جائز است اگر شرائط سلم موجود بود چنانچه در اموال ربوی
و اگر دران سلم جاری نمی شود بیع فاسد است زیرا که مبیع معین نیست مسئله جائز است بیع یک فلس
معین بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزد یک وی جائز نیست چنانچه جائز نیست در غیر معین زیرا که
فلوس بمنزلهٔ الاثمان لا یتعین بالتعیین لهذا اجازت نیست بیع یکدرم بدو درم و تعیین میگویند
که تعیین فلوس باصطلاح است و اصطلاح غیر متعاقدین بر متعاقدین حجت نیست پس چون متعاقدین
قصد تصحیح عقد کردند تعیین فلوس باطل ساختند زیرا که تصحیح عقد فلوس بی تعیین ممکن است
چرا که تعیین مبیع در عقد غیر سلم شرط است پس چون این تعیین برآمد نذوات فلوس مطلوب شد نه بذات
آن پس ممکن شد خریدن یک فلس را بدو فلس بنا بر انکه طلب میکند صورت
از مسئله جائز نیست بیع گوشت بحیوان بخلاف امام محمد رح نزد یک وی
بیع حیوان بگوشت جنس آن جائز نیست مگر انکه گوشت اکثر باشد از گوشت آن
از

از گوشت آن حیوان زیرا که زائد مقابل بسقط خواهد بود چون شکنبه و جگر آن و نزد یک شافعی
مطلق جائز است زیرا که بیع موزون است بغیر موزون مسئله جائز است بیع آرد به آرد
که به پیمانه برابر باشد همچنین بیع خرما تر بخرما تر و خرما تر بخرما خشک نیز نزد یک امام اعظم
و نزد یک صاحبین و امام شافعی رح اگر خرما تر بعد از خشک شدن کم نشود بیع آن پیش از خشک شدن
بخرما خشک جائز نیست و نیز جائز است بیع انگور بمویز و بیع گندم تر بما تر کرده شده بمثل آن و
بگندم خشک و بیع خرما تر کرده بخرما تر کرده و مویز تر کرده بمویز تر کرده زیرا که بیع جنس بجنس
که برابر باشد جائز است و صفت متفق با شد یا مختلف بود بنا بقول پیغمبر علیه السلام جیدها و ردیها
سواء و در غیر جنس بهر نوع جائز است لقوله علیه السلام اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم
مسئله جائز نیست بیع گوشت حیوان بگوشت حیوان دیگر بتفاضل که در هر نوع هر دو مختلف باشد
چنانچه بگمین گوشت گوسپند را بدو من گوشت بز یا گاو فروشند و همچنان تفاضل جائز نیست
بیع شیر حیوان بشیر حیوان غیر جنس آن و بیع سرکه خرما می سید بسرکه انگور و بیع پیه شکم بپیه نیه
یا بگوشت و بیع نان بگندم و بنا آرد گندم اگر هر دو بدو بدل نقد باشند زیرا که نان عدد یست و
نزد یک امام ابو یوسف اگر گندم و آرد گندم نقد بود و نان نسیه باشد نیز جائز است و بقیتی
مسئله جائز نیست بیع جیدا زان ابوال ربوی بردی ازان و بیع خرما خشک بخرما تر مگر آنکه هر دو
بدل برابر باشند و جائز نیست بیع گندم بارد گندم یا بتلقان گندم و بیع آرد گندم بتلقان گندم اگرچه
هر دو بدل برابر باشند مسئله روا نیست بیع زیتون بروغن زیتون و بیع کنجد بروغن کنجد مگر آنکه روغن اکثر باشد
از آنچه در زیتون و کنجد ست تا بعض روغن در برابر روغن باشد که در زیتون و کنجد ست باقی
در کنجاره باشد مسئله روا نیست استقراض نان نزد یک امام هر گز نه بوزن نه بعدد از برای انتفاع وقت
فاحش نزد یک امام محمد بهر دو روست از برای تعامل مردم و نزد یک امام ابو یوسف بوزن جائز است
بنا بر دلیل امام محمد و بعدد جائز نیست بنا بر دلیل امام و فتوی بر قول امام ابو یوسف است مسئله
ربا نیست در میان سید و عبد او زیرا که عبد و آنچه از عبد ست مر سید ست مسئله ربا نیست

در میان مسلم و حربی در دار حرب زیرا که مال حربی مباح است پس گرفتن آن جایز باشد
بهر طریق که بگیرد بخلاف امام ابو یوسف و امام شافعی باعتبار ستامن در دار الاسلام باب الحقوق
و الاستحقاق **مسئله** در مبیع دار ربنا دار و کلید غلق آن و بالاخانه و قدم جائی داخل شود بخلاف
ظلة که آن در مبیع دارد داخل نمی شود مگر آنکه بگوید بکل حق هو لها یعنی فروخت بجمیع حقوق آن یا بگوید
بمرافقها یعنی بمنافع آن یا بگوید بکل قلیل و کثیر هو فیها او منها یعنی بهر قلیل و کثیر که در راست یا از است
مسئله اگر زمینی فروخت درختهای آن در مبیع داخل میشود بخلاف زرعت آن در مبیع
نمی در آید مگر بشرط تعیین اگرچه حقوق و مرافق را ذکر کرده باشد **مسئله** بالاخانه داخل میشود در
مبیع دار اگرچه ذکر نکرده است حقوق و مرافق را زیرا که دار مشتمل است و در مبیع منزل نمی گردد حقوق و مرافق
داخل نمی شود زیرا که از توابع است و در مبیع بیت هرگز داخل نمی شود اگرچه ذکر کرده باشد حقوق
و مرافق را زیرا که مشتمل است بدانکه بیت خانه است و منزل مشتمل و مسکه خانه که در آن جا بستر
و دواب نباشد و دار عام تر است از هر دو **مسئله** طریق و شرب و مسیل در مبیع زمین و دار
داخل نمی شود مگر بذکر حقوق و مرافق آن بخلاف در اجاره داخل میشود بی ذکر آن زیرا که
اجاره بر منفعت واقع میشود و بی این اشیا منفعت نیست بخلاف مبیع که آن بر رقبه واقع
میشود و نیز در مبیع ممکن است که مشتری بتجارت مبیع منتفع شود و در اجاره ممکن نیست **مسئله**
اگر شخصی جاریه بخرید و آن جاریه پیش وی زائید بعد از آن شخصی بگرد عوی کرد که این جاریه از
منست او بران شهود آورد بگیرد آن جاریه را و ولد آنرا و اگر شهود نیاورد بلکه مشتری خود
اقرار کرد که این جاریه از دست بگرد و جاریه را نه ولد آنرا زیرا که شهود حجت مطلق است
و اقرار حجت قاصره **مسئله** اگر شخصی مر شخصی را گفت که من بنده ام ترا از سید من بخر آن شخص
خرید بعد از آن ظاهر شد که وی آزاد است اگر مکان بائع معلوم نیست مبیع بها بی غبن در ضمان
شود زیرا که وی بشرا خود امر کرده است و رجوع بر بائع متعذر است بخلاف امام
ابو یوسف که نزدیک وی بر مبیع ضمان نیست و اگر مشتری بهار السبب ضمان از مبیع گرفت

مبیع

مبیع بر بایع خود رجوع بکند و اگر امکان بایع معلوم است مبیع ضامن نمی شود مسئله اگر
گفت من بنده ام مرا گرو بنگاه دار پس گرو بنگاه داشت بعد ازان ظاهر شد که آزاد است
ضامن نشود و بدل گرو را امکان را هن معلوم باشد یا نباشد زیرا که در هن عقد معاوضه نیست
پس ما مر کردن بآن ضامن نشود مسئله اگر شخصی در دار شخصی دعوی کرد حق مجهول را
چنانکه دعوی کرد نصف یا ثلث یا ربع غیر معین بعد ازان بر چیزی از مال صلح
کردند قبضه بعض آن دار را شخصی دیگر باستحقاق گرفت مدعا علیه با انچه صلح کرده است
بر مدعی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من بر غیر ان بعض است که آنرا
مستحق برده است و اگر تمام دار را باستحقاق گرفت بانچه صلح شده است رجوع بکند
زیرا که مدعی در مستحق داخل است این مذکور و دلالت کرد بران که صلح از مجهول بر مال معلوم
صحیح است زیرا که جهالت در مسقوط مفضی بمنازعت نیست مسئله اگر شخصی دعوی کل و تمام
دار را بعده بر بعض آن صلح واقع شد بعد ازان شخصی دیگر نصف آنرا باستحقاق گرفت
مدعا علیه نصف بدل بر مدعی رجوع بکند **فصل در بیع فضولی** مسئله اگر شخصی
ملک غیر خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جائز نداشت اگر هر دو عاقد و مبیع
باقی است رد است و اگر نه فسخ بکند و نیز شرط است باقی بودن بها اگر عرض است خلاف اگر درم
یا دنانیر است شرط نیست در تجویز بیع باقی بودن آن کذا فی الجلابی و نزد یک امام شافعی
بیع فضول منعقد نمی شود مسئله بها در بیع فضولی ملک مالک شد و در دست بایع امانت
است اگر هلاک شود تاوان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله در بیع فضولی اگر مالک
پیش از تجویز عاقد رد است از برای دفع ضرر از نفس خود زیرا که حقوق عقد
بجانب بایع راجع است مسئله اگر غاصب غلامی را که مغصوب است شخصی فروخت و مشتری آنرا
آزاد کرد بعد ازان مالک بیع غاصب را جائز داشت اعتاق مشتری نافذ شود چنانکه نافذ میشود اعتاق
مشتری که از راهن خریده است یعنی اگر شخصی از راهن بی اجازه مرتهن بنده خود را آزاد کرد

آزاد میشود با آنکه اعتاق در سهو و صورت بر بیع موقوف جاری شده است کذا فی حاشیة الجلبی
ونزد یک امام محمد رح نافذ نمی شود بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم الاعتق فیما لا یملک ابن آدم
ودلیل شیخین مذکور است در عرض اگر شخص دست آن غلام برید دیته از مشتری بگیرد زیرا که ملک
از وقت خریدن ثابت شده است پس قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک وی قطع
شود دیته مر وی راست پس در یصورت آنچه از دیته از ذمه بهای غلام زاید باشد واجب است تصدق
آن زیرا که در زیادتی شبهه عدم ملک است واگر مشتری که از غاصب خریده بود پیش
دیگری فروخت بعد از ان مالک بیع غاصب اجازت داد بیع ثانی نافذ نه شود زیرا که چون
برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک مشتری ثانی است باطل
گردانید بنا بر انکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود کذا فی حاشیة الجلبی
مسئله اگر شخصی غلامی را خریداز غیر سید او بعد از ان خواست که بیع سابق بائع آن دیگر را فسخ
آورد بر انکه بائع عدم امر سید باسید بعد عدم امر خود اقرار کرده است قبول کرده شود زیرا که در دعوی
تناقض باشد واگر بائع پیش قاضی اقرار کرد بعد عدم امر سید او و مشتری طلب کرد رد بیع از او کرده
شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمیکند صحت اقرار مدعا علیه را بانکه مشتری موافق شده
است باو در عدم بیع باب السلم مسئله بدانکه سلم فروختن مبیع باجل است به بهای معجل
بر انکه مبیع بر بائع دین نشود بشرائط شرعیه معتبره و مبیع را مسلم فیه گویند و بهار اس المال
و بائع را مسلم الیه و مشتری را رب السلم مسئله سلم در چیزی که قدر و صفت آن معلوم
روا است چنانکه مکیل و موزون که ثمن نباشد یعنی غیر دراهم و دنانیر بود و مزروع که طول و عرض
آن معین باشد و شخصی و تنکی آن مشروع بود و معدود که در مالیت قریب بیکدیگر باشند چون
چهار مغز و تخم مرغ و فلس و خشت خام و خشت پخته بقالب معین مسئله روا است سلم در ماهی نمکین
و در ماهی تازه که در آب موجود بود و قدرت بر گرفتن آن باشد و وزن نوعی هر دو معلوم بود مسئله
سلم در طشت و آفتابه و موزه روا است مگر آنکه صفت آن معلوم نباشد مسئله و اجب است

سلم

سلم در انچه قدر و صفت آن معلوم نیست چنانچه حیوان و نزد یک امام شافعی در حیوان روا نیست
زیرا که معلوم می شوند بذکر جنس و نوع صفت اما میگویم درین تفاوت فاحش ست و نیز روا نیست
سلم شمار در جلد حیوان و اطراف آن چون سر و پا بچه در و نیست در سند هیزم از برای
تفاوت دران مگر انکه بیان بکند طول لسیان آنکه بان بند هیزم را می بندند و روا نیست
در دسته تره و روا نیست در جواهر و شیشه مسئله روا نیست سلم به پیمانه معین دیگر معین که
قدر آن معلوم نباشد و روا نیست اگر گندم و به معین و میوه در حق معین و نیست در چیزی که از وقت
عقد تا وقت حلول اجل موجود نشود و نزد یک امام شافعی اگر در آخر مدت سلم موجود شود جائز
است از برای قدرت بر تسلیم و دلیل با قول پیغمبر علیه السلام المسلمون عند شروطهم
یعنی در میوه تقدیم بها میکنند تا انکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر انکه عقد سلم عقد مفلسان ست
پس از برای امکان تحصیل چاره نیست از انکه در تمام مدت سلم مبیع موجود باشد مسئله نزد یک
امام اعظم در گوشت سلم روا نیست و نزد یک صاحبین روا ست اگر جنس و نوع آن معلوم شود و
سال حیوان مذکور شود و فرهی لاغری گوشت معین گردد و جای قدر آن بیان کرده شود چنانکه
بگوید گوشت شاة دو ساله خصی فربه از ان صدمن مسئله از شرائط سلم بیان جنس مسلم فیه ست
چون گندم وجود بیان نوع ست چون گندم سقیه یعنی انکه آنرا آب داده باشند یا انکه گندم
نجمیه که آنرا آب نهند بلکه سیراب شود از آب باران بیان صفت ست چون جید یا ردی
یا ردی بیان قدر ست که معلوم باشد چون چند من وزن ست یا چند کیل ست و کیل ست
که تنگ شود و فراخ نگردد و بس جائز ست کردن کیل یا شد و بیان اجل معلوم ست انجا که امام شافعی
که نزد یک سلم فی الحال جائز ست مسئله اقل مدت سلم سه روز است صحیح یکماه ست و نزد یک
سه روز و نزد یک بعضی اکثر از نصف روز مسئله از شرائط سلم بیان قبض رأس المال ست اگر رأس المال
کیلی یا وزنی باشد زیرا که عقد بمقدار آن متعلق میشود و بس بیان مقدار آن چاره نباشد از ان نزد یک
امام اعظم و نزد یک صاحبین وقتی که راس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیرا که شاید که متعقدا

حاصل میشود و چنانچه در بها داخرت امام مسکوید بساست که بعضی راس المال تمام میباشد و بعضی ناقص باقی آنرا در کرده میشود و مبدل آنرا در مجلس دیگر قبض نمی شود پس بقدر آن عقد باطل گردد و پس اگر قدر راس المال معلوم نباشد معلوم نمی شود که چه قدر را فقه کرده است پس مفضی بمنازعت شود و دلیل دیگر آنکه بساست که مسلم الیه بتحصیل مسلم فیه قادر نمی شود پس محتاج میشود بردکون راس المال راس و واجب است که راس المال معلوم باشد تا مفضی بمنازعت نشود اما اگر راس المال ثوب معین باشد واجب نیست بیان قدر آن بر اکه عقد بمقدار آن متعلق نمی شود چه مقدار آن وصف است

مسئله در دو جنس بی بیان راس المال هر واحد سلم جایز نباشد یعنی اگر سلم کرد بده درم در دو پیمانه یکی از گندم و دوم از جو و بیان نکرد حصه هر واحد را روا نباشد زیرا که بیان قدر راس المال شرط است و آن نشده و نیز جایز نباشد بطلا و نقره بی بیان کردن حصه هر واحد از مسلم فیه

در حاشیه چلبی میگوید این مسئله را در عربی بر بیان قدر راس المال متفرع کرده است و چون تقریع صورت مسئله دوم خالی از خفائیست باید که صورت مسئله دوم چنین باشد و همچنین در طلا و نقره بی بیان قدر هر واحد روا نبود یعنی اگر سلم کرد در یک پیمانه بیست درم و چند دینار و وزن یک چیز از درم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد در حصه آنکه وزن آنرا بیان نکرده است سلم باطل شده پس باطل شده و حصه دیگر نیز بر سبب جهالت آن کذا فی المعتبرات مسئله اگر در برون مسلم فیه احتیاج بمعاون باشد واجب است نزد یک امام بیان مکان رسانیدن آن نزد یک صاحبین بی بیان در موضع عقد برساند چرا که نزد یک ایشان موضع ایفاء در سلم شرط نیست بهمین خلاف است در بها و اجرت که در برد اشتن بآن احتیاج معاون باشد و بهمین خلاف است قسمت یعنی چون دو شریک خانه را قسمت کردند یکی زیاده گرفت از حصه خود و در برابر آن چیز دیگر از خود لازم گرفت که در برون آن احتیاج به معاون باشد نزد یک امام واجب است شرط کردن موضع ایفاء را و نزد یک صاحبین واجب نیست مسئله اگر در برون مسلم فیه احتیاج بمعاون نیست هر جا خواهد برساند هو الاصح و بر واجب ضرور است موضع عقد برساند فصل در شروط بقاء سلم

مسئله قبض کردن راس المال را پیش از افتراق بدن از مجلس عقد شرط نقد بقا سلم است اگر چه
از موضع عقد هر دو عاقد با هم جایی دیگر روند پس اگر سلم کرد در پیمانه بدو صد درم صد نقد
و صد که دین است بر مسلم الیه در حصه دین مسلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح نیست و قبض راس المال
در مجلس عقد شرط بقا سلم است نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف
شد فساد شایع بنا شد که در هر قدر قبض تغیر سرایت کند مسئله رواست سلم در خیار شرط خیار
رویت زیرا که این هر دو خیار منع میکنند تمام شدن تسلم را بخلاف خیار عیب که آن منع نمیکند
و در خیار شرط پیش از افتراق بدن اگر خیار را ساقط کنند رواست بخلاف امام و مسئله
روا نیست که پیش از قبض در راس المال یا در مسلم فیه تصرف کند چنانچه پیش از قبض در سلم
شرکت یا تولیه تا نباید شرکت آنست که رب السلم بشخصی گوید مثلا نصف راس المال
من و تا نصف مسلم فیه ترا باشد و تولیه آن که بگوید آنچه بمسلم الیه داده ام من و تا مسلم فیه
ترا باشد تصرف در مسلم فیه آنست که بدل آن چیزی دیگر بدهد و تصرف در راس المال آنکه بدل به
آن چیزی دیگر دهد مسئله روا نیست که بعد از اقاله سلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الیه راس المال خرید کند از برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تاخذ الا سلکا او رءوس
مالک یعنی نگیر سلم فیه را بر تقدیر سلم بدل راس المال را بر تقدیر اقاله عقد سلم مسئله اگر مسلم
الیه از جنس مسلم فیه پیمانه خرید و از برای ادای سلم رب السلم را امر بقبض آن کرد روا نیست یعنی
سلم ادا نمی شود زیرا که دو صفقه جمع شد یکی سلم دوم شرائط پس باید که در آن دو پیمانه
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن برای من بعد از ان برای خود پس کیل کرد برای مسلم
الیه بعد ازان برای خود و سلم ادا میشود زیرا که هر دو کیل در ان جاری شد مسئله اگر
شخصی گندم قرض گرفت بعد ازان از شخصی دیگر گندم خرید و او مرد قرضدار خود را که در دادن
قرض خود آمد از ان شخصی قبض کند روا ست زیرا که قرض عاریت است پس گو یا که قبض میکند عین حق
خود را بخلاف در سلم که مسلم فیه دین ست و دین بعین نمی شود چنانکه تحقق آن عین ست مسئله

اگر مسلم الیه یا مر رب السلم در غیبت آن در ظرف رب السلم پیمانه کرد قبض رب السلم ثابت
نمی شود زیرا که امر او صحیح نیست از برای آنکه یا قبض امر را در غیر ملک او زیرا که ملک او در دین است
نه در عین پس مسلم الیه ملک خود را در ظرف رب السلم به عاریت انداخته است همچنین قبض ثابت
نمی شود اگر بائع در ظرف خود یا در ظرف خانهٔ خود یا امر مشتری در غیبت او پیمانه کرد چرا که امر او
صحیح نیست زیرا که ظرف را از بائع بعاریت گرفته است و قبض نکرده است پس در دست
بائع باشد پس گندم که در آنست نیز در دست بائع بود اما اگر رب السلم مشتری حاضر باشد فعل
مسلم الیه بائع منتقل میشود بجانب رب السلم و مشتری پس این نقد بر هر دو عقد روا بود مسئله
اگر گندم معین خرید و بائع امر مشتری در غیبت او در ظرف مشتری آن را پیمانه کرد قبض
ثابت شود زیرا که مشتری چون گندم معین خرید مالک شد عین آن را پس امر او در ملک او باشد
مسئله اگر شخصی از شخصی یک پیمانه را بعقد سلم خرید و یک پیمانه معین را بیع وامر کرد بائع
را به پیمودن آن هر دو در ظرف خود و بائع هر دو را در ظرف مشتری پیمود و شروع به پیمانه
معین کرد در هر دو پیمانه قبض ثابت شود لیکن در معنی از برای صحت امر در عقد سلم از برای
اتصال دین بملک مشتری اگر شروع کرد به پیمانهٔ عقد سلم در هیچکدام قبض ثابت نشود زیرا که
در دین امر صحیح نشد پس قابض آن نباشد چون مشتری قابض نشد در قبض بائع ماند پس اگر
پیمانهٔ معین با آن خلط کرد ملک مشتری را بملک خود و این تدبیک امام استهلاک ملک مشتری است
نه قبض مشتری مگر در یک صاعی مشتری بخیار است اگر خواهد بقبض کند بیع او اگر خواهد در مخلوط شریک
بائع شود زیرا که خلط کردن تو در یک ایشان استهلاک نیست مسئله اگر شخصی پیمانهٔ گندم بعقد سلم خرید
و گندک را راس المال گردانید و مسلم الیه آن گندک را قبض کرد بعد از آن اقاله عقد سلم کردند بعد از اقاله
گندک در دست مسلم الیه بود و اقاله باقی ماند و حیث گندک بر مسلم الیه واجب شود و اگر پیش از اقاله هر دو هم
اقاله صحیح شنیدند زیرا که متعذر صحت اقاله بقاء مسلم فیه است نه بقاء راس المال مسئله اگر شخصی گندک ابتقاء
فروخت و بعد از هلاک یکی از دو عوض اقاله کرد جایز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باطل است

بخلاف اگر بمقابله دراهم و دنانیر فروخت و بعد از افاله کنیز که در دست مشتری هلاک شد قیمت
باقی نماند و اگر بعد از هلاک افاله کردند صحیح نمی شود زیرا که مقصود علیه باقی نماند مسئله اگر مسلم
الیه گفت که مسلم فیه دو می شرط کرده ایم و رب السلم گفت سلم صحیح نشده است زیرا که هیچ شرط
نکرده ایم پس قول قول مسلم الیه است زیرا که رب السلم منکر منفعت خود است بنا بر آنکه مسلم فیه در
عرف بر راس المال زائد میباشد پس انکار او صحت سلم دعوی بضرر حق خود شده و اگر رب السلم
دعوی کرد که مسلم فیه دو می شرط کرده ایم و مسلم الیه گفت هیچ شرط نکرده ایم نزد یک امام قول
قول رب السلم است زیرا که دعوی صحت سلم میکند پس حال آنست که در هر دو صورت نزد یک
امام قول مدعی صحت مقبول است و نزد یک صاحبین قول منکر آن مقبول است مسئله
اگر یکی گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرده ایم پس نزد یک امام بر آنکه مدعی
کرده است قول او مقبول است زیرا که مدعی صحت است و نزد یک صاحبین قول منکر مقبول
است مسئله اگر شخصی بمزرعه دو زرگفت برای من از مال خود مزرعه بدو زر یا بکفش دو رگفت برای
من از مال خود کفش بدو زر و جنس و صفت معین را نشان داد و اجل معین کرد سلم صحیح میشود
اگرچه دران تعامل نباشد پس شرائط سلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت معین نکرد یکین دران
تعامل ست عقد صحیح میشود بطریق بیع نه بطریق وعده و اگر دران تعامل نیست بیع عقد
صحیح نمی شود مسئله چون عقد بطریق بیع در چیزی که تعامل ست صحیح شد روا ست
که جبر کرده شود صانع را بر عامل آن و جائز نیست امر را رجوع ازان مسئله اگر با صانع عقد کرد
بطریق بیع در چیزی که تعامل است و آن در صانع مصنوع غیر خود را یا مصنوع خود را که پیش
از عقد بود و مستصنع آنرا قبول کرد روا ست زیرا که مبیع عین ست بعمل او مسئله اگر مستصنع
با صانع عقد بطریق بیع کرد در چیزی که تعامل ست و صانع معتاد علیه را تیار نمود پس او را خیار
مستصنع معین برای وی نشود پس صانع را جائز ست که پیش از ان مستصنع جای
دیگر نفروشد نه مستصنع را روا ست در گرفتن و گذاشتن او مسائل مشتی مسئله

جایز نیست نزد یک ما بیع سگ و بوزو و درنده با اگرچه معلم نباشد و نزد یک امام ابو یوسف
جایز نیست بیع سگ گزنده که قابل تعلیم نباشد و نزد یک امام شافعی بیع سگ هرگز جایز
نیست زیرا که نزد یک ایشان نجس عین است او نزد یک ما بیع سگ جایز است بنا بر آنکه انتفاع
خرضرر دم مطیا یست بآن و انتفاع است بجلد آن مسئله ذمی در احکام بیع مثل مسلم است اگر ذمی
دختر برادر خود عقد ذمی مانند سر که و شاه ست و عقد مسلم یعنی خمر در عقد ذمی دوات الا
ست و خنزیر از ذوات القیم مسئله اگر کنیزک خرید و پیش از قبض بشخصی تزویج کرد و وی آزاد طی
کرد رد ست و قبض ثابت میشود و اگر وطی نکرد بیچ تزویج قبض نمی شود زیرا که تعیب حقیقی است
نه تعیب حکمی مسئله شخصی چیزی خرید و پیش از اداکردن بها خود غائب شد و بائع گواه بر
آورد بفروختن آن پیش ذمی اگر مکان مشتری معلوم است روا ست فروختن بیع در اداء بها
بیع بلکه طلب بکند بها از مشتری آن زیرا که مکان وی معلوم است و اگر مکان مشتری
معلوم نیست روا ست فروختن بیع را در اداء بها مسئله اگر دو کس چیزی را خریدند و
پیش از اداء ثمن یکی غائب شد نزد یک طرفین مر حاضر را جایز ست که تمام بها اداء و تمام بیع
را قبض کند و چون غائب حاضر شود بیع را حبس نماید تا آنکه بها حصه او را از او بگیرد زیرا که
در اداء تمام بها مضطرب بود بنا بر آنکه ممکن بود او را انتفاع بنصیب خود مگر باداء ای
تمام بها پس چون غائب حاضر شود حصه خود را پیش از اداء ای بها حصه خود تواند گرفت چرا که
حاضر متبرع نکرده ست و نزد یک امام ابو یوسف چون حاضر بها حصه غائب را بی امر ولی اداکرد همین
تبرع ست زیرا که آن بها بران غائب دین بود اداء ای دین بی امر مدیون تبرع ست
مسئله اگر جاریه بهزار مثقال طلا و نقره خرید و حیض نشود بر مشتری یا نقصد مثقال طلا و یا نقصد
مثقال نقره و اگر خرید بهزار از طلا و نقره و حیض نشود از طلا دویست مثقال طلا و نقره و یا نقصد و پنجاه
بنوان سبعه بیان این در کتاب الزکوة مذکور شده ست مسئله اگر در اسم بها نزاع کنند در اسم بها
سره در قرض کرده و عقد اند که ناسره ست بعد از ان بقبض هلاک گردد یا بای قصد هلاک شد بیع و حبس شود

زیرا که حق وی را داشد و نزد یک امام ابو یوسف مانند آن نامبرده داده بجبر خود رجوع بکند
دلیل این جواب و بحث بران نگور است و در عنب مسئله اگر جانور وی در زمین تخم کرده یا چوبه آورده
یا آسولنگ شد بر کسی که در زمین است و در بعضی روایات است اگر آسیا در خانه خود در آید جائز است بر کسی
بگیرد اما اگر آسیا را شخصی لنگ کرد جائز نیست مر دیگر را گرفتن آن مسئله اگر صاحب زمین زمین
برای همین چیز آراسته است جائز نیست دیگر را گرفتن آن مسئله اگر در زمین شهد پیدا شد
جائز نیست که غیر صاحب زمین آنرا بگیرد زیرا که شهد مانند درخت تابع زمین است بخلاف صید
مسئله اگر دام را بر آهوی خشک شده نصب کرده بود و صید ران افتاد در دام بر کسی بگیرد میسر است
مسئله اگر شخصی در آب شکار افشاند و آن جانه کسی افتاد که وی جامه را برای گرفتن طیار کرده
بود هر که بگیرد ملک وی مگر آنکه بعد از افتادن جامه را بپیچد یا جمع کند یا بر گرفتن طیار کرده باشد
از زمان ملک صاحب جامه شود اگر دیگری گرفت آرد و پس بگیرد کتاب الصرف مسئله بیع
ثمن بثمن را بیع صرف گویند خواه در یک جنس باشد چنانچه ذهب بذهب فضه بفضه خواه در
جنس چون ذهب بفضه مسئله در بیع صرف پیش از تفارق بدلین تقابض شرط است در
جامع الرموز است اگر بعد از عقد صرف بسیار ننشستند با هم و همراه بجای دیگر افتند بعد از آن
قبض کردند روا باشد مسئله روا است بیع طلا بنقره بزیادتی در وزن و تخمین در روا نیست بیع طلا مطلقا
و بیع نقره بنقره مگر آنکه هر دو بدل در وزن برابر باشند هر چند در جید بودن مختلف باشند و در صیاغت
و غیر صیاغت مخالف بودند مسئله روا نیست تصرف کردن در بهای صرف پیش از قبض کردن آن بهار
چنانکه اگر شخصی پیش از قبض کردن آن بهار جامه خرید بیع جامه فاسد میشود مسئله روا است اگر کسی
را که بهار آن هزار درم مست و در گردن وی طوق نقره است که بهار آن نیز هزار درم مست بدو هزار
درم خرید و یکبار پیش از تفارق تسلیم کرد و یا بدو هزار درم فروخت که هزار آنرا نسیه باشد و هزار
نقد یا بشتر فروخت و صد درم که بهای آن پنجاه درم است و ساز نقره دارد که بهای
نیز پنجاه درم مست و پنجاه درم پیش از تفارق تسلیم کرد و در هر صورت بیع گفت

یا بگفت بگیر این را در بهای هر دو در صورتی که مبیع بگفت ظاهر است زیرا که قصد نکرده است مگر صحت بیع را و صحت بیع وقتی است که مقبوض بمقابله نقره باشد و در صورتی که گفت بگیر این را در بهای هر دو از برای آن جایز است که مجموع بها در کنیزک و دینار است و در شمشیر صدف پس گویا که گفت بگیر بعض بها را و بها نقره بعض بها مجموع است پس نقد را در هر دو صورت در بها نقره حمل کرده شود تا بیع صحیح باشد و اگر متعاقدین پیش از قبض کردن بها متفرق شدند در نقره بیع باطل شود و اگر نقره از شمشیر نیفتاد ضرر جدا شدن و پیش از قبض کردن بها متفرق شدند در هر دو باطل شود مسئله اگر شخصی آورد نقره قرض و بعض بها از را قبض کرد بعد ازان متفرق شدند در ان بعض بیع صحیح باشد و در باقی فاسد گردد و هر دو در ان اوند شریک شوند و اگر بعض آن را شخصی دیگر مستحق شد مشتری بخیار است خواه باقی را بحصه بها آن بگیرد خواه بعض را که خریده است رد بکند زیرا که شرکت در آوند عیب است و در صورت قبض کردن بعض بها را اگرچه این عیب ثابت شده است اما مشتری را رد کردن نمی رسد زیرا که برضای وی ثابت شده است بنا بر انکه چون مشتری بعض بها را ادا کرد و بائع قبول نمود هر دو بان عیب راضی شدند بخلاف صورت استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است پس مشتری را میرسد که رد بکند مسئله اگر شخصی قطعه نقره قرض و بعض آن را شخصی دیگر مستحق شد مشتری اگر بخواهد باقی را به بهاء حصه آن بگیرد و اگر بخواهد حصه جوره را جدا بکند چه پیدا در روان چیزیکه خریده است خیار نیست زیرا که شرکت در قطعه نقره عیب نیست بنا بر آن که در قطع کردن آن ضرر نمی شود مسئله رد و است نزدیک ما فروختن دو درم و یک دینار را بسکدرم و دو دینار و فروختن یک پیمانه گندم و یک پیمانه جو را بدو پیمانه گندم و دو پیمانه جو و نزد یک امام شافعی رد و است زیرا که بائع جمله را بمقابله جمله کرده است و این لازم می آید بقسام بعض بمعض مالی بمقدار آن در مقدار مختلف است و جنس مختلف زیرا که گندم و جو دو جنس اند و بنا بر یک جانب زیاده است از جانب دیگر نیز زیرا که حق مشتری در ضرر کردن جنس بر ابر غیر جنس نیست و اداء بائع را چه می گویند بمقابله اسقاط مشتری

است

احتمال میدارد وصرف کردن هر جنس را در برابر غیر آن جنس و درین تغیر در صرف بائع تقریر میشود
زیرا که تصرف بائع واجب کرده است ثبوت ملک را و کل بمقابله کل پس دو درم بمقابله
دو دینار باشد و یک دینار بمقابله درم بود و یک پیمانه گندم بمقابله دو پیمانه جو شاید و یک
پیمانه جو بمقابله دو پیمانه گندم بود مسئله دوازده است اگر یازده درم را بده درم و یک دینار و
یا یکدرم صحیح مدود درم غله را بده دو درم صحیح و یکدرم غله فروخت زیرا که در صورت اول ده درم
بمقابله دوازده درم میشود و یکدرم بمقابله یک دینار و در صورت ثانی مساوات در دوران متحقق
وجودت وغلت را اعتباریست بدانکه غلت آنست که در بیت المال نگیرند و بجای آنرا
رد نکنند مسئله شخصی یک دینار را بده درم مطلق پیش زید فروخت و دینار را بوی تسلیم
کرد و مزید را بر آن شخص ده درم قرض بود اگر بهای آن دینار را که بزید واجب شده است
بده درم زید که بر آن شخص قرض ست سراسری کند روا باشد و اگر اول مر تبه آن دینار
را پیش زید بهمان ده درم که قرض زید بود فروخت هم جایز بود مسئله درمی که بان نقره
غالب است حکم نقره دارد و دو دینار یکه بر آن طلا غالب است حکم طلا دارد پس دانسته
فروختن آن درم را بدرم خالص و آن دینار را بدینار خالص مگر برابر و وزن اگر نقره
غالب است حکم آن درم و دینار را حکم عرض باشد پس فروختن آنرا بنقره خالص یا بطلا
خالص بطریق ساز مشمش بود یعنی اگر نقره خالص و طلا خالص برابر است بنقره و طلا
که بده درم و دینار است یا کمتر است ازان هیچ روا نیست از برای تحقق ربا و اگر زیاده است
و پیش از تفارق قبض کند روا است مسئله اگر ده درم اکه دران غش از نقره زیاده است بیک تا دو
درم مثل آن فروخت بشرط تقابض در مجلس باید باشد زیرا که نقره و غش در حکم دو شیء است پس
صرف میکنم نقره و یک مثل را بغش مثل دیگر غش آنرا بنقره این چنین نقره تقابض شرط است و غش
نیز شرط باشد اگر زری عدد هم تبر یکدیگر مسئله اگر متاعی را بدراهم منقوشه را بجنس دیگر بیاید و است اما اگر تسلیم
از تسلیم آن درم و عدول کند بعضی بر و اجب آن نماند نزد یک امام اعظم هیچ ان باطل شود نزد صاحبین

باطل نشود ولیکن نزد یک امام ابو یوسف واجب میشود قیمت آن در آخر رواج
نزد یک امام محمد واجب میشود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر شخصی از شخصی فلوس
بعد از آن رواج فلوس نماند نزد یک امام واجب میشود مثل آن نزد یک امام ابو یوسف واجب میشود قیمت
آن که در روز بیع بود و نزد یک امام محمد واجب میشود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر
متاعی را به پنجدرم یا بدانگ یا بقیراط خرید بدین شرط که عوض آن ثمن فلوس بدهد روا باشد و آنچه
صرافان از فلوس دارند برابر آن ثمن میدهند برشتری واجب شود نزد یک امام زفر این بیع جایز نیست
زیرا که فلوس عدد یست رو انگ و آنچه مانند آن وزنی پس تقدیر فلوس بدانگ مانند آن روا نبود چرا که
در بیع بفلوس بمان عدد فلوس ضروری است و ازین تقدیر بوزن معلوم میشود نه بعدد ما میگوئیم عدد فلوس
در بیع آنست که صرافان در برابر آن ثمن میدهند و آن معلوم است پس بیع روا بود و آن عدد برشتری
واجب شود بدانکه قیراط نیم عشر مثقال است پس مثقال بست قیراط باشد و در صحاح قیراط را نصف
دانگ گفته است و دانگ را سدس درم و در مدار الافاضل گفته است مثقال چهار ماشه و سه نیز و
نیم جو است و نیز گفته است قیراط یک حبه و چهار خمس حبه است پس مثقال سی و شش حبه باشد که چهار
نیم باشه میشود و درم دوازده قیراط باشد که بست و یک حبه و سه خمس حبه میشود پس درم دو نیم باشه
و یک حبه و سه خمس حبه باشد و باشه هشت حبه است و حبه بعرف صرافان هند بوزن هشت برنج است
مسئله اگر صراف را یکدرم دادو گفت نصف این را فلوس و نصف نصف فضه مضروب بده و که وزن آن
از وزن نیمدرم یک حبه کم باشد روا نیست زیرا که از برای استدلام ربا بیع فاسد میشود و اگر گفت
نصف این را فلوس بده و نصف این را فضه مضروب بده که از وزن نیمدرم یکحبه کم باشد در فلوس
صحیح میشود و در فضه فاسد گردد زیرا که دو بیع شده است بنجلاف اگر درم بصراف داد و بهای آنرا بعضی
بلکه گفت فلوس بنیمدرم و نقره مضروب که وزن آن از وزن نیمدرم یک حبه کم باشد بده
روا است زیرا که این وزن را بمثل این اعتبار میکنیم و باقی را مقابله فلوس میگوئیم

باب الکفالة مسئله کفالت در شرع ضم ذمه بذمه است یعنی ضم کردن نفس کفیل است

نفس اصیل در مطالبه نه در دین و نه در دیگ یعنی ضمن ذمه نه بذمه است و در دین برای آنکه اگر دین
ثابت نگردد و داد اول اصح است بنابر آنکه دین بگردن نمی شود یعنی بر ذمه اصیل باقی می ماند و بر کفیل واجب
نمیشود پس اگر یکی ادا کرد بدیگری باقی نماند زیرا که از وی تبرا شود مسئله کفالت دو نوع است
کفالت بنفس و کفالت بمال اول منعقد میشود بگفتن کفیل شدم بنفس فلان و بانچه در معنی این است که بتعبیر
کرده میشود بآن از نفس او و همین حکم چنانچه بدن و روح و راس و ذمه و رقبه یا چیزی شایع چنانچه
نصف یا ثلث یا ربع یا خمس نیز منعقد میشود بگفتن ضامن شدم بنفس او یا بگفتن بر من است یا بمن
است یعنی باین الفاظ نیز اینجا حاصل میشود و در جامع الرموز میگوید یعنی اول آنست که لازم
است بر من احضار او و معنی ثانی آنکه ضمن ذمه کرد در کفالت معتبر است بسوی من است و نیز منعقد میشود
بگفتن من بتو زعیم یا قبیل یعنی کفیلم مسئله لازم میشود کفیل را بعد طلب مکفول له احضار مکفول عنه در
وقت اگر کفالت مطلق است و در وقت معین اگر کفالت مقید بوقت است پس اگر حاضر نکرد
حاکم کفیل را حبس بکند در جامع الرموز می آرد این وقتی است که معلوم باشد که مکفول عنه کجاست
و اگر مکان وی معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمی شود و حاکم او را حبس بکند و نیز در آنست
که اگر کفیل دعوی کرد که بدیوان غائب شده است و مکان وی معلوم نیست و بران گواه آورد قبول
نمیکند زیرا مطالبه بر کفیل نمی ماند زیرا که غایب در حکم میت است مسئله اگر مکفول عنه بر کفیل بنفس از
کفالت بری میشود یعنی خلاص میگردد و احضار آن بر ذمه وی نماند اگرچه مکفول عنه مملوک باشد
مسئله چون کفیل بنفس مکفول عنه را بمکفول له بسپرد اگر در مکانی است که مکفول له آنجا بوی خصومت
تواند کرد و چنانچه در انجا حاکم باشد از کفالت وی بری میشود حاجت نیست که بگوید بتو سپردم همین که تسلیم کرد مسئله اگر کفیل بنفس در وقت
عقد کفالت شرط کرد که مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له بسپارم بعد از آن بازار یا در شهر دیگر سپرد بری میشود و قبول نمیکند
و همین بازار یا شهر بی تفاوتی میشود عفی کذا فی جامع الرموز زیرا که اگر مکفول بگریزد بمجلس مکفول له را باری نخواهد داد که در
و مجلس قاضی بیابد پس بر تقدیر اگر در شهری دیگر و جائی سپرده است که احضار آن در مجلس قاضی مقدور مکفول له است
بری میشود و اگر در بازار سپرده است و در آن نیابد بری نمی شود و اینها عین مضمون مسئله اگر کفیل بنفس بشرط

او مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له سپارد و در بیابان و یا در سواد شهر سپرد برسی
نمی شود و نیز برسی نمیشود اگر فرزندان سپرد که شخصی دیگر او را در مجلس کرده است و بقول بعضی این وقتی است که
فرزندان از قاضی دیگر باشند و اگر نزد همین قاضی است برسی می شود زیرا که قاضی قدرت دارد که او
را از فرزندان در مجلس خود حاضر کند و کسی را که وی بسبب آن بحبس است حاضر گرداند مسئله
اگر مکفول عنه نفس خود را بمکفول له سپرد و گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من
حاضرم و ترا از کفالت بری ساختم کفیل از کفالت بری شود مسئله اگر وکیل کفیل یا رسول
او مکفول عنه را بمکفول له سپرد در جائی که خصومت تواند کرد کفیل از کفالت بری میشود اگرچه مکفول له
قبول نکرده باشد کما فی جامع الرموز مسئله اگر مکفول له بمرد جایز نیست مر وصی او را
که کفیل را باحضار مکفول عنه مطالبه بکند در جامع الرموز است اگر دو وصی است و یکی
سپرد دیگری را میرسد که مطالبه بکند بخلاف اگر وصی وارث جمع شدند وصی در مطالبه مقدم
است مسئله اگر کفیل بنفس شد بدین شرط که اگر فردا مکفول عنه را احاضر نکند بانچه بر ذمه اوست
ضامن باشد و فردا احاضر نکرد ضامن میشود بانچه بر ذمه اوست بخلاف امام شافعی در دلیل وی وجوب
از ماده غرر مسطور است و نیز از برای عدم حصول سبب برائة کفالت بنفس باقی است مال اگر مال
را ادا کرد و بری میشود زیرا که مکفول را بر مکفول عنه حقی نماند پس کفالت بنفس فائده نباشد اگر
پیش از فردا مکفول عنه بمرد کفیل ضامن میشود مال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور
مکفول عنه است در فرد استحقق شد مسئله اگر شخصی بر زیدی دعوی کرد که صد دینار از من بر ذمه قرض است
و شخصی دیگر گفت من کفیلم بنفس او بدین شرط که اگر فردا او را احاضر نکنم آن صد دینار بر من شد باشد کفالت صحیح
شود اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجهی که صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را احاضر نکرد صد دینار
بر کفیل واجب شود و نزد امام محمد کفالت صحیح نمیشود اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجه مذکور بیان کرده باشد پس مال واجب
شود و وکیل هر دو در عقد مذکور است مسئله نزد یک امام مرتضی جایز نیست که مدعا علیه را در قضا ضامن بر کفیل
داد ان کند و نزد یک صاحبین جایز است یعنی که در قضا ضامن حق عبد است در جایی که مدعی علیه مراد از حبس

که ملازم وی باشد تا آنکه وی حبس دارد یا عقوبت بکند و دلیل امام آنست که بنا بر حدود بر دو قسم است
پس بر قاضی واجب بنا شد که مدعا علیه را در حدود قصاص محکم بگیرد و طلب کفیل از وی کند و اگر محکم گرفتن
است پس واجب بنا شد و اگر چنان مرد گریزنده و نفس و یعنی بطلب قاضی مدعا علیه خود شش کفیل متفس داد
صحیح ست مسئله در حدود قصاص حبس کردن مدعا علیه را روا نبود مگر آنکه دو گواه مستور الحال
یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را امید اند گواهی بدهد پس نزد یک امام مدعی باید تا استادن
قاضی از مجلس قضا مدعا علیه را لازم بگیرد و بعد از آن اگر دو گواه عدل آورد و مدعا ثابت شود و اگر
دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل آورد نزد یک امام از مدعا علیه کفیل نگیرند بلکه بنا بر ثبوت تهمت
او را در حبس بکنند تا آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ یکی از گواهان مذکور نیاورد و را بگذارند که بطور خود
باشد مسئله گرو داشتن در خراج و کفیل گرفتن دران جائز نیست زیرا که خراج دین ست که سلطان بر طالب
نه است بخلاف زکوة که مجرد عبادت ست مسئله اگر شخصی از کسی کفیل متفس گرفت باز آنچنان
کسی کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل وی باشند نه آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود مسئله کفالت بمال
در دین صحیح روا ست اگرچه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بمال که بر تو واجب ست بدانکه دین
صحیح آنست که ساقط نشود مگر به ادا کردن یا بابرا دادن پس مال کتابت دین صحیح نباشد برا که
بعجز ساقط میشود مسئله اگر گفت آنچه دین بیع ترا لاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح شود و این را
ضمان درک یعنی ضمان تاوان دادن نیز گویند و ضمان استحقاق میگویند زیرا که اگر مبیع را شخصی دیگر مستحق
شود و کفیل بها مشتری را ضامن گردد مسئله اگر معلق کرد کفالت بمال را بشرط ملائم یعنی مناسب ضم و نه بیه
چنانچه گفت اگر بنیش فلان فروختی بها را من ضامنم یا گفت اگر او را حبس کنی یا ترا فلان من ضامن
آنم و یا گفت اگر فلانی چیزی را از تو غصب کرد ضمان آن بر من ست و بهمه این صور تها کفالت صحیح شود
زیرا که همه این اشیا اسباب وجوب مال شد پس مناسب باشد بضم فرمه مسئله اگر معلق کرد کفالت را بشرط
غیر ملائم چنانچه گفت اگر باد وزد یا باران ببارد من کفیلم یعنی ادای مال مثلا بر من واجب ست تعلیق او صحیح نباشد
مسئله اگر گفت کفیلم بمالی که بر تو نیست کفالت صحیح نشود و مالی که گواهان ثابت شود ضامن گردد و اگر

مسئله اگر اصیل در مطالبه مهلت داده شد کفیل را نیز مهلت داده شود بخلاف اگر کفیل را مهلت
داده شد لازم نیست که اصیل را نیز مهلت داده شود بنا بر آنکه برای مؤقت را برابر دانند
مسئله اگر کفیل با طالب هزار بصد صلح کرده صد را بطالب ادا کرد کفیل و اصیل هر دو بری میشوند
زیرا که اضافت کرده است صلح را بر هزار که بر اصیل دین بود پس اصیل از نه صد بری شد و هزار آنرا
اصیل واجب میکند بر ادا کفیل پس اگر کفالت بامر است بصد که ادا کرده است بر اصیل
رجوع کند مسئله اگر کفیل بهزار بحبس دیگر با طالب صلح کرد چون بتکمیل و مزورون و جز آن بر اصیل
بهزار رجوع بکند زیرا که طالب چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را بآن هزار مالک
ساخت پس کفیل تمام هزار مال را از اصیل بگیرد مسئله اگر طالب با کفیل از مطالبه با وصلح کرد اصیل
از مطالبه بری میشود زیرا که صلح بدبرا کفیل از مطالبه واجب میکند برائة اصیل را ازان مسئله
اگر طالب مر کفیل را گفت بری شدی تو باد ای مال من اگر کفیل بامر است بمال کفالة بر اصیل
رجوع بکند و اگر گفت بری شدی تو بادای مال من نیز و بگفت باد ای مال من نزد فلان بر اصیل رجوع
بکند زیرا که او را مر کرده است بدرایت که ابتدای آن از کفیل است و آن باد ای مال میشود پس رجوع
بکند نزد فلان یا ایام مجمد رجوع نکند زیرا که احتمال میدارد که برایت باد ای مال شاید و احتمال دارد که
نزد فلان باشد پس شک رجوع نکند تا آنکه برائة ثابت شود که بچه چیز است کذا فی المسئله اگر طالب
مر کفیل را گفت بری ساختم ترا و دانست که کفیل بر اصیل رجوع بکند زیرا که این اسقاط است پس اقرار
بالیفا رشد که بدان رجوع ثابت شود کذا فی البقول یعنی اگر طالب حاضر است بود رجوع کند که بیان
نماید مسئله صحیح نیست معلق کردن برائة کفالت را بشرطی که طالب را درمان منفعت بیناشد چنانچه
صحیح نیست تعلیق دیگر برایرتها را نشر داچنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری باشی مسئله روا است
کفالت بخیر بکه در شرع استیفا آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حدود و قصاص مسئله صحیح نیست کفالت بمالیت
بیع یعنی اگر مبیع پیش از قبض کردن شتری هلاک شود بر کفیل قیمت آن لازم نیاید زیرا که بیع فسخ شود در کردن بها را تع
لازم آید اما کفالة بتسلیم مبیع روا است زیرا که از بها دادن تسلیم مبیع بر اصیل لازم میشود پس بر کفیل لازم باشد چنین

صحیح نیست کفالت بمالیت مرهون بتسلیم این جائز است مسئله صحیح نیست کفالت بامانت ودیعت
وعاریت ومستاجر یعنی آنکه بکرایه ستاند ومال مضاربت وشرکت وعلما گفته اند که کفالت بمالیت
ودیعت وعاریت صحیح نیست اما بقاء وگردانیدن کفیل مالک را برگرفتن ودیعت صحیح است چنانچه
صحیح است بتسلیم عاریت مسئله روا نیست کفالت بسپار کردن دابه معین از مستاجر زیرا که کفیل را بر استرداد عین
دابه مکفول عنه قدرت نیست بنا بر آنکه بر ملک غیر قدرت تمامی نباشد خلاف بردابه غیر معین بنا بر آنکه مشخص
اینجا حمل ست بر مثل او به باشد پس قدرت ثابت شد زیرا که ممکن ست که بردابه خود حمل کند مسئله
اگر شخصی اجیر گرفت غلام معین را هرروز نیست که کسی کفیل شود بخدمت نیست انتظام زیرا که کفیل را بر ادای خدمت
وقدرت نیست بنا بر دلیلی که مذکور ست در دابه معین مسئله روا نیست نزد یک امام کفالت از
میت مفلس بر اکه ذمه میت ضعیف شد ست آنچه بر وی دین واجب شود مگر آنکه مال از وی
باقیمانده باشد یا مانده باشد کسیکه در وقت حیات وی ازو کفیل شده باشد پس بموت دین صحیح شود وکفالت
روا بود وزد یک صاحبین چون بمرد دین ثابت شد ست ومستوفی آن در آخرت موجود ست دین ثابت
باشد وکفالت صحیح شود کذا فی جامع الرموز مسئله صحیح نیست کفالت بنفس باشد یا بمال مگر آنکه
طالب در مجلس عقد کفالت را قبول کند ونزد یک امام ابو یوسف چون طالب را خبر کفالت رسید
ودی جائز داشت روا باشد مسئله اگر مریض در غیبت غرما مروارث خود را گفت آنچه
بر من ست ازدین از آن کفیل شود وارث کفیل شد روا ست زیرا که این در حقیقت وصیت ست
ولهذا قسمه طالب دران شرط نیست مسئله صحیح نیست کفالت بمال کتابت اگرچه کفیل نیز
باشد زیرا که دینی ست که ثابت شده است از مولی بر مملوک واین منافی کفالت ست کذا
مسئله اگر اصل مال کفالت را بکفیل او اکرد روا ست که باز رجوع بکند اگرچه کفیل آن مال را بطالب
نداده باشد زیرا که کفالت بامر مکفول عنه ثابت شده است امر مرده دین یعنی طالب را بر کفیل ودین کفیل را
بر اصیل واین موجل است تا وقت ادا کردن اصیل پس وقتیکه سبب موجود شد وهو اصیل در ادا کردن تعجیل کرد ادا صحیح شود چنانکه
صحیح میشود تعجیل ادا در کفوه بعد فنا سبب آن که کفالت ست چون ادا صحیح شد کفیل مالک شود پس بر اصیل

است و آن مذکور نشد و این در صورت ثانی ظاهر است اما در صورت اول بنابر آنکه واجب بحکم قاضی نمی شود مسئله اگر شخصی بر زید گواه آورد که مرا بر عمرو اینقدر مال امانت است و زید بامر زبان کفیل شده است حکم کرده شود بر هر دو و نزد یک ما کفیل بر اصیل رجوع بکند بخلاف امام زفر زیرا که چون کفیل منکر شد گمان او چنان شد که حق مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ظالم گردانیده است پس دعوی جبر اظلم بکند ما میگوئیم شرع او را دروغ ساخته است پس انکار او مرتفع شده و اگر گواه آورد بر انکه بامر عمرو کفیل شده است حکم کرده شود بر کفیل فقط مسئله اگر خانه فروخت شخصی کفیل مدعی آن شد نمی کفیل شد بر انکه این خانه را کسی که باتحقاق بر وی ها آمد من دهم بعد ازان خرید دعوی آن خانه کرد باطل است دعوی وی زیرا که این کفالت تر غیب دادن است مشتری را بر خریدن و کفیل بمنزله اقرار بملک بائع باشد بعد ازان اگر دعوی ملکیت بکند روا نبود مسئله اگر بر خط مشتری گواهی نوشت و مهر خود کرد بعد ازان دعوی کرد که مبیع از من است صحیح است دعوی وی بنابر آنکه بمهر کردن و گواهی نوشتن اقرار نمی شود بر انکه مبیع ملک بائع است زیرا که لازم نیست که مبیع ملک کسان بفروشد مسئله اگر خط نوشتند که فروخت ملک خود را یا نوشتند که فروخت بیع نامه نوشت شهد بذلک بعد ازان دعوی ملکیت کرد دعوی وی باطل باشد زیرا که شهادت وی اقرار است بانکه بائع ملک خود را فروخته است یا اقرار است بانکه فروخته است فروختنی بات نافذ بعد ازان اگر دعوی ملک خود بکند تناقض باشد و اگر نوشت شهد علی اقرار متعاقدین بعد ازان دعوی کرد باطل نمی شود دعوی وی زیرا که تناقض نمی شود مسئله ضمان بعهده باطل است زیرا که عهده بمعنی است بمعنی خط قدم است و بمعنی عقد است و بمعنی حقوق عقد است بمعنی درک است پس معلوم نشود زیرا که معلوم نیست که کدام معنی مراد باشد مسئله اگر ضامن خلاص شد که اگر مبیع حق شخصی ثابت شود من آنرا خلاص نمایم و عین آنرا بهر طریق که تو تسلیم کنم نزد یک امام این ضمان باطل است زیرا که وی را بر انچه در ذمت نیست و نزد یک صاحبین جایز است بنا بر عمل کردن بضمان درک مسئله اگر مضارب از جانب مشتری برای رب المال ضامن بهاء شد یا کفیل بیع از جانب مشتری برای موکل خود

ضمان

ضامن نهاگشت هر دو ضمان باطل بود زیرا که بها پیش مضارب و وکیل امانت باشد و در امانت
ضمان نیست کذا فی الهدایه پس ضمان نخیر خواهد داد حکم شرع را و بنا بر آنکه حق مطالبه مر مضارب و وکیل را
پس برای نفس خود ضمان نخیر نبود و از خود مطالبه بها خواهد کرد و آن درست مسئله اگر دو شریک غلام
مشترک خود را بیک صفقه فروختند و یکی حصه بها شریک دیگر را ضامن شد سود انباشد زیرا که اگر ضمان
باشرکت صحیح باشد ضامن نفس حق میشوند اگر چه حصه شریک صحیح شود و دین پیش از قبض قسمت
واقع شود و این جایز نیست زیرا که قسمت فعل حسی است کذا فی الهدایه پس باید که در محل محسوس
باشد و دین غیر محسوس است اما اگر بدو صفقه فروخت درست است که یکی مر حصه بها مر دیگر را ضامن شد زیرا که
شرکت نمانده است بنا بر آنکه هر کدام حصه خود را فروخته است مسئله بر دو است که در خراج ضامن شود
زیرا که خراج دین است چنانکه عقیب اتمام بحث کذلک بالنقل گذشته است و نیز بر دو است که در حوادث
ضامن شود یا نشود یا بغیر حق حوادث بحق بنا نکه گفتند از بهر مواجرت پاسبان و فطیفه تجهیز
لشکر برای قتال و جز آن بنا بر آنکه دین است اگر بسط از این صحیح است و حوادث بغیر حق چنانچه
اگر فقی خراجها بظلم در زمان ما یا در اول باتفاق روا نیست و در ثانی خلاف است و فتوی بر آنست
که صحیح است زیرا که در حق مطالبه بمثل دیوان صحیح است تا آنکه اگر از مزارع گرفتند روا است اورا که بر
مالک زمین رجوع بکند و نیز ضمان آنچه بر شریک است یعنی چون یکی از دو شریک طلب قسمت کند جایز است
که شخصی برای تقسیم میان ایشان ضامن شود و کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی گفت که من
با مین مال کفیلم این مر مطالبه بعد یکماه است و طالب گفت مطالبه بر صفت حلول است قول کفیل بسوگند
معتبر بود بخلاف اگر کسی اقرار کرد بدین مؤجل و منکر گفت در این حال است معتبر قول منکر زیرا که
مقر بعد اقرار بدین دعوی تاخیر مطالبه کرده است و منکر انکار است پس معتبر قول منکر باشد بخلاف کفالت
زیرا که در کفالت دین نیست و طالب دعوی مطالبه بمال میکند و کفیل منکر است پس معتبر قول کفیل باشد
مسئله اگر مبیع مستحق شد جایز نیست که مشتری بضامن شریک را رها کند بلکه اگر آنکه قاضی بر دو کس بها
سبب باطل حکم کرده باشد زیرا که در ظاهر الروایه بمجرد استحقاق مبیع بیع منتقض نمیشود تا زمانی که قاضی بر بها

للشتری علی
ان یسلم بطلا
دعوی الضامن
الطلب بعد ذلک
وکذا الوکیل

هر بالغ حکم کنند پیش از حکم قاضی و کردن بها بر بالغ ثابت شود و چون بر اصیل و ضامن ثابت شد بر
کفیل واجب نباشد مسئله اگر دو شریک غلامی بهزار خریدند و هر کدام حصهٔ دیگر را با مر او ضامن
شد اگر یکی زاید از حصهٔ خود بیالغ ادا کرد بر شریک خود بآن رجوع نکند زیرا که آنچه موافق حصهٔ خود ادا
کرده است از اصالة بآنچه زائد است از کفالت بود مسئله اگر شخصی را شخصی هزار درم قرض
دو کس از و بآن هزار کفیل شدند و نیز هر واحد با مر یکدیگر بآن هزار کفیل یکدیگر شد هر که از این دو کس بطالب
چیزی ادا کند هر چند قلیل باشد بنصف آن بر دیگر رجوع کند زیرا که هر دو کفیل اند پس ادا
همچنین بر ادای دیگر واجب نباشد و اگر طالب یکی را بر آن ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه نکند
زیرا که چون یکی را بر آن ساخت دیگر بهزار تمام از اصیل کفیل ماند چه هر واحد از اصیل بهزار ضامن
شده است مسئله اگر شرکت مفاوضه فسخ شد طالب بین هر که بخواهد از هر دو شریک تمام
دین مطالبه بکند زیرا که در کتاب الشرکة مذکور شده است که شرکة مفاوضه متضمن کفالت است از هر دو
شریک و هر که از نیمه زیاده ادا کرد بر شریک خود بآن زیادتی رجوع بکند زیرا که جهت اصالة
راجع است بر جهت کفالة پس در نیمه رجوع نباشد چه آن از اصالة خواهد بود مسئله اگر شخصی دو غلام
خود را گفت که هر دو شما را تا یکسال بهزار مکاتب ساختم و هر دو قبول کردند و هر واحد از دیگر
ضامن شد هر که چیزی ادا کند بنصف آن بر دیگر رجوع نماید اگر یکی را پیش از آن که کسی چیزی
ادا کند آزاد کرد روا باشد مولی تواند که حصهٔ مکاتب را از مکاتب بگیرد زیرا که وی بدان اصیل و جایز است
که آزاد بگیرد زیرا که وی بآن ضامن است و اگر آزاد گرفت وی بر مکاتب رجوع نماید و اگر از مکاتب گرفت وی بر آزاد
رجوع نکند زیرا که مال در حقیقة بمقابلهٔ رقبهٔ هر دو است اگرچه از برای صحیح کفالة بر هر واحد گردانیده شده است
مسئله اگر غلامی بمال شخصی بر خود اقرار کرد بر غلام واجب نشود مگر بعد عتق او و اگر کسی آزاد بآن مال از غلام کفیل مطلق
شد یعنی قید تعجیل یا تأجیل نکرد بر آزاد معجل واجب گردد زیرا که مانع از تعجیل از ذمهٔ غلام قصور حکمی است بنا بر آنکه آنچه در ذمت
غلام است امر مولی او است و در کفیل هیچ مانع نیست پس معجل واجب شد چون کفیل ادا کرد پس اگر مولی غلام
کفیل شده بود بعد عتق وی بر وی رجوع نکند مسئله اگر شخصی دعوی کرد رقبهٔ غلام را و شخصی دیگر

برقبه وی کفیل شد بعد ازان غلام بمرد و مدعی گواه آورد بر انکه غلام ملک علیست ضامن میشود کفیل قیمت
غلام را زیرا که واجب بود علیه بردکردن غلام ست برجمله قیمت غلام سجای وی بماند چون کفیل آن
بردکردن را برخود لازم گرفت پس بعد مرین غلام قیمت وی بر کفیل واجب شد چنانکه بر اصیل واجب میشد اگر کفیل
نبودی اما اگر شخصی بر غلام دعوی مال کرد شخصی دیگر کفیل شد برقبه او را بعد ازان غلام بمرد بر کفیل هیچ لازم
نمی شود مسئله اگر غلام غیر مدیون کفیل شد از مولی خود بامر او و بعد از آزاد شدن مال کفالت را ادا
نماید یا مولی از غلام کفیل شد و بعد از آزاد غلام مال کفالت را ادا کرد هیچکدام بر مکفول عنه خود را
رجوع نکند زیرا که این کفالت واجب نمیکند رجوع را بنا بر آنکه مولی بر غلام واجب نمیکند دین
را و غلام بر مولی مستوجب دین نیست و نزد یک امام زفر اگر کفالت بامر ست رجوع ثابت میشود زیرا که
رق آن رجوع مانع بود زائل شده است و بدانکه اگر غلام مدیون بامر مولی کفیل مولی میشود و کفالت
روا نیست کتاب الحوالة مسئله حوالة نقل دین ست از یک ذمه بسوی ذمه دیگر و محیل کسی ست که بروی
دین ست و محتال طالب دین ست و محتال علیه انکه حواله را قبول کرده است و محتال به مال حواله است
مسئله حواله دین صحیح میشود برضای محیل و محتال علیه این روایة قدوری ست و در زیادات حواله بی رضای
محیل صورة آن است که شخصی مر طالب دین را گفت ترا بر فلان بنقد دین ست آنرا بر من حواله کن
و طالب بآن راضی شد حواله صحیح میشود و اصیل بری باشد و صورة آنست که شخصی کفیل شد از دیگری
امر او و بر بن شرط که اصیل بری باشد و مکفول له آنرا قبول کرد کفالة صحیح میشود و این کفالت حوالة
است از برات بری بودن اصیل چنانچه حواله که در ان اصیل بری نشود و کفالة ست مسئله بعد قبول محتال علیه
اصیل ازدین بری میشود جائز نیست مر محتال را که بآن دین بر محیل رجوع بکند مگر انکه بی رجوع
کردن حق محتال تلف شود مانند انکه محتال علیه پیش از ادا کرد مفلس بمیرد یا از حواله منکر شود و بران گواه
نباشد پس سوگند بخورد و نیز نزد یک صاحبین بری میشود باین که قاضی حکم بمفلسی وی کرده باشد زیرا که نزد یک
ایشان و امام شافعی بتفلیس قاضی معتبر ست بخلاف امام که نزد یک وی معتبر نیست زیرا که هیچکس را بر ان
دست نیست پس گواهی بر انکه این را مال نیست گواهی بر نفی ست و آن جائز نیست مسئله

بکله او فتحت
الفاء وضمه فکون الواو
اصله من شان شیئا
بکل ینده وا واه
اصله بکال لانه
الاخر مال یرد بها
الضعف واو
کرنت الجبان

حواله را بدرا بهم و دلیله روا است و محتال علیه بهلاک آن در دست وی از حواله بری میشود و نیز
روا است حواله بدرا بهم مضمونه لیکن بری نمی شود بهلاک آن در دست وی زیرا که قیمه خلف است مسئله
روا است حواله بدین مجهل بر محتال علیه و جائز نیست که مجهل بر محتال علیه مطالبه این دین نکند زیرا که حق
محتال بآن متعلق شده است مانند که محتال برابر است مر قرضداران مجهل را بعد موت مجهل در حواله
مطلق که مفید بود دلیت و غصب دین نباشد جائز نیست مر مجهل را که از محتال علیه دلیت را
و مغصوب را و دین را مطالبه نماید مسئله حواله باطل نمی شود بگرفتن مجهل دین را و مغصوب را و دلیعه را
که نزد یک محتال علیه بود اگرچه حواله مقید باشد زیرا که مجهل را حق گرفتن نیست از محتال علیه
بنا بر آنکه حق محتال بآن تعلق گرفته است پس اگر محتال علیه مجهل را ضامن شود مسئله اگر
محتال علیه مجهل را بمحتال او کرد بعد ازان از مجهل آنرا طلب نمود و مجهل گفت محتال بمن بر تو
دین بوده است محتال علیه آنرا انکار نمود و قول مر محتال علیه است و قبول کردن حوالة اقرار نیست
از محتال علیه زیرا که حواله جائز نیست بی آنکه مجهل را بر محتال علیه خبری باشد مسئله اگر محتال مال را
از محتال علیه گرفت بعد ازان مجهل آن مال را از محتال طلب نمود محتال گفت دین بامن آنکه بر تو
بود حواله کرده بودی مجهل آنرا منکر شد پس قول مر مجهل راست و حواله اقرار نمی شود از مجهل بر محتال
بر مجهل زیرا که حواله در وکالت نیز مستعمل است مسئله مفقه مکروه است یعنی قرض دادن شخصی مال خود
را در شهری تا داده شهری دیگر آنرا او بکند از بیم دفع خطره راه چنانچه در دیار ما متعارف است
که مردم موال خود را در شهری بصرافان میدهند خطی که آنرا هندوی نامند از ایشان نوشته
میگیرند تا در شهر دیگر آن مال را از کسان ایشان بگیرند این فعل شان اگر بی کمی و زیادتی در مال
مکروه بود و باکمی و یا زیادتی حرام شد کذا فی الهدایه کتاب القضا مسئله هر که مستحق شهادت
است مستحق قضا است پس کافر و مجنون و مملوک و کودک مستحق قضا نباشد مسئله واجب است که فاسق را
قاضی نکند زیرا که گنهکار خواهد شد اگر کرد نافذ است چنانچه روا است قبول کردن شهادت فاسق اما واجب است
که قبول نباید کرد مسئله اگر قاضی عدل فاسق گشت در ظاهر مذهب مستحق عزل می شود و علیه

مشائخنا و نزد یک بعضی مشائخ معزول میگردد مسئله قاضی باید که مجتهد باشد و در جامع الرموز
می آرد واجب است که قاضی عالم بفقه باشد و موثق آن مروی است از امام ابو یوسف که نزد یک ما از مجتهد
متورع احب است مسئله اگر جاهل را قاضی کنند صحیح است و نزد یک امام شافعی رضی نیست که جاهل یا فاسق
را قاضی نکنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما در زمانه اگر علم و عدالت را شرط قضا کنیم امر قضا
بالکلیه مرتفع گردد و شر و فساد واقع شود که آن اعظم است از انچه احتراز باید کرد مسئله دیگر باید
که برای قضا و قدره اولی را اختیار بکند بقول علیه السلام من قد امنا قاضیا فقد ذبحنا بغیر سکین
هوا اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعة المسلمین کذا فی الهدایة مسئله نباید که کسی من الرغبت
قضا کند یا از و طلب آن نماید زیرا که نفس امارة بسوء است و در جامع الرموز می آرد منقول است از
ابن عمر رضی الله تعالی عنهما که از خدا استعاذه بپناه میخواهم از انکه مرا قاضی کنند و اگر کسی بجبر قاضی کند
فرشته نازل میشود که تا بید دین میکند چنانچه هدایه از نبی علیه السلام من اصلوة افضلها منقول
است مسئله پاک نیست قاضی شدن مر کسی را که اعتماد دارد بر عدل خود و مر غیر آن را که در آن شکوک و
مسئله کسی را که قاضی کردند طلب نکند و دیوان قاضی معزول را یعنی خزینه طلب را که در آن شکوک و
شبهات از جبر آن لازم گیرد و محبوس را اگر اقرار بحقی میکند و انکار ست قرار قاضی معزول ادروی
اعتبار نکند تا آنکه دو گواه بر آن گواهی ندهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل کاحد من الناس
شده است و گواهی یک کس در شرع مقبول نیست مسئله اگر محبوس منکر ست و مدعی نیست که
بر و گواه بیارد قاضی چند روز در شهر منادی کند که هر که را بر فلان بن فلان محبوس حقی و دعوی
باشد در مجلس قضا حاضر شود و چون هیچ کس حاضر نشد و یرا رها کند و فی حاشیة الجلبی مسئله
قاضی در امانت نهاد در حاصل وقف بگواهی گواهان یا باقرار ذی ید عمل کند اگر ذی ید از امانت
منکر شد و قاضی معزول گفت من امانت فلان را بوی سپرده ام قول معزول را اعتبار نکنند مگر آنکه
ذی ید اقرار بکند بمسئله قاضی را مسئله قاضی برای حکم کردن در مسجد جامع مع ظاهر شهود بنشیند تا مردم
از هر قسم برای رفع خصومات بیایند و نزد یک امام شافعی برای حکم در مسجد نشستن مکروه ست

زیرا که مشرک و حائض در مسجد خواهد درآمد و دلیل بانشستن نیست او نیز قضا عبادت است و مشرک باعتبار اعتقاد است نه باعتبار ظاهر و حائض در مسجد داخل نخواهد شد بلکه بر در مسجد ایستاده خصومت خود را فیصل خواهد کرد مسئله اگر قاضی در خانه نشسته حکم کند و مردم ایستاده بر آمدن او را در راه باشند کذا فی مسئله قاضی را نباید که هدیه از کسی قبول کند زیرا که چون هدیه از در در آمد انصاف او از دریچه بیرون می رود مگر از زنی که رحم محرم یا از کسی که عادت کرده باشد هدیه دادن پیش از قضا کند کذا فی جامع الرموز و اگر زنی رحم محرم و کسی که عادت کرده است هدیه دادن پیش از قضا بکسی حصومت دارند از ایشان نیز قبول نکند مسئله قاضی در دعوة حاضر نشود مگر آنکه دعوت عام باشد یعنی خاص برای قاضی نباشد چنانچه اگر مضیف داند که قاضی حاضر نخواهد شد مجلس طعام نکند و عام چون دعوت عرس یا ختنه است و نزدیک امام محمد اگر دعوة خاص از قریب است قبول کند چنانچه هدیه از وی قبول میکند و در کفایه است اگر مضیف اهل خصومت است قریب باشد یا غیر قریب دعوت عام باشد یا خاص او را قبول نکند مسئله قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و مریض را اگر اهل خصومت بنا نشد عیادت کند زیرا که مسلم را بر مسلم شش حق است اگر یکی را ترک کند حتی که واجب شود ترک کرده باشد دعوة او را قبول نماید و در مرض او را عیادت کند و بر جنازه وی حاضر شود و بر گور وی سلام بکند و اگر عطسه بخواهد او را بیامرزد و عطسه او را جواب گوید هر شش در کفایه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم منقول است کذا فی مسئله اگر دو خصم پیش قاضی روند در نشستن و توجه نمودن با ایشان یکسان سلوک کند با یکی سخن بنهان نگوید و ضیافت یکی نکند و با یکی نخندد و با وی مزاح نکند و بسخاوت وی امارت نکند و او را حجت نیاموزد مسئله یکی از شاهد آن قاضی شهادت کند چنانچه بگوید اما بفلان گواهی نمی دهد و او عادل است این را مستحسن داشته است و بعضی گویند مضرت نباشد چنانچه بتقشف می ستاید و نمی داند که عدل شود یا نه جایی که فقط شهادت را ترک کرده

ریحانة الادب

باشد یا اشاره را ترک کرده باشد یا در کلام سبقت باشد کذا فی جامع الرموز مسئله چون مدعی
حق مدعی بر مدعا علیه ثابت شد و قاضی باد اکردن آن امر فرمود و مدعا علیه آنرا ادا نکرد و مدعی
از قاضی حبس او را طلب نمود قاضی مدعا علیه را تا زمانیکه مصلحت داند حبس کند هذا الصحیح زیرا که
احوال مردم و صبر کردن بر حبس متفاوت است و اگر حق مدعی بر مدعا علیه بگواهان ثابت شده است
و مدعی طلب کرد حبس مدعا علیه را حبس نماید پیش از انکه باد اکردن حق مدعی او را امر فرماید زیرا که
ظاهر شد دزنگ مدعا علیه در ادا کردن حق مدعی بانکار او از حق مدعی و در صورت اقرار در زنگ و قتی
ظاهر میشود که بعد از امر قاضی ادا نکند و حبس بر ای او درنگ است در ادای حقی که بحضور قاضی ثابت
شده باشد مسئله اگر حقی از مدعی بر مدعا علیه لازم شود چون بها مبیع و ضمان مهر زن نفقه آن نفقه
را از مطلب مدعی حبس مدعا علیه دا بود و در غیر آن صور تها چون قرض و قیمت و بدل خصومات و آزاد
کردن غلام مشترک که اگر مدعا علیه تنگدست خود بکند حبس او روا نباشد مگر انکه گواهان بر تنگدستی آن گواهی دهند
مسئله چون گواهان بر خصم حاضر گواهی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که بر فلان بر آنفلان باین چیز
حکم کردیم و بآن حکم مکتوب بنویسد و این مکتوب را سجل گویند و دران سجل بنویسد باین مضمون حکم کردیم یا بنوشت
این حکم پیش ما ثابت شد بمحضر ما اگر گواهان بر خصم غائب گواهی دادند قاضی بآن حکم نکند زیرا که حکم بر غائب نیست
مگر دیگر بار و بآن گواهی مکتوب بنویسد تا قاضی موضع دیگر که آن خصم دران موضع ست بران حکم نکند و این مکتوب
را کتاب حکمی و کتاب القاضی الی القاضی گویند این در حقیقه نقل شهادت ست مسئله چون
گواهان بکتاب القاضی گواهی دادند کتاب القاضی را در چیزی که شبهه بساقط نشود یعنی در سه حد قبول
و قصاص قبول کنند چون این عقار و نسب نکاح و منصوب امانت اگر قاضی از ان انکار کرده
باشد و منصوب ست که مضارب ازان انکار نموده باشد زیرا که اگر در امانت و مال مضاربت انکار نباشد
احتیاج بکتاب القاضی نشود و بنا بر انکه بعد از انکار امانت و مال مضاربت منصوب میگردد و در منصوب
قیمت نیست و نیز اگر منصوب بر حکم دین باشد کتاب حکمی دران جاری نبود بنا بر انکه محتاج اشارت نباشد
بلکه بصفت کردن معلوم میگردد خلاف منقول که دران احتیاج باشارت ست بود این غره یک

واین وقتی ست که قاضی این کتاب را نوشته است بر قضای خود مانده باشد و اگر پیش از رسیدن
کتاب بمرد یا معزول شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بمرگ قاضی مکتوب الیه اگر آنکه بعد از
باشد از قضات مسلمانان بهر قاضی که رسید و نزد یک امام ابو یوسف شرط نیست که بقا معلوم شود زیرا که
تعیین مکتوب الیه بیکی بیفاید است مسئله اگر خصم بمرد قاضی کتاب را بردارث دهی نماند مسئله
روا ست که زن قاضی باشد مگر در حدود و قود زیرا که شهادت آن زن مقبول نیست مسئله روا نیست
که قاضی دیگر را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسیکه باستخلاف او وکالة مفوض
باشد چنانچه خلیفه بقاضی گفته باشد که هر کرا دانی خلیفه خود بکنی یا موکله بوکیل خود گفته باشد که
هر کرا دانی از خود وکیل نمائی مسئله نائب قاضی مفوض و وکیل مفوض بغیر مفوض بموت
او معزول نمی شود زیرا که در حقیقت نائب اصیل است و نیز نائب قاضی بموت اصیل که سلطان
ست معزول نگردد بخلاف نائب وکیل بموت اصیل که موکل وکیل ست معزول گردد مسئله اگر قاضی
و وکیل که ما معد به نیابت نیستند شخصی را نائب خود کردند و نائب بحضور ایشان کار کرد رواست
زیرا که فعل نائب بحضور ایشان منتقل میشود بجانب ایشان و نیز رواست اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد
و ایشان آنرا جائز داشتند زیرا که چون رای اصیل بآن منضم شد آن فعل ایشان گویا که فعل اصیل گشت
و نیز رواست اگر وکیل مذکور یا قاضی بهار اتقدیر کرد بعد ازان نائب او بآن بها فروخت زیرا که
تقدیر بها برای وی حاصل شده است مسئله اگر موکل مر وکیل را گفت که بفکر خود کار بکن جایز ست
مر وکیل را که شخصی را نائب خود بکند مسئله اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صحابه رضی
الله تعالی عنهم مختلف بوده و این حکم را پیش قاضی دیگر برند واجب است بر وی که این
را جاری نکند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بحلال بودن بوحی که بران
یا مخالف حدیث مشهور باشد چنانچه حکم کردن بر نده بهبه سعید بن مسیب بحلال بودن مطلقه
طلاق سه زوج اول بمحلل زوج ثانی بی وطی کردن او این مخالف حدیث مشهور ست که آن قول ابن مسیب ست علیه السلام

لا حتی تفوق من عن سیدنا السحر یشی یا تخالف اجماع باشد چنانکه حکم کردن بحلال بودن متعه نساند زیرا که
صحابه رضی الله تعالی عنهم اجماع کرده اند بر فساد این پس حاصل نشست که چون قاضی در مسئله ای تخالف نیست
موافق مذهب خود حکم کرد و دیگری میداند که این مسئله مختلف فیه است حکم وی مجمع علیه میگردد و بر قاضی دیگر
آن واجب نمی شود و اگر خلاف مذهب خود حکم کرد میان این می آید و اگر قاضی اختلاف این مسئله نمیداند در نفاذ
حکم وی اختلاف مشائخ است و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست اما در حکم کردن بران اختلاف
است چون حکم کردن بر غائب این حکم مجمع علیه نمیگردد مگر این حکم را پیش قاضی
دیگر برند و وی امضای آن بکند پس در نیوقت مجمع علیه میگردد پس بعد امضا این اگر پیش قاضی دیگر
برند بتقلید آن حکم بروی واجب نمی شود مسائلی صورتیکه بران اجماع جمهور شاهد خلاف العلس متصور نبود
در اصول فقه می آرند علماء را اختلاف است در آنکه اجماع باتفاق اکثر مجتهدان منعقد میشود یا باتفاق
همه در بدایه است که اتفاق اکثر کافی بود پس در مقابله اتفاق اکثر خلاف اقل معتبر نباشد تا خلاف
اجماع لازم نیاید و در کتب اصول فقه ترجیح داده اند اتفاق همه یعنی اجماع منعقد نشود باتفاق
همه پس اختلاف اقل در مقابله اکثر معتبر باشد زیرا که یکی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین ایست
که مخالف میشود جمع کثیر را پریشان نمیگفتند که ما از تو اکثریم بلکه مخالف وی را اعتبار نمیدادند
در بدایه است که معتبر اختلاف صدر اول است یعنی صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لیکن اصح
آنست که اختلاف صدر اول شرط نیست تا اختلاف شافعی معتبر باشد مسئله اگر شخصی دعوی کرد حال یا مؤجل
چیزی السبیب معین چون ثمن یا بنکاح و قاضی بران حکم نمود نزد یک امام در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود
اگرچه بشهادت دو شاهد و نزد صاحبین نافذ نشود و علیه الفتوی کما فی جامع الرموز پس اگر شخصی دعوی
کرد کنیزکی را بملک بطلق یعنی معین نکرد به سبب ملک و بران دعوی گواهان زور گواهی دادند و قاضی
بران حکم کرد و طی آن کنیز ک مرتفع را باجماع روا نبود زیرا که به سبب ملک ما معین نکرده است مسئله اگر شخصی
بر زنی گواهان زور آورد که این را تزویج کرد تو و قاضی بران حکم نمود نزد یک امام وطی آن زن او را حلال
باشد زیرا که نزد یک ایشان در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود و نزد یک صاحبین در ظاهر نافذ شود یعنی

فصل واذا
ثبت الحق للمدعی
وطلب حبس خصمه
فان ثبت بالاقرار
لا یحبس الا اذا امره
بالاداء او ابی
ثبت بالبینة حبس
قبل الامر بالدفع

٥٨

قاضی آن زن را بوی تسلیم نموده و امر او امر تمکین آن بکند و در باطن ناخوش باشد و یعنی صاحبیه
بین الله ثابت نکرده و نه بسبب صاحبیه خطا است اما نه بسبب امام مشکل حل شد زیرا که حرام محض
در باطن چگونه سبب شود و مرحل وطی را جواب امام آنست که حرام محض در باطن بر اگر شهادت کاذبه
هست ازین رو که اخبار کاذب است سبب حل نمیگردانیم بلکه سبب حل حکم قاضی است که
آن بانشاست مر عقد جدید را و آن حرام نیست بلکه واجب است زیرا که قاضی بکذب
شهود عالم نیست مسئله اگر قاضی در مجتهد فیه بر خلاف مذهب حکم کرد نزد یک صاحبیه
نشود اگرچه علم بمذهب خود نداشته باشد زیرا که حکم کرده است بانچه خطا است نزد یک او و
نزد یک امام اگر علم بمذهب خود ندارد حکم وی نافذ باشد و اگر دارد در ان روایت است
و فتوی بر قول صاحبیه است مسئله دوم است مر قاضی را که بر غایب حکم بکند مگر بخصومت نائب
حقیقی او که وکیل شاه یا نائب شرعی او که وصی قاضی بود یعنی قاضی بر الضبعه که شاه یا
بحضور نائب حکمی او که بروی حکم به نیابت او کند که این نائب فلانی است چنانکه گذشت دعوی
بر غائب میکند بسبب باشد مر دعوی را بروی چنانکه شخصی دیگر دعوی دارد که این دار
در دست این است من این را از فلان غائب خریده ام و باین بر قابض دار گواه آورد در انصورت
مر قاضی را که باین گواهان بر بیرون حاضر غائب حکم کند بعد از ان اگر غائب آمده اینکار
این امر نماید بان التفات نکند زیرا که حاضر نائب حکمی است مر غائب را بنابر آنکه دعوی غائب
بسبب است مر دعوی ملک را بر بین حاضر و بعد از حکم بر بین غائب نافذ است بشرط عدم معارض
اگر دعوی بر غائب شرط باشد مدعی را بر حاضر چنانچه فلانی بر موکل خود دعوی کرد که متعلق کرده است
مولی آزادی مارا بطلاق دادن نه بیزد و جهت خود را بر طلاق دادن نه بیزد که آن شرط است مر زن او می را
گواه آورد در غیبت زید مشایخ را درین اختلاف است و صحیح آنست که اگر دران ابطال حق غائب است
قبول نباید کرد چنانچه در صورت مذکور و اگر ابطال حق غائب نیست چنانچه شخصی معلق کرد طلاق
زوجه خود را بدخول زید در دار و زن در غیبت زید بدخول وی در دار گواه آورد و قبول باید کرد

مسئله قاضی را جائز نیست که مال یتیم را بمردم قرض بدهد زیرا که درین محل حفظ مال ست و قاضی بروقت که خواهد قادر ست برگرفتن آن برخلاف وصی که ویرا جائز نیست که مال یتیم را بمردم قرض دهد زیرا که قادر نیست برگرفتن آن و نیز ویرا جائز نیست فی الاصح واگر پدر مال یتیم را بکسی قرض داد ضامن شود و قاضی چون مال یتیم را بکسی قرض داد و دران وثیقه نویسد تا ویرا یاد بماند

مسئله اگر مدعی و خصم شخصی را که صلاحیت قاضی بودن دارد بحکم سازند روا بود و حکم دهد یکی از ان یا بنکول یا باقرار بر ایشان لازم شود مسئله اگر حکم در حالة ولایت خود باقرار یکی از دو خصم یا بعد العزله شهود گواهی دادند روا بود زیرا که اخبار او درین حالة قائم مقام شهادت دو گواه بود و بعد ولایت چون یکی از رعایا شود و پیش او شاهد دیگر حاضر نباشد مسئله اگر حکم خبر داد که حکم کرده ام قبول نباید کرد زیرا که بعد حکم معزول میگردد پس اخبار او تنها کفایت نکند

مسئله روا ست امیر را حد زدن خصم که پیش از انکه حکم بر ایشان حکم کند ویرا معزول سازد زیرا که عزل محتاج باتفاق هر دو خصم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او را یکی از دو خصم حکم نکند ناقد نباشد مگر انکه عازل آن حکم را جائز دارد و کما فی جامع الرموز مسئله روا نیست حکم را و قاضی را که بمنفعت والدین خود یا اولاد خود یا زن خود حکم کند چنانچه روا نیست که بان شهادت بدهد مسئله روا نیست که در حدود و قصاص حکم سازد زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست مر حدود و قصاص را پس مالک نباشد اباحت از امسئله حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود مگر در حدود و قصاص یعنی در همه فروعی که بان اجتهاد ثابت شده باشد سوای حدود و قصاص چون کنایات و فسخ یمین و جز آن اگر هر دو خصم باتفاق شخصی را دران حکم سازند جائز بود چنانکه جائز ست حکم ساختن در هر چه بکتاب و یا سنت مشهوره و یا باجماع ثابت شده باشد اما بر حکم ساختن در همه مشروعات دعوای حد و قصاص فحص نمی باید کرد زیرا که عوام بدین ابتلا میکردند و احتیاج بقاضی کم میشود و مقام شرع را رونق نماند و از فحص حال فارغ شده مسئله اگر حکم در قتل بخطا بر عاقله امر بدیه بکند نافذ نباشد بخلاف ویرا و لا آن چیزی که از عاقله طلب نماید یا ایشان ابرای او ادا دران جلسه کنند زیرا که

عاقله و برا احکم ساخته اند تا حکمی بر ایشان نافذ باشد و از جمله است که اگر بر قاتل حکم بدیه کند نافذ نباشد پس قاضی حکم خود را نقض کرده خود بر عاقله حکم کند زیرا که حکم حکم مخالف مذهب خود را قاضی است و مخالف نص است که آن حدیث حمل بن مالک است که او برادر و ابن عم بود یکی مرد بعمود خیمه بزد وی بر دست پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مرا دلیار زنده تا تعمود او فرود آید یعنی بر خیز بیا و دیت بده مسئله اگر حکم حکم پیش قاضی رود اگر موافق مذهب قاضی است قاضی آن حکم را جاری کند و اگر نه باطل گرداند یعنی حکم حکم مثل حکم قاضی نیست که مخالف نص صحیح علیه میگردد و مسائل شتی مسئله مرصاصا سفل را که بر آن علو را دیگر است رد و است که بی رضای صاحب سفل بر سفل بنیاد زند یا رو زن گشاید مسئله دو است مراهل کوچه را که دراز راکه برآمده است از ان کوچه در سفل بنیاد زند یا رو زن گشاید مسئله دو است مراهل کوچه را که دراز راکه برآمده است از ان کوچه کوچه دیگر دراز غیر نافذه که درین کوچه دراز غیر نافذه دروازه گشاید باین صورت دراز برآمده است از ان کوچه دیگر دراز غیر نافذه که درین کوچه دراز غیر نافذه دروازه گشاید باین صورت دراز برآمده است از ان کوچه دیگر مستدیره که هر دو طرف آن متصل بکوچه دراز است و آن مستدیره قدر نصف دائره است یا کمتر از ان صورت نصف دائره صورت کمتر از نصف درین هر دو صورت جائز نیست مراهل کوچه دراز را که در مستدیره دروازه برآرد و اگر مستدیره مذکور از نصف دائره زیاده باشد مروا نیست زیرا که مستدیره گاه نصف دائره است یا کمتر از ان همین مشترک است خلاف آنکه زیاده از نصف دائره بود زیرا که حوالی و اهل آن از دخل و سیع تر باشد و ایمن کوچه دراز نشود بلکه موضع نگریا شد صورت مستدیره دراز از نصف دائره مسئله اگر شخصی دیگر دعوی کند که فلانی در فلان تاریخ سرخی را بمن بخشیده است چون قاضی بر ان گواه طلب کرد گفت از بیم دار از انکار کرده بود من آن را سه روز در فلان تاریخ خریده ام جزین گواه آورد اگر تاریخ خریدن بعد از تاریخ هبه باشد گواهان وی مقبول بود اگر پیش از تاریخ هبه بود گواهان وی مردود شود زیرا که دعوی هبه اقرار است بانکه موهوب پیش از هبه ملک واهب بوده است پس دعوی خرید بعد از هبه دعوی است که در دعوی متناقض شده اما اگر دعوی کند که خریده ام از وقت هبه تناقض نمی شود زیرا که بعد از هبه ملک واهب بقدیم نشده است اگر بعد از طلب گواه گفت من این را از خود خریده ام و انکار هبه را از همه دعوی کرده مسئله بحالها

مسئله شخصی دعوی کرد که زمینی که مرا از من مزیده است و نزد ایشان گواه گرد اگر آن شخص آن دعوی را
ترک نمود حلال است مرا و طی آن کنیزک زیرا که چون بائع را حصول بها از مشتری متعذر شد
رضای بائع فوت شد پس بائع منتقل شد بفسخ آن بیع خصوصا اگر مشتری انکار کرده باشد
زیرا که انکار وی فسخ است از جانب او مسئله اگر شخصی فرار کرد که ده درهم از فلانی گرفته است
ازان گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود بتصدیق کرده شود مگر آنکه بگوید آن ستوقه بود پس اگر
ستوقه از جنس حق را هم نیست و اگر اقرار کرد بقبض بها و یا بقبض حق خود یا بقبض بها یا باستیفای حق خود
یعنی بگرفتن تمام حق خود و بعد ازان دعوی کرد که آن زیوف بود و یا نبهرجه بود بتصدیق نکنند
زیرا که در قول وی تناقض شد بدانکه زیوف و نبهرجه از جنس ما هم هست زیرا که فضه اثمان
و قسم غالب است بر غش آن اگرچه بسبب بعید غش این هر دو قسم کثیر باشد اما زیوف را
تجار میگیرند و در معاملات خود استعمال میکنند بخلاف نبهرجه که آنرا رد میکنند و بیت المال هر دو
قسم را رد میکند زیرا که بیت المال قبول نمیکند مگر جید خالص را مسئله اگر شخصی دیگر را گفت
که از تو بر من هزار درهم است وی گفت لا من بر تو خبری نیست بعد ازان در همون مکان
گفت مرا بر تو هزار درهم است هیچ لازم نمی شود این قول وی بی گواه بقوی افتد زیرا که اقرار
مقدم بالقبول اول رد کرده است پس قول ثانی وی که دعوی محض است بی گواه مسموع نباشد مسئله
اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز هیچ نبوده است بعد ازان دعوی هزار
درهم گواه آورد و وی گواه آورد و براداء آن یا ابراء از آن گواهان وی مقبول باشد بخلاف
زن زیرا که ادای بابراء اولا ممکن است که در زمان سابق حق ثابت بود و گفته است ترا بر من هرگز
هیچ نبوده است پس قول او تناقض نباشد پس قول او را در دعوی ادا و ابراء قبول کرده شود مسئله
او اگر گواه بی حق هم میشاند و همچنین ابراء زیرا که مدعی گواه ابراء میداند که از حقی که ثابت است و زعم او اگر چه
در حقیقت ثابت نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز چیزی نبوده است و نیست
ترا الی یومنا هذا بعد ازان مدعی هزار درهم گواه آورد و وی گواه آورد براداء یا ابراء گواهان وی را قبول نکنند بنا بر آنکه توفیق

فاضافه جائز کما
فی الوکالة وذا ذارفع
الی القاضی حکم قاضی
آخر فی اوراق مختلف
فیها لصدر الاول
اضمنا لم یخالف
الکتاب او السنة
المشهورة فللثانی کما
٦٠

در هر دو قول او مستفاد است زیرا که در میان دو شخص داد و گرفتن و معامله برای معرفت یکدیگر تنها
و قدوری می گوید قبول کنند زیرا که محجوب یعنی کسیکه خود متولی امور نمی شود بلکه خدام و غلمان او
کار میکنند و معذور است که بیرون برآمدن عادت ندارد و در مجلس حکم حاضر نمی شود و گاه باشد که
و بعضی دکانهای خود را برای کردن خصم خود و خود در آنجا نمی شناسد و بعد ازان می شناسد پس هر
قول توفیق ممکن باشد مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی کرد که مرا این غلام را بهزار درم خریده بهای آنرا
بتو سپرده ام و اکنون بر ان عیب ظاهر شده است بسبب عیب آنرا بتو رد میکنم تو بهای آنرا از من
رد بکن خصم جمیع آنرا منکر شد پس مدعی بر هیچ گواه آورد بعد ازان خصم دعوی کرد بر اینکه آنرا
از هر عیب بر آن گواه آورد قبول نکنند زیرا که در قول وی تناقض شین است و نزد یک امام ابو یوسف
قبول کنند بر قیاس مسئله که بالا مذکور است مسئله اگر خط اقرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که
این خط را بر آورد و طلب نماید بدو می دهم انشاء الله تعالی نزد یک امام انشاء الله در اتمام خط
خیر میکند پس تمام خط باطل شود و همچنین قیاس زیرا که باعتبار لفظ تمام خط یکچیز است چنانچه در عبده حر هذا و امرأته
طالق و علیه المشی الی بیت الله تعالی انشاء الله تعالی و نزد یک صاحبین صرف نکنند باخیر و
هو الاستحسان زیرا که خط از براهی وثوق ست پس انشاء الله تعالی را بمتصل انشاء الله حذف
کنند مسئله اگر بعد موت نصرانی زن وی گفت من بعد موت مسلمان شده ام و وارثان نصرانی
گفتند پیش از مردن وی مسلمان شده است نزد یک با قول ورثه را تصدیق کنند چنانچه اگر
مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیش از مردن وی مسلمان شده ام و
وارثان وی گفتند بعد از مردن وی مسلمان شده است قول ورثه مقبول باشد نزد یک امام در
در مسئله اول قول زن مقبول بود زیرا که اسلام حادث ست پس با قرب اوقات مضاف
باشد تا مگر به سبب میان آن اسلام ست بالفصل ثابت است پس در زمان ماضی نیز ثابت
باشد جناب آنکه حال بر ان حکم ست زیرا که حال حدوث است و اصل بقا و دوام از براهی دفع ارث مسئله
اگر شخصی بر دیگر دعوی کرد که این حمار ست و دیگر میگوید که این حمار ست مستودع گفت زید پس موضع ستان آن

مسئلہ اگر وارث مورث خود را بر ودیعت یا عاریت یا غصب یا مضاربت یا بضاعت یا وکالت یا شرکت مفاوضہ یا عنان یا وجوہ یا ابضاع یا مزارعہ یا مساقات یا وکالت در بیع یا اجارہ یا وصایت یا قراض یا وکالت در قبض دین یا وکالت در خصومت یا وکالت در استیفاء حد یا وکالت در استیفاء قصاص یا وکالت در استیفاء تعزیر یا وکالت در استیفاء حق شفعہ یا وکالت در استیفاء حق خیار یا وکالت در استیفاء حق رجوع یا وکالت در استیفاء حق ابراء یا وکالت در استیفاء حق اقالہ یا وکالت در استیفاء حق فسخ یا وکالت در استیفاء حق تدبیر یا وکالت در استیفاء حق کتابت یا وکالت در استیفاء حق ولاء یا وکالت در استیفاء حق نسب یا وکالت در استیفاء حق ولایت یا وکالت در استیفاء حق حضانت یا وکالت در استیفاء حق رضاع یا وکالت در استیفاء حق نفقہ یا وکالت در استیفاء حق سکنی یا وکالت در استیفاء حق کسوہ یا وکالت در استیفاء حق مہر یا وکالت در استیفاء حق متعہ یا وکالت در استیفاء حق عدہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء یا وکالت در استیفاء حق استبراء رحم یا وکالت در استیفاء حق استبراء قرء یا وکالت در استیفاء حق استبراء حیض یا وکالت در استیفاء حق استبراء طہر یا وکالت در استیفاء حق استبراء نفاس یا وکالت در استیفاء حق استبراء حمل یا وکالت در استیفاء حق استبراء ولد یا وکالت در استیفاء حق استبراء بکر یا وکالت در استیفاء حق استبراء ثیب یا وکالت در استیفاء حق استبراء امۃ یا وکالت در استیفاء حق استبراء حرۃ یا وکالت در استیفاء حق استبراء صغیرہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء کبیرہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء مجنونہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء عاقلہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء مسلمہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء کافرہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء ذمیہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء حربیہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء مرتدہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء زانیہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء قاذفہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء شاربہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء سارقہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء قاطعہ طریق یا وکالت در استیفاء حق استبراء باغیہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء محاربہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء ساحرہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء کاہنہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء عرافہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء منجمہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء رملیہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء قائفہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء قیافہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء فراسہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء زجر یا وکالت در استیفاء حق استبراء طیر یا وکالت در استیفاء حق استبراء خط یا وکالت در استیفاء حق استبراء رمل یا وکالت در استیفاء حق استبراء ضرب یا وکالت در استیفاء حق استبراء قرعہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء استخارہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء استشارہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء استفتاء یا وکالت در استیفاء حق استبراء استرشاد یا وکالت در استیفاء حق استبراء استعانت یا وکالت در استیفاء حق استبراء استغاثہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء استجارہ یا وکالت در استیفاء حق استبراء استئجار یا وکالت در استیفاء حق استبراء استیجار یا وکالت در استیفاء حق استبراء استیداع یا وکالت در استیفاء حق استبراء استرداد یا وکالت در استیفاء حق استبراء استرجاع یا وکالت در استیفاء حق استبراء استرضاع یا وکالت در استیفاء حق استبراء استرضاء یا وکالت در استیفاء حق استبراء استرحام یا وکالت در استیفاء حق استبراء استرفاق یا وکالت در استیفاء حق استبراء استرفاد یا وکالت در استیفاء حق استبراء استرفاع یا وکالت در استیفاء حق استبراء استرفاء یا وکالت در استیفاء حق استبراء استرفاق یا وکالت در استیفاء حق استبراء استرفاد یا وکالت در استیفاء حق استبراء استرفاع یا وکالت در استیفاء حق استبراء استرفاء

موضوع را سوای زید وارث دیگر نیست و ودیعت را بزید بسپارد بعد ازان اگر اقرار کرد که موضوع را بکر بسپرد و زید انکار کرد تمام ودیعت مر زید راست زیرا که اقرار اول را چیزی تکذیب نکرده است بخلاف اقرار ثانی که آنرا اقرار اول تکذیب است مسئلہ اگر گواهان گواهی دادند که این چند کس قرضداران میت اند یا وارث دیگر میت اند و نگفتند که غیر ایشان قرضدار یا وارث نیست تا کسانی دیگر بیایند و ایشان قسمت کنند و از ایشان تفصیل نطلبند و آنکه بعض قضاۃ احتیاط کنند و از ایشان تفصیل میگیرند این احتیاط قضاۃ ظلم است زیرا که حق آن غرماء یا ورثہ بشہادۃ ایشان ثابت شدہ است و حق غیر ایشان معلوم نیست و نیز از آنرا که بکفول او موجود نیست این نزد یک امام است و نزد یک صاحبین جایز است قاضی اگر از ایشان تفصیل بگیرد مسئلہ اگر زید دعوی کرد که فلان زمین که در دست بکر است از من و از برادر من است که ما هر دو را از پدر خود وارث شدہ است و بران گواه آورد و نصف آنرا بزید دهد و نصف باقی را در دست بکر واگذارد بعد ازانکه از دو کفیل بگیرد اگرچه از دعوی انکار کرده باشد زیرا که ذمی امید است اختیار کرده است پس تحت دیرا بازداشتن از چیزی که مدعی آن جا نیست روا نباشد و نزد یک صاحبین اگر دو امید انکار کرده است نصف باقی را از او گرفته بکسی که امین باشد بسپارند زیرا که منکر خائن است و اگر انکار نکرده است آن باقی را برای غائب دست ذمی واگذارند و از دو کفیل نطلبند و اگر دعوی نمی کرد و منقول است بقول بعضی حکم آن بر اختلاف مذکور است زیرا که باقی را چون بصورت عدم انکار در دست ذمی واگذارند در صورت انکار بطریق اولی واگذارند چرا که در دست ذمی بضمان است پس اگر در دست دیگر بسپارند در دست ذمی پایمال خواهد بود پس اصل اولی باشد و بقول بعضی وقت انکار اتفاق است که از و بگیرد مسئلہ اگر ثلث مال خود وصیت کرد و ثلث تمام مال او وصیت واقع شود اگرچه بران زکوۃ واجب نباشد و اگر کفت مال من صد است یا کفت آنچه را که مالک شوم بر فقرا صدقہ است واقع میشود و بر جنس مالی که در ان زکوۃ واجب است چون نقدین و سوائم و اموال تجارت اگرچه بقدر نصاب نباشد زیرا که مقید نزد یک ما جنس مال زکوۃ است و قلیل نیز از ان جنس است چنانچه

چنانچه در حاشیه است و نزد یک امام زفر هم فقیر از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق است و مجتبا
میکنم ایجاب عبد را بایجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خذ من اموالهم صدقة حمل میکنم
صدقه مال مطلق را بسوی بعض مال معین در قول عبد حمل میکنیم صدقه ایشان مال مطلق را بسوی بعض
مال او که از بعض زکوة باشد پس اگر برای می مال زکوة چیزی دیگر ندارد قوت خود را از آن نگاه دارد
تا محتاج سوال نشود و باقی را بالفقیر التصدق کند چون باز مالک شد قدری را که نگاه داشته بود بفقیر تصدق
نماید و بقول بعضی پیشه در برای خود و برای عیال خود قوت یکروزه نگاه دارد و مشتغل بعضی
کسیکه اورا چیزی حاصل میشود چون کرایه یا باجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود
نگاه دارد و اکثر آن یکماه است و مزارع قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زراعت نگاه دارد و اکثر
آن یکسال است و صاحب تجارت ما یحتاج الیه را تا رسیدن مال تجارت نگاه دارد مسئله اگر شخصی
گفت فلان را وصی خود کردم و دیگری بعد از موت موصی چیزی را از ترکه موصی فروخت و جائز است بیع
آن اگرچه وصی نداند که او را وصی کرده است بخلاف اگر شخصی را وکیل به بیع کرد و دیگر اگر خبر نیست
جائز نیست که آن شخص چیزی را از مال موکل بفروشد و نزد یک امام ابو یوسف بیع فاسد کور نیز جائز نیست
مسئله اگر موکل وکیل خود را عزل کرد و یک شخص عدل یا دو کس مستور الحال وکیل را بآن
خبر کردند جائز نیست مر وکیل را که بعد ازین بیع مال موکل را تسلیم نماید و اگر خبر فاسق یا شخص یا یک
کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست آما در صحت وکالة شرط نیست که خبر عدل یا شخص یا دو کس
مستور الحال بود پس اگر شخصی یک فاسق خبر داد که فلانی ترا وکیل به بیع کرده است و دیگری خبر داد
ازین او را فروختن جائز نیست بیع آن مسئله اگر غلامی بخطا جنایت کرد و بعد ازان یک عدل یا دو
مستور الحال رسید او را بجنایت وی خبر داد و بعد از اخبار رسیدن آن غلام را فروخت و قیمت جنایت
بر سید لازم شود زیرا که در دفع غلام یا فدیه جنایت او را اختیار بود چون غلام را فروخت قدر را اختیار نماند
زیرا که در دفع غلام او را قدرت نماند مسئله اگر شخصی خانه را فروخت بعد ازان یک عدل یا دو مستور الحال
بشفیع خبر رسانیدند و وی سکوت کرد و سکوت وی تسلیم باشد پس چنان اگر یکی را بانی علم و بنی شفاح

کرده بعد ازان یکعدل یا دو مستور الحال او را خبر نمود و وی سکوت کرد و سکوت وی ضایع بود
مسئله اگر حربی در دار الحرب مسلمان شد و با یکسال مثلاً بجانب دار الاسلام مهاجرت نمود و بعد ازان
یک عدل یا دو مستور الحال بوجوب نماز و روزه و باقی شرائع او را خبر کرد از وقت شنیدن همه
بروی واجب شود و قضا نگذشته لازم نیاید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای قرضداران وی فروخته
بهاء آنرا قبض خود آورد بعد ازان وی دست قاضی آن بهاء ضایع شد و غلام از شخصی دیگر آمد
پیش از قبض مشتری غلام بمرد قاضی ضامن نمی شود زیرا که رجوع بر قاضی متعذر است پس قرضداران
ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی یا مر قاضی غلام را از برای قرضداران
فروخت بعد ازان آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری بمرد بهاء در دست وصی ضایع شد مشتری
بر وصی رجوع نکند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع بر وی باشد و وصی بقرضداران رجوع
نکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله قاضی عالم عادل مر شخصی را گفت که من حکم کرده ام
بقطع ید زید تو دست وی را ببر جائز است او را که دست زید را ببرد اگر گفته است این را
قاضی عادل جاهل قبول او را تصدیق کند و سبب آنرا بپرسد پس اگر حکم خود را بحسب شرع
نیک تفسیر کرد چنانچه گفت مثلاً نزد ما بمن بحجه ثابت شد که این زید مال محفوظ بی شبهه را
بقدر نصاب دزدیده است پس جائز است که دست وی را ببرد اما اگر بگوید این قول قاضی
که عادل نیست عالم باشد یا جاهل او قبول نکند مگر آنکه حکم را معاینه کند از برای تهمت خطا
بنا بر جهل و تهمت جنایت بنا بر فسق کما هو فی الهدایة و همچنین حکم است در رجم و ضرب مسئله
اگر قاضی معزول مر زید را گفت که در وقت قضا هزار درم بر تو برای بکر حکم کرده بودم
و در همان حین آن هزار را از تو گرفته به بکر داده ام یا گفت بحق شرع در حین قضا بقطع دست تو
حکم کرده ام و زید اقرار کرد بعد از حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم تو بظلم تو بود قول قاضی
را تصدیق کنند زیرا که چون زید بگرفتن مال در حین قضا و بقطع زید در ان حین اقرار کرد
قول قاضی معتبر بود بنا بر آنکه ظاهر آنست که قاضی بظلم حکم نمیکند اما اگر بودن آنرا

ودر زمان قضا او را نگوید بلکه گفت این فصل را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده ام گواه در قول
قاضی باطل باشد و اگر گواه ندارد قول قاضی معتبر بود کتاب الشهادة والرجوع عنها مسئله
شهادت در شرع اخبار حق است برای غیر خود بر دیگری و دعوی اخبار حق است برای نفس خود بر دیگری پس معتبر است
بحق است برای دیگری بنفس خود مسئله شهادت واجب است اگر مدعی آنرا طلب کند اگر نه مدعی اعلم آن
بنا شد پس بی طلب مدعی شهادت واجب گردد تا حق مدعی تلف نشود کمافی حاشیة الجلبی مسئله
ستر شهادت در حدود افضل است بنا بر قول علیه السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علیه فی الدنیا
والاخرة و بنا بر آنکه حرمة ستر از برای آنست حق محتاج است والله تعالی غنی عن العالمین کذا فی
حاشیة الجلبی پس در شهادة ستر قبیح گواهی میدهد که مال فلانی را گرفته است تا حق مالک ضایع نشود
نه آنکه گوید دیده است مال او را تا حد واجب شود مسئله نصاب شهادت برای زنا چهار مرد است و برای قصاص
دو مرد و دیگر مردان از برای انکار ولادت و عیوب زنان که بر ان مردان مطلع نشوند یک زن است
بخلاف عیوب یکه بر ان مردان مطلع شوند چون انگشت زائده در ان شهادت زنان کفایت نکند و در رویت هلال
باشند یا غیر هلال چون نکاح و رضاع و طلاق و وکالت و وصیت و مرد است یا مرد و زن بخلاف امام شافعی رحمه الله
نزد یک او در غیر هلال شهادة زنان معتبر نیست اگرچه با مرد باشد بدانکه در همه اقسام مذکور عدالت شاهد و لفظ شهادة
نزد یک ما از برای وجوب قبول شهادة شرط است نه از برای صحت قبول ان پس بر قاضی واجب نیست که شهادة
غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کرده بر ان حکم فرموده و امضا نموده در حاشیة الجلبی میگوید عدالت شهادت انست که
حسنات او اکثر باشد از سیئات او و بقول بعضی امتناع است از انچه متقدح مروت است مسئله اگر شاهد بلفظ
شهادة را ترک کرده و گفت میدانم یا گفت مرا یقین است قاضی شهادت او را قبول نکند مسئله فی المحیط خصم
قاضی گواهان بر اسید و از عدالت گواهان تفحص نکند مگر در حدود و قصاص نزد ابی حنیفة رحمه الله حقوق مردم علانیه بر سیده و
بیقینی فی نا نماند و پسندیدن ستر کفایت باشد زیرا که در ترکیه علانیه بلا خیر و فتنه بر پا شود بنا بر انکه اگر مزکی در علانیه تزکیه شاهد را
ظاهر کند در میان اشتهار عداوت افتد و بفتنه و شر منجر شود بسا که ما فیه شود مزکی را الخوف و حیا از انکه در حضور شاهد راستی گوید
اگر مزکی مر شاهد را گفت وصی عدل است بعد ازین در سر آنرا کفایت کند و بقول بعضی تکرید عدل است و حاکم

الشهادت است واول اصح است زیرا که حریت ثابت شده است بدار اسلام پس چون عدل گفت
جائز الشهادة معلوم شد مسئله اگر در تزکیه شاهد مدعا علیه گفت شاهد عدل است لیکن خطا کرده است یا
فراموش کرده است قبول مدعا علیه را اعتبار نکنند اما اگر گفت شاهد عدل است در وقت گفته است حق ثابت شود مسئله
در تزکیه شهود باید در ترجمه کلام شاهد در رسانیدن قبول مزکی بسوی قاضی قبول قاضی بسوی مزکی نزدیک شیخین یک
کس کافی باشد و دو کس افضل بود نزد یک امام محمد دو کس واجب باشد و در تزکیه علانیه بقول خصمان دو کس و نزد
بود بالاجماع زیرا که علانیه در معنی شهادت است و لهذا از غلام صحیح نیست و عدالت در وی شرط است پس جائز
نیست که فاسق یا مستور الحال تزکیه کند مسئله کسیکه شنید ایجاب و قبول بیع را یا شنید اقرار را یا
حکم قاضی را دید غصب را یا قتل را روا است که بان گواهی بدهد اگرچه مدعی بر ایشان نگرفته باشد و نگوید آری
میدهم من اینکه گواه گرفته است مارا مسئله روا نیست شهادت بشهادت تا زمانیکه او را بر شهادت گواه نگرفته
باشند پس کسیکه ادای شهادت را از خصم قاضی شنیده است روا نیست او را که بران شهادت گواهی بدهد تا زمانیکه او را
گواه نگرفته باشند همچنین اگر شنید که شخصی مرد دیگر را بر شهادت خود گواه گرفت روا نیست او را که بران گواهی بدهد زیرا که
در ایران تحمل نکرده است مسئله کسیکه شهادت را یاد ندارد روا نیست که بشناختن خط خود یا بدیدن مهر خود گواهی بدهد
لان الخط یشبه الخط و نزد یک صاحبین اگر داند که خط من است جائز است که بران گواهی بدهد زیرا که تغیر در خط
نادر است و بقول بعضی مردمان گواهی خلاف نیست خلاف در آن است که قاضی شهادت او را در دیوان خود یافته
باشد زیرا که آنچه در قمطر قاضی است از تغیر محفوظ است بخلاف خط کسی که آن در دست خصم است مسئله فی مشاهده
در هیچ چیز شهادت روا نباشد مگر در نسب و موت و نکاح و دخول و ولایت قاضی اصل و قف زیرا که گواهی باین امور
باستماع از دو مرد عدل یا یکمرد و دو زن که هر عدل باشند جائز بود و در مضاعفه علیه میگوید باین بر قول
صاحبین است اما بر قول امام اینجا نیز شهادت بتسامع جائز نیست مگر آنکه از عامه شنیده باشد و در دل وی
صدق خبر قرار یافته باشد و مراد از اصل وقف بیان مصرف است یا اصل وقف پس اگر گفت که این
را برای مسجد یا مقبره وقف کرده است شهادت وی مقبول نباشد الا در شروط وقف شهادت بتسامع
جائز نیست و در جامع الرموز میگوید اگر بر اصل وقف و شروط آن گواهی داد چنانکه گفت این

وقوع الحق لغير مستحق في الحكومة وقبول في الشهادة اخذا للاسرق وشرط للزنى ادبعة رجال وللقصاص ونقم احدود رجلان وللولادة والبكارة وعيوب النساء لا يطلع عليها الرجال امراة وكذا الاستهلال

شی وقف است بر موضع و باید جماعتی الشرط آنکه از حاصل آن بقدر برای مدرس باشد و بقدر برای
عمارت وقف شهادت درو انباشد زیرا که شاهد بسبب گواهی او این شرط ثابت شده است بنابر آنکه چون
بعض شهادت باطل شود کل آن باطل گردد مسئله اگر دو شخصی بر اکه در مجلس قضا نشسته است و اهل خصومت بر وی
می آیند روا نیست که گواهی بدهد که وی قاضی است مسئله اگر شخصی مرد را و زن او در یک خانه دید که در میان خود
اجنبا طرا زدواج دارند چون معانقه و تقبیل روا نیست که گواهی بدهد که آن زن منکوحه آن مرد است مسئله اگر شخصی
چیزی را سوای اداه و غلام که عاقل باشد در دست عاقلی دید که در آن تصرف مالکانه میکند روا نیست که گواهی بدهد که
آن چیز ملک آن عاقل است بخلاف اداه و غلام عاقل که اینها از تحت تصرف است که اقرار بکنند بعبودیت
آن یا انکار نمایند مسئله اگر شاهد گفت من چنین شنیده ام یا گفت در دست وی می بینم و در تصرف مالکانه بان
میکرد شهادت باطل شود مسئله اگر شخصی گواهی داد بموت زید و گفت من بر دفن او حاضر بودم یا گفت جنازه
او نماز گذارده بودم شهادت روا بود زیرا که معاینه دفن او یا خانه او بمنزله معاینه موت اوست جنازه بر آنکه
دفن کرده نمی شود مگر میت را نماز گذارده نمی شود مگر بر میت و عادت نیست که این فعل به تلبیس شاهد جامع الزور
میکند این وقتی است که شاهد بصفت خود متهم نباشد و اگر متهم باشد چنانچه از ورثه میت بود یا متولی له باشد پس بر
جزوی اعتماد نیست کما فی العادی و غیره باب قبول الشهادة و عدمها مسئله شهادة اهل هوا که
از اهل قبله باشند روا بود اگرچه معتقد اشان معتقد اهل سنت نباشد چنانچه جبریه که قدرت عبد را نفی می کنند و قدریه
که قضا و قدر را از خدای تعالی نمی دانند و روافض ملعون که بر صحابه یعنی لعن میگویند و خوارج بدکیش که حضرت
را و طلحه و زبیر و عائشه و معاویه رضی الله تعالی عنهم تکفیر میکنند و معتزله که قائل اند بخلود اهل صغائر و مشبه که خدا را
جهت ثابت میکنند و مجانب فوق میگویند و هر واحد از این شش فرقه بر دوازده فرقه است که جمله معتقد
و دو فرقه معتبر و نزد یک امام شافعی شهادت اشان رد است زیرا که فاسق اند ما میگوییم کذب نیست یک نهمه
حرام است اما خطا به که از علماء و افاضل اند کلان تر این بدکیشان اند خطا بود در کوفه علی ارضی الله تعالی عنه اکثر
میگفتند اند و جعفر صادق رضی الله عنه گواهی اشان رد نیست زیرا که معتقد اند گواهی هر کسی که سوگند خورد و گواهی
مخالفان مذهب خود را می شنوند و بسیار اند اگرچه بدرجه بدعت نباشد مسئله گواهی ذمی بر ذمی و مستامن روا باشد اگرچه

فصل

ملت مخالف باشند چنانچه نصاری و مجوس زیرا که کفر تمام یک ملت است و نزد یک امام مالک و امام شافعی
گواهی ایشان مقبول نیست مسئله گواهی ستاسن بستاسن اگر ستاسن از یک دار باشند و اگر از دو دار مختلف باشند چنانچه
ترک و روم گواهی یکدیگر را بپذیرند و اینها نیز گواهی ستاسن بستاسن را می پذیرند مسئله گواهی مسلم بر ذمی
مسلم بر ذمی اگر دشمنی باو نباشد بسبب دین باطل زیرا که دشمنی بسبب دین از کمال دیندار و عدالت است پس
چنین کس دروغ نخواهد گفت مسئله گواه عدل کسی است که از کبایر اجتناب کند و بر صغایر مصر نباشد
زیرا که اصرار بر صغیره کبیره است و حسنات او از سیئات او غالب باشد زیرا که صغیره که ناگاه واقع شود از
عدالت نمی برد و از افعال خسیسه که مروت را زائل کند اجتناب نماید چنانچه در خوردن بسر طریق
و بول کردن بر سر راه مدانکه علما را در تفسیر کبایر اختلاف است نزدیک بعضی هفت اند یکی شرک بخدا
دوم گریختن از جنگ کفار اگر یک کس از دو کس بگریزد کذافی سوم عقوق والدین چهارم قتل نفس بغیر حق شرع
پنجم سپیدان دروغ بستن ششم زنا کردن هفتم خمر خوردن و نزد یک بعضی خوردن مال یتیم بیحق شرع و خوردن
ربا نیز از کبایر است و در حدیث آمده است اجتنبوا السبع الموبقات ای المهلکات اشرک بالله تعالی
والسحر وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربا واکل مال الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات
المومنات الغافلات ای شتابها و نیز فرموده است پیغمبر علیه الصلوة والسلام الکبایر الاشراک
بالله تعالی وعقوق الوالدین وقتل النفس والیمین الغموس ای الکاذب پس صحیح آنست که این حدیث
ها آنرا بیان حصر نیست پس کبیره هر چیز را گویند که آنرا فاحشه مانند چنانچه لواطت و نکاح منکوحه پدر یا آنچه بسبب
آن بر دنیا یا در آخرت بنص قاطع عقوبت ثابت شده باشد یا امام خلوائی میگوید آنچه در میان مسلمانان
شنیع بوده دران مبتلا حرمت الله تعالی و مبتلا دین اسلام باشد آن کبیره است مسئله گواهی اعمی جایز است
عدم خشیه کرده است و اگر از برای استخفاف دین کرده است خشیه گواهی وی جایز نباشد و باین قول از عدالت می آید
مسئله گواهی خصمی یعنی کسیکه خصومت را کشیده باشد چون گواهی او بر آنچه عصومت را بظلم قطع کرده اند پس باطل
منقطع الاصل باشد مسئله گواهی ولد الزنا در نزد یک امام مالک گواهی وی بر زنا روا و جایز نباشد زیرا که
دوست بیدار نه غیر او و مثل او باشد مسئله گواهی عاملان سلطان بر آنچه عمل فسق است مگر آنکه

در ظلم معین سلطان باشند و در جامع الرموزی آرد بقول جمهور روایت گواهی عاملان این زمانه که برای
گرفتن رشوه و صدقات متعین اند زیرا که ظلم در ایشان غالب است و بقول بعضی اگر عامل جهة خود زر مقرر باشد
و بیهوده گوید نیز گواهی وی جایز بود اگرچه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مروی است که اگر فاسق بر آورد جایز است و جایز نیست
بر کذب نمیکند گواهی وی روا است مسئله روا است گواهی برادر بر برادر خود و عم خود و برای کسیکه در میان ایشان
حرمت است بسبب رضاع یا بسبب مصاهرت مسئله روا نیست گواهی نابینا و هیچ حق مسموع نباشد یا غیر
مسموع دین باشد یا عین منقول نباشد یا عقار کذا فی جامع الرموز و یک روایت از امام اعظم گواهی اعمی در
چیزی که تسامع جایز است روا باشد و هو قول امام زفر رحمة الله علیه و نزد یک امام ابو یوسف و شافعی اگر در وقت تحمل شهادت
بینا بود گواهی وی روا بود و اگر بعد از ادای شهادت پیش از انکه قاضی حکم کند نابینا شد نزد یک طرفین قاضی
بشهادت وی حکم نکند و نزد یک امام ابو یوسف حکم کند و قوله اظهر مسئله روا نیست گواهی مملوک و کسی که محدود فی قذف است
اگرچه توبه کرده باشد و نزد یک امام شافعی بعد توبه گواهی وی روا باشد مسئله روا است بعد اسلام گواهی کافر که در وقت
کفر او را حد قذف زده باشند مسئله روا نیست گواهی بر کسیکه گواه باو بسبب امور دنیا عداوت دنیوی باشد
زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی متمسک بان نشود از کذب محفوظ نباشد تحفة اگر مدعا گواهی
بدهد روا است در حاشیه چلپی از زاهدی منقول است که این مختار متاخرین است آماروایت منصوصه انست که
شهادة گواه عدل مقبول است اگرچه با مشهود علیه عداوت دنیوی داشته باشد و هو الصحیح و علیه الاعتماد
مسئله روا نیست گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و ان علا برای فرع چون پسر و پسر پسر و ان سفل و گواهی
فرع برای اصل خود زیرا که گواهی ایشان بسبب علاقه جزئیه گویا برای نفس خود است تحفة اگر بر اصل بارث فرع گواهی
بدهد روا باشد مسئله روا نیست گواهی زوج برای زوجه و گواهی زوجه برای زوج خود زیرا که بر واحد لباس
یکدیگر است تحفة امام شافعی که نزد یک ایشان سفلی است مسئله روا نیست گواهی برای غلام خود و مکاتب خود و گواهی
برای شریک خود که در مال شرکت باشد تحفة اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و روا نیست گواهی اجیر و گفته اند
که مراد از ان تلمیذ خاص است که همیشه خود میداند و نفع او نفع خود و نزد یک بعضی اجیر یکساله یا یکماهه نیز داخل است
مسئله اگر مخنث افعال رذیله می کند چون تشبه بزنان و تخلیق از مردان گواهی وی روا نبود اما

اگر فصل بر دعوی نمیکنند و باو می نگرد و یکی از ان دیگر بود مثل شهادت مفتی گواهی دهی بر دادن بود مگر فی جامع الرموز
زیرا که این کلام دعدم قدرت بر جماع و کسر اعضاء مانع قبول شهادت بنا شده مسئله رد است گواهی جگر
و مغفیه در رد نیست گواهی کسی متصل باشد بشرب اشربه محرمه بلهو بر اکه اشربه که حرام نیست شرب آن
اصرار بران مسقط نیست شهادت را اگر آنکه بسکر نیارد و اصرار بر سکر مسقط شهادت است و گفته اند
مراد از اصرار انست که در نیت او اصرار باشد چنانکه متمکن شود شرب شراب و قصد دارد که هر گاه بیابد شرب بکند
و امام سرخسی رحمه الله تعالی گوید با وجود آن شرط اصرار آنست که با مردم اظهار نکند تا بیرون آید و گویند کان
بروی نخندند و اگر خضیه خمیر مخمور دعدل وی باطل نمیگردد و مذکور است در حواشی که این دو غیر خمر است
اما در خمر احتیاج بقید لهو نیست ما میگوییم که در شرب خمر از قید لهو چاره نباشد زیرا که شرب آن برای
تداوی که اطبا گفته باشند که مرض تا غیر از شرب خمر علاج نیست مسقط شهادت نبود زیرا که حرمت آن
مختلف فیه است مسئله رد نیست گواهی طنبور نواز و طنبور باز و گواهی کسیکه از برای مردم سرود کند اما
کسیکه از برای دفع وحشت نفس خود سرود کند از عدالت نمی افتد و گواهی وی رد نمیشود مسئله رد نیست گواهی
کسیکه بر نکاح جاریه صدا چون نای و مزمار و گواهی کسیکه بی آزار در حمام در آید زیرا که کشف عورت فسق است
مسئله رد نیست گواهی بیاجوار و مبسوط میگوید مراد کسی است که مشهور باشد بیاجوری زیرا که کلام است که
آدمی از بسیوع فاسده و سخنان یاوه و جمع فاسده همه یا هست مسئله رد نیست گواهی باز اگرچه بی قمار باز د گواهی
شطرنج باز اگر با قمار باز د و یا با شتغال بازی نماز فوت کند اما مجرد باز شطرنج شطرنج فسق نبود زیرا که باجتهاد
بعضی ائمه امام شافعی و مالک حلال است و شرط این معلوم شد که در فسق ردد باز قمار و فوت نماز شرط نیست و در
ذخیره است من یلعب بالنرد و هو مرد و الشهادة علی کل حال مسئله رد نیست گواهی کسیکه در راه بول کند یا در راه آب
بخورد یا سگی را بجنگ وا دارد و مرد و الشهادة علی کل حال مسئله رد نیست گواهی کسیکه در راه بول کند یا در راه آب
کند یا زنده را وصی نباشد و زید دعوی کرد که من وصی پدر شما هستم و شما را بود و اگر زید منکر است شهادت
را نباشد و نیز رد است زید گواهی دهد که بر میت قرضدار زید بود و کس که از میت بر ایشان قرض باشد یا دو کس که از برای
ایشان بر میت وصیت بمال کرده است یا دو کس که میت ایشان را وصی نصب کرده است و اگر زید منکر شود گواهی هیچکدام و بنا شد

مسئله اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما که غائب است زید را وکیل ساخته است از برای قبض دین خود گواهی ایشان
رد است نزد مدعی وکالت باشد یا منکر از آن زیرا که قاضی را ممکن نیست که از غائب نصب وکیل کند پس اگر
وکالت ثابت نشود بیمین خواهد بود و بشهادت آن هر دو آن ممکن نیست بنا بر آنکه در آن امکان تهمت است خلاف
وصیت زیرا که چون موصی موصی عوضی وصیت کرد پس قبول شهادت چون تعیین وصیت باشد بنا بر آنکه قاضی مر تعیین
وصی را مالک است مسئله اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه آورد و خصم گواه آورد در ترجیح گواهان اگر خرج
مجرد است چنانکه گفت گواهان فاسق اند یا گفت ربا خورند یا گفت بنده ایشانرا اجره آورده است گواهان
خصم معتبر نباشد و اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه نیاورد جایز است قاضی را که پیش از ثبوت عدالت گواهان حکم کند
چه جایکه دو کس خبر کرده باشند گواهان مدعی فاسق اند مسئله قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر اقرار مدعی بفسق گواهان
خود زیرا که اقرار داخل حکم است بنا بر آن که قاضی را بسبب آن بر الزام مقر قدرت میشود که اگر قاضی حاضر است بحکمی
قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر آنکه گواهان مدعی عبد اند یا محدود اند یا شارب خمر اند یا شاهد داده اند
مر فلانرا و مستحق حد گشته اند یا شریک مدعی اند و بر آنکه مدعی از حال مرا جرح شهادت داده است ایشانرا تا بر من گواهی ندهند
و بر آنکه من این گواه مان را انعقاد داده ام تا بر من در دین مدعی باطل گواهی ندهند باوجود آن ایشان گواهی
بدروغ میدهند پس واجب باشد بر ایشان ادا چیزیکه ایشان ادا داده اند بر انکه بجرح در ایشان ضمیر تها واجب میکند
حکم شرع را یا حق عبد را بر گواهان پس بر حکم قاضی داخل باشد قصد را کرده شود مسئله اگر مدعی گوید که در وقت
و گواه عدل گواهی داد بر پنجدرم بعد از آن گفت فراموش کرده ام که قضا کرده است یا ابرا نموده است یا بخ مدعی گوید بر سر
عدل گواهی داد بر ده درم بعد از آن گفت خطا کردم بجای پنج ده درم گفته ام قبول شهادت نکند و در مجلس دیگر
متقبول باشد اگر چه بمجلس شبهه است بنا بر آنکه مدعی گواهی داده است مر شاهد خود را و در غیر این مجالس اگر محل شبهه باشد چنانکه از زنده
نکند یا شاهد مفهوم شود قبول کرده شود زیرا که مدعی تهمت ندارد و اگر محل شبهه نباشد چنانکه نفقه شهادت را
ذکر نکرد بعد از آن در مجلس دیگر لفظ شهادت را ذکر کرد از شاهد عدل قبول کرده شود و اگر چه مجلس مختلف است
مسئله شرط است موافق شهادت مدعی را چنانکه شرط است نزد یک ابو حنیفه رح لفظ اتفاق شرط است
در لفظ و معنی بخلاف صاحبین که نزد یک ایشان اتفاق معنی کفایت میکند پس اگر یکی گواهی داد

هزار و دیگری بهزار و یا یکی بصد و دیگری بهزار و صد یا یکی به طلاق و دیگری بهزار و طلاق یا سه
طلاق نزد یک امام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزد یک صاحبین اگر مدعی دعوی اکثر میکند
در اقل مقبول باشد و اگر دعوی اقل میکند پس تکذیب کرده باشد مرشاهد اکثر را مسئله اگر گواهی دو یک گواه
بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد اگر مدعی دعوی یکهزار و یکصد میکند گواهی بهزار مقبول باشد و اگر دعوی هزار
میکند یعنی میگوید بیرون از من همین هزار است یا ساکت است از دعوی که زائده است از هزار گواهی هشت
زیادت مقبول نباشد اما اگر گفت اصل حق من یکهزار و یکصد بود صد را او اکرده است یا صد را ابرا
داده گواهی او نیز مقبول باشد زیرا که هر یکهزار هر دو گواه متفق اند مسئله اگر مدعی دعوی کرد هزار درم را و دو گواه
بران گواهی دادند بعد ازان یکی از دو گواه گفت پانصد را ازان هزار او انموده است گواهی بهزار مقبول باشد
و رد کرده شود گواهی او در پانصد را زیرا که گواهی یک گواه مقبول نیست مگر انکه دیگر نیز با و گواهی دهد مسئله
اگر گواه سد انکه مدعا علیه بعض مال را او اکرده است و حجت است که تمام مال گواهی نمی دهد مگر انکه مدعی بحضور مردم
بقبض آن بعض اقرار کرده باشد تا گواهی وی بر مدعا علیه اضرر نکند مسئله اگر دو گواه گواهی دادند بقتل زید بر عمرو
در یکجا و دو دیگر گواهی دادند بقتل او بر ان در دیگر کوفه گواهی هیچکدام مقبول نباشد زیرا که دو کس از ایشان
البته کاذب باشند و هیچکدام از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند و قاضی بسان حکم کرد بعد ازان دو دیگر
بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان را قبول نکند زیرا که گواهی گواهان اول بحکم قاضی راجح شده است
پس بگواهان دوم تناقض نشود مسئله اگر دو گواه گواهی دادند که فلانی گاو در زیده است او بر دو گواه دیگر
گاو مختلف شدند دست و زور را قطع کنند و اگر در نری و مادگی آن اختلاف کردند قطع نکنند و نزد یک
صاحبین هر دو وجه قطع نکنند و بقول بعضی اختلاف در دو رنگ است که هر دو یکدیگر متشابه باشند
چون سیاهی و سرخی بخلاف اگر متشابه نباشد چون سیاهی و سفیدی میان اختلاف نیست
و بقول بعضی در همه رنگها اختلاف است امام میگوید در رنگی در سبها واقع میشود و سفیده
از دوری بینند پس رنگها همه متشابه می شود والا ظهر قولیها مسئله اگر یک گواه
گواهی داد بخریدن غلام را بهزار و دیگر گواه بمکاتب ساختن او را بهزار دیگر گواهی دهد بهزار

ویکصد مرد و دو است گواهی ایشان نافع دعوی کرده باشد یا مشتری زیرا که باختلاف بهای عقد مختلف
میشود پس بر هر عقد یک گواه باشد و آن مقبول نیست و هم چنین است اگر دعوی کرد غلام در عوض بمال و قاتل
در صلح از خون و راهن در رهن مؤجل در خلع و یک گواه گواهی دادند هزار و گواه دیگر یکهزار و یکصد مسئله اگر
دعوی کرد مؤجل در عوض بمال و قاتل مقتول در صلح از خون و مرتهن در رهن و زوج در خلع ابرء مدعی خود گواه آوردند
این دعوی ایشان در جمیع وجوه مثل دعوی دین باشد یعنی اگر هر دو شاهد بلفظ شهادت مختلف اند نزد یک امام اعظم
گواهی ایشان مقبول نباشد و اگر متفق اند و مدعی دعوی میکند اقل را شهادت و گواه اکثر مقبول باشد و اگر مدعی دعوی
اکثر میکند شهادت هر دو گواه بر اقل مقبول بود مسئله اگر در عقد اجاره پیش از گذشتن مدت آن دعوی کرد
و یکی از دو گواه باجاره هزار گواهی داد و گواه دیگر یکهزار و یکصد گواهی هیچکدام مقبول نبود چنانکه در هیچ درجه
اختلاف بینه گواهی هیچکدام مقبول نبود زیرا که پیش از گذشتن مدت اجاره مقصود عقد است پس اختلاف
در نفس عقد باشد و چون اختلاف در نفس عقد شد گواهی مذکور مقبول نباشد بنا بر آنکه پیش از عقد اجرت
واجب نمیشود و اگر بعد از گذشتن مدت اجاره اجیر دعوی کرده است اجرت را گواهی هر دو مقبول است چنانچه
مقبول است در دین زیرا که چون مدت تمام شد منازعت در سبب اجرت باشد پس حکم کرده میشود بکمتر از دو حال اگر دعوی
کرده است اکثر را چنانچه یک گواه گواهی داد هزار را و گواه دیگر هزار و پنصد را دعوی کرده است هزار و پنصد را به هزار حکم
کنند کذا فی جامع الصغیر مسئله اگر شهود را در مهر اختلاف شد چنانکه یکی گواهی داد بهزار و دیگری بهزار و پنصد نزد یک
امام نکاح بهزار صحیح شود بخلاف صاحبین که نزد یک ایشان شهادت مقبول نبود زیرا که مقصود از هر دو جانب عقد است پس نکاح
در علم قبول شهادت مانند بیع باشد دلیل امام آنست اصل ثابت است چه در اصل که عقد است اختلاف نیست انچه اختلاف است
در مال است که آن تابع عقد است پس حکم کرده شود باقل از هر دو مال زیرا اتفاق بر آن مسئله اگر دعوی کرد که دار در دست فلانی است
از پدر من است که پدر من او را بعاریت داده بود یا گفت دار که در دست فلانی است از پدر من بمیراث و ودیعت است و گواهان این دعوی
گواهی دادند بر روایت که قاضی بر این حکم کند مگر آنکه میراث را انتحاب مدعی بکشد یعنی بگوید پدر من مرده است و این دار را از آن
پسر شناخته است بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک گشتن گواهان بر ملک انتحاب مدعی شرط نیست پس اگر گواهان گفتند
این را از پدر مدعی بود که وصی این قابض بعاریت داده بود و پیش قابض از پدر مدعی امانت بود و گشتند

ارث را بجانب مدعی شهادت جائز نیست زیرا که مدعیه متصرف و مدعا جز قائم مقام مدعیه است پس حاجت گشیدن نباشد کذا فی مسئله اگر در خانه در دست شخصی دیگر که بالفعل آن خانه در دست وی نیست دعوی کرد که این خانه از من است و گواهان گواهی دادند که این خانه تا یکماه پیش ازین در دست این مدعی بود گواهی ایشان مقبول نباشد زیرا که در دست گواهی ملک باشد و گواهی بانست و گواهی بضمان پس بین شهادت حکم متعدد باشد و نزد یک امام ابو یوسف این شهادت مقبول است زیرا که ید خود ثابت است و ملک ثابت نیست زیرا که اگر میگفتند در ملک او بود روا میشد پس این نیز روا باشد زیرا که ید خود ملک است کذا فی الهدایه اگر مدعا علیه خود اقرار کرد که پیش ازین در دست مدعی بود اقرار جائز باشد و مدعا ثابت شود و یا گواهان گواهی دادند باقرار مدعا علیه که مدعی در دست گواهی ایشان زیرا که جهالت مقر به مبطل است منع نمیکند صحت اقرار را مسئله اگر حضور شهود اصل بسبب مرض یا سفر متعذر شود بر شهادت روا باشد نزد یک امام ابو یوسف اگر گواهان اصل حاجی باشند که چون بگاه برای ادای شهادت پیش قاضی روند بگاه باهل خود نتواند رسید شهادت بر شهادت جائز بود و در حدود و قود و نسب نیست مگر به شهادت اصل مسئله روا نیست قبول شهادت فرع گواهی مرد بر گواهی هر اصل شرط است نه متابعت فرع برای هر اصل یعنی کفایت نمیکند نزد یک ما گواهی بیش دو گواه از یک اصل و همان دو گواه از اصل دیگر بخلاف امام شافعی که نزد یک او جایز است از چهار فرع که دو دو گواهی بدهند از یک اصل و دو دیگر از اصل دیگر مسئله چون اصل هر فرع را بر گواهی خود گواه بگیرد چنین گوید که گواهی داده گواهی من گواهی میدهم که فلان ابن فلان علیه اقرار کرده است پیش من که فلان خانه از زید مدعی است و فرع پیش قاضی گوید گواهی میدهم که فلان من فلان گواهی گرفته است ما را بر گواهی خود باقرار فلان بن فلان مدعا علیه بر آنکه فلان خانه از زید مدعی است و گفته است ما را که گواهی بده بر گواهی من بدین اقرار و بعضی مشایخ کلام را طویل نساخته اند و گفته اند اصل هر فرع چنین گوید که گواهی میدهم باقرار مذکور و مرا بر گواهی خود گواه بگیرد پس گوید گواهی من گواهی داده است چنانچه در عبارات اول و پنج نشان است و فرع پیش قاضی چنین گوید گواهی میدهم که فلانی بحضور من بدین اقرار گواه داده است و مرا بر گواهی خود گواه گرفته است بدان اقرار و مرا امر کرده که گواهی دهم بر گواهی وانکه من گواهی میدهم بر گواهان بدان اقرار و بعین همین است کافی است اما استدان همین شیوه عربی و احسن و اقصر قول ابو حنیفه است که اصل هر فرع بگوید

گواہی دہد بر گواہی من باقرار فلان بن فلان بن فلان و فرع پیش قاضی گوید گواہی میدہم بر گواہی فلان بن فلان
باقرار فلان مذکور بی احتیاج بذکر زیادتی و علیہ فتوی الامام السرخسی رحمۃ اللہ علیہ مسئلہ گواہی فرع بر عدالت اصل جائز است
گواہی یکی از دو گواہ بر عدالت گواہ دیگر و اگر فرع از گواہی عدالت اصل سکوت کرد و قاضی حال اصل نداند و گمان عدالت
وی نیابت شد گواہی فرع و بر اثر دیک امام ابو یوسف قبول کنند و نزد یک امام محمد قبول نکنند زیرا کہ گواہی بی عدالت اعتبار
نیست پس چون فرع عدالت اصل را نداند گواہی اصل پیش وی مقبول نباشد پس گواہی فرع روا نبود و ما میگوئیم شرط است
کہ فرع عدالت اصل را داند بلکہ شرط آنست کہ عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گواہی
را قبول کند مسئلہ اگر اصل از گواہی خود منکر شد گواہی فرع باطل شود مسئلہ اگر دو فرع گواہی دہند کہ دو
اصل ما گفتہ اند کہ میدانیم کہ غرت نیست غیر منصف است و دعوی زنی آورد کہ ایشان او را نمی شناسند این
غرت یا بر آن دعوی را گفتہ شود گواہ باید بر نیکہ این غرت است زیرا کہ شرط نیست کہ فرع مشہود علیہ را بشناسد
بنا بر آنکہ ایشان از اصل خود گواہی را نقل میکنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی چنانکہ کتاب قاضی بسوی قاضی آید
و دو کس کہ مشہود علیہ را نمیدانند پیش مرسل علیہ گواہی دہند کہ این کتاب قاضی مرسل است قاضی مرسل را
نگوید کہ بر ابتداع خود کہ مشہود علیہ نیست گواہ بیارد و اگر گواہان اصل دیگر گواہان کتاب حکمی بسپرد و صورت
مذکورہ ذکر کردند مضرت را یعنی نسبتی را کہ منسوب است بسوی مضر کہ جد قبیلہ بود جائز نیست زیرا کہ نزد یک طرفین
نسبت عام نفع نمیکند تا زمانیکہ منسوب بآن شہر شود جد قریب یا بسوی سکہ صغیر یا بسوی قبیلہ خاص بالسنۃ تمام
شود بخلاف امام ابو یوسف کہ نزد یک ایشان ذکر جد قریب شرط نیست پس شرط نشد ذکر آنچہ قایم مقام جد قریب است چون سکہ صغیر
چہ قبیلہ خاص بدان کہ این غرت آنا دعجم ذکر قبیلہ خاص شرط نیست زیرا کہ ایشان ضایع ساختند انساب خویش را
پس کہ پیشہ در ایشان قایم باشد مقام جد قریب مسئلہ اگر شاہد اقرار کرد کہ گواہی بدروغ دادہ بود نزد یک امام او را تشہیر کنند
نہ تعزیر زیرا کہ شریح رضی اللہ تعالی عنہ شاہد زور را اگر از اہل بازاری بود و سبازار میشناختند و اگر نہ در قوم و نزد یک
اجتماع ایشان میفرستاد و میگفت کہ من شاہد زور را اگر قوم او زین بپرسند و مردم او را بشناسند و نزد یک صنعت او در این
دو در میسازند حبس کنند و بقول امام شافعی رضی اللہ تعالی عنہ زیرا کہ حضرت عمر رضی اللہ تعالی عنہ شاہد زور را حبس نمود و سیاہ کرد فصل
فی شہادۃ الزور مسئلہ رجوع از شہادت جائز نیست مگر بحضور قاضی پس اگر هر دو گواہ پیش از حکم قاضی بجحد گواہی

ساقط شود برگواهان ضمان لازم نیاید و اگر بعد از حکم رجوع کردند حکم بحال ماند آنچه مدعی بگواهی ایشان قبض کرده
دین باشد یا عین بود ضمان آن برایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود به را قبض کرده
است ضمان واجب نشود اما وقتیکه قبض کرد برگواهان ضمان لازم آید برابر آنکه ضمان مشهود بر قبض مدعی موقوف است بخلاف
امام شافعی که نزدیک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود زیرا که با وجود مباشرت آن
قاضی است مسبب را اعتبار نیست ما میگوئیم وقتیکه بر مباشر ضمان متعذر باشد زیرا که بعد شهادت گواهان مباشر در
حکم کردن مضطر بود پس سبب معتبر بود مسئله اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود به را
ضامن شود مسئله اگر یکی از سه گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نصاب شهادت باقی است و
اگر یکی دیگر رجوع کرد بر هر دو ضمان نصف مشهود به لازم شود زیرا که نصف نصاب شهادت باقی است مسئله اگر
یکمرد و دو زن گواهی دادند بعد ازان یکسان از شهادت رجوع کرد ربع مشهود را ضامن شود و اگر هر دو زن رجوع
کردند ضمان نصف آن بهر دو لازم آید اگر رجوع کردند هشت زن صورتیکه گواهی داده است یکمرد و دو زن بهر یک
لازم نیاید و اگر یکی دیگر رجوع کردند زن بربع مشهود ضامن شوند زیرا که سه ربع از نصاب باقیمانده است و اگر از
مرد و زن همه رجوع کردند نزدیک امام اعظم بر مرد مدبر آن لازم شود و پنج سدس آن ده زن واجب گردد زیرا که
ده زن بجای پنج مرد است و نزدیک صاحبین نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیرا که یکمرد و نصف نصاب است
پس همه زنان بجای مرد دیگر باشند و اگر همه زنان رجوع کردند ضمان میشوند نصف نصاب را نزدیک همه زیرا که یکمرد قیمتا
است که آن نصف نصاب است مسئله اگر دو مرد و یکزن گواهی دادند بعد ازان همه از شهادت رجوع کردند بر دو مرد
ضمان لازم زیرا که با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست مسئله اگر گواهی دادند دو مرد بمهر مسمی که مساوی است
مهر مثل بعد ازان هر دو رجوع کردند بر هیچکس ضمان لازم نیاید خواه هر دو گواهی داده باشند خواه بزن زیرا که
ایشان چیز را تلف نکردند که آنرا ضامن شوند و همچنین است اگر مسمی کمتر از مهر مثل باشد زیرا که منافع بضع را
نزدیک اتلاف قیمت نیست اما اگر مسمی از مهر مثل زیاده باشد زیادتی را گواهان ضامن شوند زیرا که این
عوض مال را تلف کرده اند مسئله اگر قیمت غلام و هزار است و مشتری دعوی کرد و گفت که من این غلام را بهزار خریده ام و
بایع انکار نمود و گواهان گواهی دادند که بهزار خریده است و قاضی بران حکم فرمود بعد ازان گواهان از شهادت

شهادت رجوع کردند هزار را برای باقی ضامن شوند و اگر این دعوی ابا نکرده است هیچ ضمان لازم نیاید
زیرا که خود راضی شده است بنقصان خود و همچنان اگر بهای مساوی باشد در قیمت غلام را زیرا که گواهان چیزی را تلف
نکرده اند و اگر بها از قیمت غلام زیاده بود و دعوی از جانب مشتری باشد هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود
بزیادتی از قیمت راضی شده است و اگر دعوی از جانب بایع باشد گواهان بر آنچه مشتری ضامن شوند مر چیزی را که زاید
باشد بر قیمت غلام مسئله اگر گواهان گواهی دادند بطلاق زن پیش از وطی بتقاضی بگواهی ایشان حکم فرمود
بعد ازان ایشان از شهادة رجوع کردند ضامن میشوند بر آنچه نصف مهر را و اگر گواهی دادند بطلاق بعد
از وطی هیچ لازم نیاید زیرا که بدخول مهر مؤکد میشود پس تلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود مسئله
اگر گواهان گواهی دادند که زید مر غلام خود را آزاد کرده است و بعد از حکم قاضی بشهادة رجوع کردند قیمت غلام
را ضامن شوند مسئله اگر گواهان گواهی دادند که زید عمرو را قتل کرده است و بگواهی ایشان زید را بقصاص
کشیدند بعد ازان ایشان از شهادت رجوع کردند نزد یک تا بر گواهان دیه واجب شود و نزد یک امام شافعی از ایشان قصاص
گرفته شود مسئله اگر فرع از شهادت رجوع کردند ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت شده است
مسئله اگر اصل گفت ما فرع را بر گواهی خود گواه نگرفته ایم بر قول اصل التفات نکنند و بر فرع ضمان نیاید
و اگر گفت غلط کرده بودم در گواه گرفتن خود فرع را نزد یک شیخین نیز بر اصل ضمان نمی آید و نزد یک امام محمد از اصل
ضامن شوند مسئله اگر فرع و اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزد یک شیخین ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی
بشهادت ایشان واقع شده است بنا بر آنکه چون ایشان علت قریبه اند مر حکم را پس حکم بر ایشان حکم کرده باشد
مقتضا باشد نزد یک امام محمد بخیار است خواه اصل را ضامن بگیرد خواه فرع را مسئله اگر فرع گفت اصل ما
دروغ گفته بود یا گفت اصل از شهادة غلط کرده است قول فرع معتبر نبود زیرا که کذب اصل بقول فرع ثابت نشود
و فرع از شهادت خود رجوع نکرده است مسئله اگر مزکی از تزکیه رجوع کرد نزد یک امام ضامن میشود زیرا که تزکیه
که شهادت را شهادت ساخت است بخلاف صاحب که نزد یک ایشان بر مزکی ضمان لازم نیاید مسئله اگر گواهان گواهی دادند
بر زنا و گواهان دیگر بر احصان زنا پس از سنگسار کردند بعد ازان اگر گواهان احصان رجوع کردند
بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم مبنی بر

اگر دو گواه گواهی دادند که زید آزادی غلام خود را بفلان شرط معلق ساخته است و دو گواه دیگر گواهی دادند که آن شرط موجود شده پس قاضی حکم کرد بعتق غلام و سعی بعد از ان همه گواهان از شهادت رجوع کردند گواهان تعلیق آزادی بشرط ضامن نه زیرا که ایشان آنند که تعلیق آزادی غلام است تنجیز کتاب الوکالة

مسئله روا است که غیر خود را وکیل بگیرد یعنی تصرف خود را بوی سپارد و شرط وکالت آنست که موکل مالک تصرف باشد یعنی آزاد بالغ باشد یا غلام ماذون بود و وکیل عاقل باشد یعنی بداند که بیع سالب ملک است و شمار رجال آن فروق بکند در میان غبن فاحش و قصد بکند بیع را پس اگر با متهم التصرف کرد از موکل واقع نشود مسئله اگر آزاد عاقل یا صبی عاقل که ماذون ولی باشد یا غلام عاقل که ماذون مولی بود یکی را از ایشان وکیل کرد روا باشد مسئله اگر وکیل کرد آزاد عاقل و بالغ ماذون عاقل صبی مجور را یا غلام مجور را هر عقدی که از وی جایز است روا باشد و حقوق عقد از برای تصور اهلیت وکیل نسبت بموکل راجع شود مسئله توکیل بخصومت در همه حقوق روا است لیکن بی رضای خصم لازم نمی شود تا حاضر نشده خصم جواب خصومت وکیل بر خصم لازم آید مگر آنکه موکل مریض باشد که عذرت بدارد که در مجلس حاکم حاضر شود یا غائب باشد در مدت سفر یا مشغول شغل باشد که از آمادگردن اسباب سفر بازان مستور باشد که بیرون آمدن عادت ندارد و بقول بعضی مشایخ نزدیک امام بی رضای خصم توکیل بخصومت جایز است مگر بعذر و نزدیک صاحبین مطلقا جایز است مسئله روا است توکیل باداکردن حق خود یا بطلب کردن آن مگر در استیفای حد و قصاص که در غیبت موکل استیفا را آن روا نیست از برای شبهه عفو در قصاص و شبهه تصدیق قاذف در حد قذف و شبهه دعوی مال در سرقت مسئله حقوق عقد که بوکیل تعلق دارد چون بیع و شرا و اجاره و صلح از اقرار وکیل که آنرا بجانب نفس خود راجع کند احتیاج نیست که موکل را اذکر کند چنانکه بگوید بخرید و بفروخت از جانب موکل است بلکه کافی است که در وکالت بیع بگوید فروختم و بیع را تسلیم مشتری بکند و بهای خود قبض نماید در وکالت شرا بگوید خریدم و بهای را تسلیم بایع نماید و مبیع را خود قبض بکند و بایع از وکیل طلب بها بکند و وکیل بشنیدن عیب مبیع یا تایم و خصومت نماید و مبیع اگر در دست وکیل بسبب عیبی امر موکل بر بایع رد بکند و مشتری مر عیب بایع را تسلیم در حق شفعه یا وکیل بیع خصومت کند و اگر موکل خود بسپرده است بی اذن موکل سبب عیب نکند و اگر مبیع مستحق

مستحق بر آمده بهای آن بر بایع رجوع نماید بدانکه حقوق بر دو نوع است بعضی آن بر وکیل واجب است و
بعضی بر وکیل واجب است آنچه بر وکیل واجب نیست چون قبض مبیع و مطالبه بهای مبیع و خصومت در رجوع
بهاء مستحق پس اگر وکیل قبول نکرد موکل را نمیرسد که از برای قبول کردن این افعال بر وکیل حجر کند
زیرا که وکیل درین متبرع است اما اگر موکل او را وکیل خود ساخت روا باشد چنانچه در کتاب المضاربه مذکور
خواهد شد اگر وکیل بمرد ولایت این افعال بر ورثه او نیست اگر قبول کنند و اگر ورثه وکیل موکل آنرا وکیل نگیرند
روا باشد و نزد یک امام شافعی موکل را ولایت این افعال است بی آنکه وکیل یا ورثه آن را وکیل سازند
و بر وکیل واجب است چون تسلیم مبیع بمشتری و تسلیم بها به بایع و هجان آن وکیل در آن مدعی علیه است پس اگر مدعی برای
تسلیم مبیع یا بهای و جز آن بر وکیل حجر کند روا باشد مسئله چون وکیل خرید کند صحیح است که اول ملک موکل شود
و نزد یک بعضی اول ملک شود و بعد از آن وکیل بمقتضای توکیل بموکل آن انتقال کند بر تقدیر اول اگر شخصی بر آنرا
خریدن تربیتی وکیل کرد وکیل آزاد نشود زیرا که وکیل مالک شده است و بر تقدیر ثانی نیز آزاد نشود
زیرا که ملک وکیل را اقرار و ثبوت نیست مسئله حقوق عقد که بجانب موکل مضاف میشوند چون نکاح و خلع و صلح
از دم عهد بانکار از جون عتق بمال و کتابت و هبه بتصدیق و اعاره و ایداع و رهن و اقراض تعلق
آن بموکل باشد پس مطالبه مهر بر وکیل زوج روا نباشد و نه مطالبه تسلیم زوجه یا بدل خلع بر وکیل زوجه مر مشتری را
جائز نیست که بها را بموکل بایع ندهد و اگر داد بایع را جائز نیست که بازار مشتری طلب نماید زیرا که با دادن
کردن بموکل از ذمه مشتری ساقط شود باب الوکالة بالبیع و الشراء مسئله اگر کسی شخص را بخرید طعام
امر کرد مشار الیه درین امر آنست که مراد او گندم باشد یا نان یا آرد گندم پس مر او را هم گشن امر او بر گندم واقع شود و در قلیل بر نان
گندم و در متوسط بر آرد گندم مگر آنکه خداوند مجلس دعوت امر کرده باشد پس امر او بر نان گندم واقع شود و در اهم هر چه باشد
قلیل باشد یا کثیر یا متوسط و نزد یک بعضی مراد از کثیر درهم است یا زیاده از آن و از قلیل سه درهم است یا کمتر از آن و از متوسط درمیان
هر دو است کذا فی حاشیة الحلبی مسئله وکالت بخریدن چیزی که در جنس آن جهالت فاحش باشد چون عبد و جامه روا نیست اگرچه
بها آنرا بیان کرده باشد بدانکه هر شی که حقیقت و متعدد آن متحد شامل یک جنس اند و اگر حقیقت متعدد آن متحد نیست و جنس اند
و کمرت جهالت جنس است که در ان جنس اجناس باشد چون عبد که شامل امرد و زن را و آن و جنس است از برای اشتمال

گفت آن غلام را برای من بهار خرید و من گفت فرخ غلام آزاد شود و بر غلام هزار درم دیگر از برای خود
زیرا که آن هزار اول از مولی بود بنا بر آنکه ملک غلام ملک مولی است کما فی کفایة و اگر وکیل گفت آن غلام را
بهار خریدم و نگفت برای آمر غلام در ملک وکیل می آید و هزار درم بها غلام بر وکیل لازم آید و این هزار ملک مولی
باشد بنا بر آنکه از کسب غلام و بیع است مسئله اگر کسی شخصی را گفت برای من بهار درم غلام بخر و گفت برای تو
خریده بودم در دست من بمرد و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را وکیل سپرده است قول مر وکیل
راست زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و می انکار خواهد کرد و القول للمنکر و اگر بوکیل نسپرده است
وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است مسئله وکیل بشراء اگر کار را چنانچه
موکل گفته بود کرده است به بهای بیع بر موکل خود رجوع نماید بایع داده باشد یا نه زیرا که به سبب وکالت گویا که موکل
از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها نکند اگرچه بایع را نداده باشد زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل
طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است مسئله جاریت مر وکیل را
گفت برای قبض بهای از موکل خود بیع را حبس بکند اگرچه بها را به بایع نداده باشد زیرا که میان وکیل و موکل مبادله حکمی
شده است مسئله اگر مبیع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل هلاک شده است هلاک آن بر موکل باشد و اگر هلاک
شده است بعد از حبس او هلاک آن بر وکیل بود زیرا که چون وکیل مبیع را از برای قبض کردن بهای از موکل حبس نمود در دست
وکیل هلاک شد ضمان آن بر وکیل باشد بدانکه این ضمان نزد یک امام ابو یوسف ضمان رهن است و نزد یک امام محمد ضمان بیع و نزد یک
امام زفر ضمان غصب است زیرا که نزد یک وی مر وکیل را حق حبس نیست پس اگر بهای مساوی قیمت است هیچ اختلافات
نیست و اگر در بها تفاوت است چنانکه بها مثلا ده درم است و قیمت آن پانزده درم است نزد یک امام زفر ضمان مشتری پانزده
درم است و نزد یک ایشان ده درم و در عکس آن نزد یک امام زفر ضمان میشود ده درم را و بیخ درم را از موکل طلب نخواهد کرد
نزد یک امام ابو یوسف زیرا که در رهن ضمان میشود چیزی را که کمتر باشد از قیمت و دین نزد یک امام محمد ضمان بقیمت میشود که پانزده درم است
مسئله اگر کسی شخصی را وکیل کرد بخریدن شی معین و وکیل در خریدن از گفته وی مخالفت نمود چیزی را که خریده است
بر موکل لازم میشود و اگر مخالفت نمود ملک وکیل می گردد و چنانکه اگر موکل وکیل کرد بها را و وکیل بجنس دیگر خرید مخالفت ثابت شد
و اگر بها را از کرنگ کرده است و وکیل بنقود بخرید نیز مخالفت حاصل میشود زیرا که متعارف خریدن بنقود است و معروف بالعرف کالمشروط

شود و مبیع در ملک وکیل میگردد مگر آنکه غلام دوم را نیز پیش از خصومت بباقی از ان هزار بگیرد زیرا که مستحق دو غلام است بهزار و نزد یک صاحبین اگر یک را بنصف خرید یا بنقد که مردم آنقدر غبن بمکینه یعنی می برند آنقدر غبن را اگر از انچه از هزار باقیمانده است بآن غلام دیگر را میتواند آن خرید مبیع موکل شود مسئله موکل مر وکیل را بهزار درم داد و گفت باین هزار برای من کنیزک بخر و بخرید و گفت بهزار درم خریدم موکل گفت به پنصد خریدی اگر قیمت آن کنیزک پانصد و هزار است قول وکیل صادق است و اگر پانصد و بهزار نیست قول موکل صادق است زیرا که وکیل مأمور نیست بخریدن بغبن فاحش پس آن کنیزک در ملک وکیل باشد نه در ملک موکل آن بنابر انکه وی امر کرده است بخریدن کنیزک را بهزار که قیمت آن هزار باشد مسئله موکل مر وکیل را گفت برای من بهزار درم کنیزک بخر و خرید بو نیز داد وکیل گفت بهزار خریدم و موکل گفت بکمتر ازان خریدی اگر قیمت آن هزار کم است قول موکل را تصدیق کنند زیرا که موکل امر کرده است بخریدن کنیزک که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت آن هزار است بهزار سوگند خورند چون سوگند خورند مبیع میان ایشان فسخ میشود و مبیع مر وکیل را میماند مسئله موکل مر وکیل را امر کرد که برای من فلان غلام را بخر و بهای از او کم کرد و وکیل گفت بهزار درم خریدم موکل گفت بپنصد خریدی هر دو سوگند بخورند اگر چه بایع وکیل را تصدیق کرده باشد این قول امام ابو منصور است رحمه الله علیه و بقول ابو حفص در میان ایشان تحالف باشد بلکه قول وکیل معتبر بود یا سوگند او والاول هو الاظهر دلیل هر دو در مبسوط است فصل در بیع الوکیل مسئله وکیل نیست نزد یک امام که وکیل بیع مبیع را پیش کسی شهادت دهد بر اداء وکیل جایز است بفروشد چون حمول و فروع و یکی از زوجین مملوک خود زیرا که محل تهمت است و نیز نزد یک امام رحمه الله وکیل بشراء را نرود بخرد نزد یک صاحبین اگر بمثل قیمت فروخته است یا خریده است رواست و اگر آنکه پیش غلام بایستاد خرید و فروخته باشد یا از خریده باشد صاحبین چنین گفته اند و اگر موکل گفته است بفروش پیش هر که خواهی و بخر از هر که خواهی بر اتفاق است و پیش هر که بفروشد و از هر که بخرد خواه گواهی دهد بر ان جایز باشد یا نباشد و نیز بر اتفاق است و پیش هر که بفروشد یا از هر که بخرد اگر زیاده از قیمت بسیار فروشد یا کمتر از قیمت بخرد مسئله رواست نزد یک امام فروختن وکیل مبیع را قبل از بهای مبیع اگر چه بغبن فاحش باشد و نزد یک صاحبین جایز نیست مگر بقدر تغابن متجار که آن قدر تغابن را مردم روا میدارند و نیز رواست نزد یک امام فروختن بعرض یعنی بمتاع و رخت و نزد یک صاحبین روا نیست مگر

کند مگر در خصومت و ادای امانت و ادای دین بطلاق بی عوض و عتاق بعوض زیرا که در خصومت
اجتماع دو وکیل بمنازعت میرساند کذا آن مانع از اظهار حق است و در امور دیگر حاجت بتامل فکر نیست که
احتیاج بدو وکیل افتد امادر خریدن و فروختن و آنچه محتاج بفکر و مشورت است جایز نیست که یکی از دو وکیل بی
حضور دیگر تصرف کند کما فی الهدایه مسئله بنده را مکاتب او در مال و در صغیر خود ولایت تصرف نیست و
نیز او را نیست هر کاغذ را که در مال و در صغیر خود که مسلم است تصرف کند باب الوکالة بالخصومة و بالقبض
مسئله وکیل بخصومت را وکیل بمطالبه روا است که مال مخصوص و مطالبه را قبض نکند بخلاف امام شافعی رحمه الله
او در وکیل بمطالبه را نیست و در زمان ما فتوی بر آنست که وکیل بخصومت باشد یا مطالبه از برای اظهور تا در وکالت با
قبض هم شود مسئله وکیل بقبض دین مالک خصوص است نزد یک امام خلافا صاحبین وکیل بقبض عین مالک خصوص
نیست مالا جماع پس اگر دو الیه بر وکیل بقبض غلام گواه آورد که موکل این وکیل این غلام را بعد از خصومت
نمی شود و قبض وکیل بر حضور موکل موقوف میگردد چون موکل حاضر شود و ذوالید مار دیگر بر فروختن گواه بیارد
مسئله اگر شخصی گفت من وکیلم از جانب زید به بردن زن و غلام او بخانه من زن و غلام او بخانه آن کس زن گواه آورد که زید مرا طلاق
داده است و غلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است طلاق و عتق ثابت نمی شود و موقوف میشود و تا وکیل بر حضور
موکل او دو واجب میشود زن و غلام او در گواهان او بار دیگر بر حد خود و قتیکه زید حاضر شود مسئله اگر وکیل بخصومت
بخصومت قاضی نزد موکل خود اقرار کرد نزد یک امام اعظم و امام محمد اقرار او معتبر است و اگر بخصومت غیر قاضی اقرار کرده است
معتبر نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک وی معتبر است اگرچه بخصومت غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام شافعی
شافعی که نزد یک ایشان هرگز معتبر نیست زیرا که وکیل مامور بخصومت است نه باقرار ما میگوئیم مراد از خصومت
است پس اقرار نیز متضمن شده مسئله شخصی ضامن مال شد از شخصی و صاحب مال آن ضامن را وکیل گرفت بقبض
آن مال و دادن وی را آن حال جایز نیست زیرا که وکیل کار میکند از برای موکل خود و دین کار خواهد کرد از برای خلاص
مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم از فلان غائب بقبض دین او و مدیون را تصدیق کرد و اقرار کرده و مدیون آن ادا
دین آن وکیل بعد از آن اگر غائب وکیل را تکذیب کرد و اگرچه مدیون آنرا بار دیگر نیز ادا کند و آنچه پیش وکیل تلف
از آنچه بوی داده است بهمان قدر بر وکیل رجوع نماید زیرا که غرض و از دین خلاص و آنچه بوکیل داده است

داد او نیز منتقض شود و چیز را که وکیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم نیاید زیرا که مدیون خود او را وکیل کرده بود که مر وکیل را قبض محق است و ولایت استرداد او را برای قبض است که استرداد از تضمین اهل است

اما اگر وکیل گفت وکیلی غایب حاضر شود و وکالت مرا انکار نماید من ضامن این مال باشم یا مدیون بنا بر دعوی وکیل مال آن وکیل را دهی آنکه تصدیق بکند بوکالت و در این صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل ضمان لازم آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم بقبض امانت از کسی که امانت او پیش زید است روا نیست که امر کرده شود مر زید را باداء امانت بآن وکیل اگرچه زید در این دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار بر غیر خود خواهد بود و آن جایز نیست خلاف دین که در آن مثل دین ادا کرده میشود و مثل دین ملک مدیون است پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن روا است مسئله شخصی دعوی کرد که کسی که مال او پیش زید امانت است بمرد و آن مال ابرای من ارث گذاشت اگر زید او را تصدیق کرد حکم کرده شود بر زید که مال امانت را بآن کس سپارد زیرا که هر دو ایشان بموت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق باشد بر ملک وارث مسئله اگر شخصی دعوی کرد که امانتی که پیش زید است من آن امانت را از مودع آن خریده ام زید را باداء امانت بآن مدعی حکم نکنند اگرچه زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است بملک غیر خود که او زنده است پس دعوی بیع تصدیق زید بر مودع زنده صحیح نباشد بخلاف اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود باداء آن زیرا که هر دو بر موت مودع متفق اند و این اتفاق است بر آنکه امانت ملک وارث است مسئله شخصی گفت من وکیلم بقبض دین از کسی که دین او پیش زید است زید گفت دین خود را از من گرفته ای اگر زید بر این دعوی گواه نیست حکم کرده شود که آن دین را بآن وکیل ادا نماید بعد از آن اگر دو این حاضر شود و از قبض دین انکار نکند او را سوگند باید داد و جایز نیست که وکیل را اعلام بقبض موکل سوگند بدهد و اگر زید مر وکیل را گفت که موکل تو دین را از من قبض کرده است و تو آن را ادا نکرده ای وکیل از دانستن منکر شد وکیل را سوگند باید داد زیرا که زید دعوی کرده است و چیز را که اگر وکیل اقرار آن کند طلب بر موکل را نمیماند پس اگر انکار کرد سوگند داده شود مسئله اگر شخصی وکیل کرد مبیع را بسبب عیب بایع دهد بکند خود غایب شد و وکیل خواست که رد بکند بایع گفت شرط کرده ام با عیب راضی شده است وکیل از رد کردن باز ماند تا زمانیکه مشتری سوگند بخورد که من عیب را ندانسته ام مسئله اگر زید شخصی را در دم داد که بر اهل زید نفقه کند و دیگری دم دیگر داد بر اهل آن نفقه کرد این دو دم

بآن ده درهم مقابل شصد نزیرا که وکیل باتفاق بری در حکم رجوع بر موکل و بقول بعضی ده درهم خود متبرع باشد
هو القیاس و الاول استحسان باب عزل الوکیل مسئله بدست آمد موکل را که وکیل خود را از وکالت عزل کند
بشرط آنکه او را از عزل کردن خبر دار سازد و پس پیش از انکه وکیل اعلم بعزل شود تصرف او در دست است مسئله اگر یکی
از وکیل یا موکل بمیرد یا مجنون مطبق یا مرتد شده بدار حرب ملحق گردد یا موکل که مکاتب است از مال کتابت عاجز آید
یا ماذون محجور گردد وکالت باطل شود اگرچه وکیل را ازین خبر نباشد بدانکه نزد ما امام ابو حنیفه مراد از مجنون مطبق
مستوعب ماه است و نزد دیگر ائمه مستوعب اکثر زمان شبانروز است و نزد ما امام محمد مستوعب یکسال است از
برای احتیاط زیرا که در یکسال همه عبادات از نماز و روزه ساقط می شود کذا فی
مسئله اگر یکی از دو شریک یا ثالث را در مال شرکت وکیل متصرف کرد بعد ازان شرکت را طرف ساخته اند وکالت
باطل میشود اگرچه وکیل را اعلام بآن نباشد مسئله اگر موکل خود تصرف کرد در چیزی که شخصی را در آن وکیل کرده بود وکالت
باطل میشود خواه بتصرف موکل آن چیز محل تصرف ماند چنانچه وکیل کرد بنکاح زنی و پیش از وکیل ازو تزویج کرده طلاق
بائن داد جائز نیست وکیل را که بعد از طلاق با موکل خود تزویج آن زن کند زیرا که وکالت وی باطل شد
یا محل تصرف نماند چنانکه وکیل کرد بآزاد کردن بنده خود بعد ازان خود او را آزاد کرد کتاب الدعوی مسئله دعوی
در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود بحضور قاضی یا حاکم کما فی جامع الرموز و مدعی آنست که مخبر آن
حق باشد و نزد بعضی مشایخ مدعی کسی است که او را بر اسقاط حق او که بر غیر اوست جبر نکنند یعنی روا نباشد که برای
طلب حق بروی اکراه کنند و بقول بعضی مدعی کسی است که طلب خلاف ظاهر کند که آن امر حادث است و مدعی علیه
آنکه متمسک بظاهر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی اعتبار معنی راست اگر مدعی دعوی کرد و در لغت او ظاهر
میگردد لیکن در معنی منکر ضمان است پس قول وی بسوگند معتبر باشد مسئله صحیح مدعی دین بند کرجنس و قدر آن بی آنکه
ذکر بکند نوع دین را و صفت آنرا کما فی جامع الرموز و در دعوی عین اگر حاضر باشد اشارت کافی است چنانچه گوید
این ملک منست و اگر غائب باشد واجب است که بیان بکند جنس او را و ذکر بکند قیمت آنرا مسئله در دعوی عین
شرط است که بگوید آن عین در دست مدعی علیه است و در منقول شرط است که بگوید در دست مدعی علیه بناحق است زیرا که در دست غیر ناحق
گاهی بحق میباشد چنانچه رهن در دست مرتهن و مبیع در دست بائع برای بهای مسئله در دعوی عقار قضا بثبوت نمیشود مگر بگواهی

یا بطلم قاضی و هو الصحیح از برای آنکه دران دفع تهمت موافقت مدعی در مدعا علیه است زیرا که متوانند که عقار در دست دیگر باشد و این هر دو متفق شده باشند از برای گرفتن آن از زید و مادر منقول بن تهمت مدفوع است از برای استشهاد قبض آن نزد یک بعضی مشایخ در عقار اقرار مدعا علیه بقبض خود و تصدیق مدعی او را بران قبض کافی است و در منقول نیست قبض مدعا علیه و صحت دعوی مدعی پس احتیاج بگواهان نباشد زیرا که اگر در قبض دروغ می گوید مدعی بعد از اثبات ملک خود بگواهان و یا با قرار مدعا علیه یا به نکول او می تواند از وخواهد گرفت و اگر در قبض دروغ نمی گوید مدعی را میسر شد که با قرار مدعی علیه از قابض بگیرد اگرچه بر ملک خود گواه آورده باشد پس تهمت موافقت مدفوع باشد زیرا که موافقت مفید نخواهد بود و مسئله در دعوی شرط است که مدعی طلب بکند حق خود را از مدعا علیه چنانچه بگوید طلب میکنم من آنرا از و بنابر آنکه دعوی بر ابی نیست که قاضی چیز بکند مدعی علیه را بر الفاء حق مدعی آن بی طلب مدعی جائز نیست کذا فی جامع الرموز مسئله و قتیکه بر منقول گواهان گواهی دهند که در دست مدعی علیه است اگر مدعی علیه را آورده بی اجرت ممکن باشد نزد یک بعضی اگر بیکدست تواند آورد در مجلس حاضر بکنند و اگر نه قاضی خود بران جا حاضر شود و یا امین بفرستد که دعوی او گواهان را شنیده حکم بکند کذا فی جامع الرموز مسئله مدعی در وقت دعوی شاهد در وقت شهادت و بجا بعین اشارت بکند بر مدعا علیه در وقت سوگند خوردن یا وجود اشارت بگوید که ما را باین بدین جهت که دعوی میکند چیزی دانی نیست کذا فی جامع الرموز مسئله اگر حاضر کردن عین دشوار است ذکر بکند در دعوی قیمت آنرا زیرا که عین بذکر وصف معلوم نمی شود و اگر قیمت آنرا ذکر نکرد باتفاق روایات دعوی صحیح نمی شود کذا فی جامع الرموز مسئله در دعوی دار نزد یک امام ذکر حدود شرط است اگرچه دار مشهور باشد نزد یک صاحبین چون دار مشهور باشد در دعوی ذکر حدود شرط نیست مسئله در دعوی زمین نزد یک امام ذکر سه حد کافی است زیرا که چون سه حد را ذکر کرد معلوم شد که حد چهارم خط مستقیم است چنانکه در بیع صورت بخلاف امام ثانی که نزد یک او چاره نیست از ذکر هر چهار حد مسئله ذکر بکنند در بیان حدود اسامی خداوندان حدود و نزد یک امام ذکر بکنند اسم ایشان را و اسم پدر ایشان را و پدر پدر ایشان را اگر خداوند ان حدود مشهور باشند ذکر اسم و کافی است آنچه مذکور شد در دعوی اعیان بود در دعوی دین چاره نیست از ذکر جنس و مقدار آن چنانکه مذکور شده است مسئله اگر مدعی او دزنی است چون نقره تبر را در دعوی آن ذکر بکنند صفت آنرا چنانچه بگوید جید است یا ردی و غیر آنرا ذکر بکنند نوع آنرا چنانکه بگوید بصری است یا ابری

نیشاپور است واگر دعوی فساد واقع شده قاضی مدعی را بگوید بر خیز و دعوی خود را صحیح بکن کذا فی جامع الرموز

مسئله بعد ازان که دعوی صحیح کند قاضی مدعا علیه را بپرسد اگر دعوی اقرار کرد حکم بکند و اگر انکار نمود از

مدعی طلب گواهان بنماید و اگر مدعی گواه آورد بعد تصحیح شهادت حکم نماید و اگر نه مدعا علیه را سوگند بدهد بشرط آنکه

مدعی طلب سوگند بکند مسئله اگر مدعی علیه نکول کرد یعنی از سوگند خوردن باز ایستاد و باین گفت که سوگند

نمیخورم یا لبی یا نعم خاموش ماند در وقت قاضی را که بار اول مرتبه حکم بکند مستحب است که سه مرتبه سوگند را بر علیه

عرض کند بعد ازان حکم نماید مسئله بر مدعی سوگند نمی آید اگرچه مدعا علیه نکول کرده باشد بخلاف امام شافعی که بر نکول

او اگر مدعا علیه از سوگند نکول کرد بر مدعی رد شود اول کسیکه باین حکم کرده است حضرت معاویه است رضی الله تعالی

عنه و نزد ما این بدعت است زیرا که مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است صلی الله علیه وآله

وسلم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر مسئله نزد یک امام هر منکر را در هفت چیز سوگند نیست بخلاف

صاحبین یکی نکاح چنانچه زوج دعوی نکاح کند و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن دوم رجعت چنانچه

زوج دعوی بکند رجوع را در عدت و زوجه انکار نماید یا عکس آن سوم رجوع در مدت ایلاء که زوج بعد

مدت ایلاء دعوی بکند رجوع را در آن مدت و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن چهارم استیلاد چنانکه کنیزکی دعوی

ولاد بکند و مولی منکر آن باشد و در عکس آن انکار کنیزک معتبر نیست پنجم رق چنانکه شخصی دعوی کند در مجهول

النسب که بر مملوک است او و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب چنانکه شخصی در مجهول النسب دعوی کند که آن

ولد من است او مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم ولاء و ولاء دران هر دو نوع است ولاء عتاق و ولاء موالات ولاء

عتاق آنست که بر معتوق النسب دعوی کند که آزاد کرده من است او لاء موالات آنست که دو مرد با شند دو می انکار نماید یا عکس آن و ولاء

موالات آنکه بر مجهول النسب دعوی کند که در میان ما و این جعد موالات شده است و دو می منکر آن باشد یا عکس آن در دو چیز

سوگند نیست نزد یک هم یکی حدکه شخصی بدیگری دعوی کند که تو مرا دشنام بنا حق داده و دوم انکار نماید دوم لعان

که زنی بر زوج دعوی کند که تو مرا دشنام بنا حق داده و زوج منکر باشد مسئله اگر زوج از سوگند نکول کرده باشد

لیکن دست بر نگیرد زیرا که از نکول مال لازم میشود نه دست او مسئله اگر زن دعوی کرد طلاق را پیش از دخول

و زوج انکار نمود زن را سوگند باید داد زیرا که در طلاق نزد یک ما حد جایز است و اگر از سوگند نکول کرد نصف

بروی لازم شود مسئله اگر زنی دعوی نکاح کرد و از مدعا علیه طلب مهر و نفقه نمود و وی از نکاح انکار
نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزد یک امام مهر و نفقه ثابت شود اما آن زن بر وی حلال نگردد
زیرا که نکول از سوگند مال ثابت میشود نه حلال شدن زن بر مرد مسئله اگر زید دعوی کرد که بکر بالغ در من است حقیقی
و مال که از پدر من ارث مانده است پیش بکر است حق بارا نمیدهد یا از قاضی طلب کرد که فرض کند بر بکر
نفقه را که بسبب بالغ شدن او بر وی باشد و بکر از دعوی نسبت انکار نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزد یک امام
مال ثابت شود یعنی ارث و نفقه ثابت گردد لیکن بنسبت بکر پسر پدید نشاید ثابت نمی شود همچنین است حقوق دیگر
چنانکه زید گوید که لا یعقل را در دست ملتقط و دعوی کرد که این برادر من است و خصمان این سخن را انکار نمود
منکر شد سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول نکرد خصمان مدعی ثابت میشود نه برادری او و چنانکه زید مثلا منکر را
خانه بخشید و خصم انکار رجوع نماید و بکر دعوی کرد که من بسا در زید م و زید انکار نمود سوگند باید داد اگر از سوگند
نکول کرد رجوع جایز نیست اما بالنکول ثابت نمی شود مسئله منکر قتود را سوگند باید داد اجماعا زیرا که قود
حق عباد است اما اگر در دعوی قتل نفس از سوگند نکول کرده است در بند باید داشت تا زمانیکه اقرار بکند یا سوگند بخورد
و اگر در دعوی عضوی از اعضای از سوگند نکول کرده است قصاص باید گرفت زیرا که نزد یک امام اطراف بمنزله اموالست
پس بدل دران جایز باشد بخلاف قتل نفس نزد یک صاحبین لازم میشود ارث در هر دو صورت زیرا که اقراری که
بسبب نکول ثابت شود دران شبهه خلاف است پس بآن قصاص ثابت نمی شود لیکن مال لازم آید مسئله اگر مدعا
گفت گواه من در شهر اند مدعا علیه را سوگند بدهید رواست که قاضی او را سوگند بدهد باید که تا سه نوبت
از مدعا علیه حاضر ضامن بگیرد و اگر وی ضامن ندارد باید که مدعی تا سه روز با وی ملازم باشد یعنی هر جا که برود
با وی میرود اما وقتیکه در خانه خود در آید بر در خانه بنشیند و نزد یک بعضی قضاة متاخرین مجلس مدعا علیه را
است زیرا که مدعی بطلب مشغول محتاج است کما فی جامع الرموز من الذخیرة و الکفایة و اگر مدعی علیه مسافر
قاضی از وی تا آخر مجلس حاضر ضامن بگیرد و اگر ضامن ندارد تا آخر مجلس مدعی باوی ملازم باشد بعد ازان اگر گواه آورد فبها و اگر نه مدعا علیه
را سوگند بدهد یا بگذارد مسئله سوگند که بسبب نکول ازان قاضی حکم بکند سوگند بخدا است نه بطلاق و عتاق مسئله اگر مدعی الحاح کرد
مدعا علیه را سوگند دادن مدعی علیه را بطلاق یا بعتاق بقول بعضی متاخرین جایز است که قاضی بطلاق یا بعتاق سوگند بدهد یا نکند

سوگند

سوگند بخدا در مردم بسیار شده است پس اگر این سوگند جائز نباشد خونها می ریزد و اموال ایشان بسیار تلف
شود کذا فی جامع الرموز مسئله دوم است مرقاضی را که در سوگند دادن تغلیظ نکند بصفاتی که اختصاص دارد
بالغالب المدرک للهالک الحی الذی لا یموت و مانند آن اما نزدیک ما تغلیظ بزمان و مکان نکنند بخلاف امام شافعی
که نزدیک او تغلیظ بزمان بکنند چون سوگند دادن بعد نماز عصر و تغلیظ بمکان بکنند چون سوگند دادن در مسجد
جامع نزدیک منبر مثلا مسئله سوم در اینست سوگند بدهد بخدائی که توریت را بموسی علیه السلام نازل ساخت و نصرانی را
بخدائی که انجیل را بر عیسی علیه السلام منزل گردانید و مجوسی را بخدائی که خالق نار است و شمنی را بسوگند بخدا مدرد است
که سوگند بدهد بشیاز در معبد ایشان زیرا که در آن تعظیم آتش و در تعظیم معبد ایشان واقع شده است کذا فی جامع الرموز مسئله
نزدیک امام سوگند بدهد قاضی بر حاصل سبب چنانچه در بیع بگوید بالله در میان ما و این با فعل بیع نیست و در
نکاح بالله در میان ما و این با فعل نکاح نیست و در طلاق بالله این زن با فعل از من باین نیست و در غضب
بالله بر این مرد من واجب نیست و در وقف است که بر سبب سوگند بدهد چنانکه در بیع بگوید بالله این را فروختم
و در نکاح بخدائی که با این نکاح کرده ام و در طلاق بخدا این را طلاق نداده ام و در غضب سوگند بخدا این را غصب
نکرده ام زیرا که این اسباب مستقیم میشود چنانکه بیع با اقاله و نکاح بطلاق و طلاق برجوع و غضب بشر الیسیر
در گفته باین اسباب مدعا علیه ضرر خواهد رسید چه جائز خواهد شد با وجود آنکه این اسباب در میان نمانده باشد نزدیک
امام ابو یوسف در جمیع صور مذکوره بر سبب سوگند بدهد مگر آنکه مدعی علیه بگوید که مرا بر سبب سوگند مده زیرا که آدمی بعد
بیع گاه و اقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکند و بقول بعضی اگر مدعا علیه از سبب انکار کرده است بر سبب سوگند
بدهند و اگر از حکم انکار نموده است بر حاصل سوگند دهند اما میتواند که بهر تقدیر بر سبب سوگند دهند و تعرض
مدعا علیه را اعتبار نکنند زیرا که بیع واقع شده است و مدعی علیه در اقاله مدعی است پس بر او گواه باید و اگر عاجز شد بر
بیع سوگند بود مسئله چهارم است مرقاضی را که از برای شفقت بر حال مدعی علیه از سبب سوگند بدهد صورتیکه در
بر حاصل سبب ضرر مدعی بیند چون دعوی شفعه بسبب جوار و نفقه مطلقه بطلاق بائن زیرا که ممکن است که مدعا علیه بنا بر
مذهب شافعی بر حاصل آن سوگند بخورد پس مصور شد شفعه مشتری را سوگند بدهد بالله باین دار را من نخریده ام و در طلاق بائن بیع
را چنین سوگند بدهد که بالله این زن را طلاق نداده ام زیرا که در سوگند بر سبب شفعه و بیوقت بنا بر مذهب مدعی علیه سوگند خورد

اختلاف در هر دو است هر دو را انچه مذکور شد بگویند پس اگر یکی بقول دیگر راضی شد حکم آن ظاهر است واگر نه هر دو را سوگند
بدهند مسئله اول سوگند مشتری را بدهند اختلاف در بها باشد یا در مبیع بود یا در هر دو باشد زیرا که اول مدعا ان
بر مشتری است پس انکار او سابق خواهد بود و نیز فائده نکول مشتری آن است که بها باشد از گفتهٔ مشتری
بتعجیل مشیود واگر ابتدا به سوگند بایع بکنند فائده نکول بایع که مطالبه تسلیم مبیع است بتاخیر خواهد شد
زیرا که استیفاء بها سوخواست کما فی حاشیة الحلبی و در مبیع متاع بمتاع در بیع صرف قاضی مختار است
بسوگند هر که سخواهد ابتدا از بایع و مشتری ابتدا بکنند و سوگند بدهند هر دو را و هر را بر نفی چیزی که دیگری دعوی آن
میکند زیرا که باثبات چیزی که دعوی میکند احتیاج نیست هذا لصحیح مسئله چون بایع و مشتری
هر دو سوگند خوردند قاضی بیع را فسخ بکنند و اگر یکی از سوگند نکول کرد دعوی دیگر لازم شود بدانکه اگر اختلاف
در قدر بها است پیش از انکه مشتری مبیع را قبض کند قیاس انست که هر دو سوگند بخورند زیرا که بایع دعوی
زیادتی بها میکند و مشتری منکر است و مشتری دعوی میکند وجوب تسلیم مبیع بمقابلهٔ کمتر از قدر بها و بایع
منکر است پس هر واحد از ایشان هم مدعی باشد و هم منکر اردعوی پس هر دو سوگند لازم شود و اما بعد
ازان که مشتری مبیع را قبض نمود هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است زیرا که مشتری هم بیع چیزی را دعوی میکند
بنابر انکه تمام مبیع را قبض کرده است و بایع دعوی میکند زیادتی بها را و مشتری منکر است پس باین قیاس سوگند
بر مشتری باید و تحالف ثابت نشود لیکن تحالف اینجا ثابت شده است بقول پیغمبر صلی الله علیه وسلم

اذا اختلف المتبایعان و لسلعة قائمة تحالفا و ترادا مسئله اگر مشتری گفت بها موجل است
و بایع انکار نمود یا مشتری گفت بها موجل است تا یکسال و بایع انکار نمود و گفت موجل است تا شش ماه یا
گفت مرا اختیار است و دیگری انکار نمود یا یکی گفت مرا خیار است تا سه روز دیگری انکار نمود و گفت ترا خیار است
تا دو روز یا مشتری گفت بعض بها را ادا کرده ام و بایع انکار نمود در همه این صورتها بر منکر سوگند لازم شود مسئله
اگر مبیع هلاک شد بعد ازان میان بایع و مشتری قدر بها اختلاف واقع شد نزد یک شیخین معتبر قول مشتری است با سوگند
او و نزد یک امام محمد هر دو را سوگند باید داد زیرا که هر واحد دعوی عقد میکند و دیگر منکر است چون هر دو سوگند خوردند
مبیع قیمت بالک فسخ میشود و شخص میگوید بعد قبض مبیع هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است پس بعد هلاک مبیم

دو سال است یکی دو هر دو گواه او در بقیه ثابت میشود اجاره دو سال بود مسئله اگر بعد از قبض منفعت در مدت اختلاف واقع شد قول مستاجر معتبر است بسوگند او زیرا که منکر زیادتی است مسئله اگر قبض کرد بعض منفعت را بعد از ان بقدر اجرت اختلاف واقع شد در مقبوض قول مستاجر معتبر است زیرا که اجاره هر ساعت انعقاد جدید دارد پس گویا که منعقد میشود بعقود مختلفه و در باقی بعد تحالف اجاره فسخ میشود از سر آن امکان فسخ هست قیاس مبیع مسئله اگر در متاع خانه میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد و هیچ یکی را گواه نیست انچه بزنان خاص است چون دامنی و راست برنجن و بهزان مر زنان را باشد بعد سوگند دهی مر انچه بمردان خاص است چون شمشیر و کلاه و یا بهر دو صلاحیت دارد چون تقوی و ظروف و فرش و مواشی و منازل در حق آن مر زوج را باشد بعد سوگند او مسئله اگر یکی از زوج و زوجه فوت شد بعد ازان در متاع خانه و جز ان میان ورثه است و هر که زنده مانده است اختلاف واقع شد نزد یک امام انچه بهر دو صلاحیت دارد مر زنده را باشد بعد سوگند او و نزد یک امام ابو یوسف انچه مثل عمارت است مر زوجه را باشد و با قی مر زوج را او سوگند او زمانه حیات و ممات نزد یک ابو یوسف حکم برابر است زیرا که دارث قایم است مقام مورث نزد یک امام محمد چنانچه مر زنان خاص است مر زوج را است و انچه خاص است مر زوجه را است انچه بهر دو صلاحیت دارد مر زوج را است یا مر ازنان را مسئله چون زوج و زوجه در متاع اختلاف واقع شد و یکی از ایشان مملوک است اگر هر دو زنده اند تمام متاع مر آزاد است اگر یکی مرده است تمام متاع مر زنده است نزد یک صاحبین بنده ماذون و بنده مکاتب مثل آزاد اند فصل اگر گفت خدا بدیدم مسئله اگر مدعی علیه گفت این متاع که در قبض من است امانت زید غایب است یا گفت از و بعاریت گرفته ام یا بکرایه گرفته یا گفت زید غایب این را پیش من گرو داده یا گفت از من کشیده گرفته ام و بر ین گواه آورد خصومت مدعی ساقط شود زیرا که قبض این چیزها قبض مضمون نیست و اگر گفت از فلان غایب خریده ام خصومت بر طرف نمی شود زیرا که چون مدعا علیه گفت که از فلان غایب خریده ام اقرار کرد بقبض مضمون پس خصومت ساقط نشود و نیز خصومت بر طرف نمی شود اگر مدعی دعوی کرد بر فعل مدعا علیه که مدعا علیه از من کشیده گرفته است یا بدزدی گرفته است مسئله اگر مدعی گفت این متاع نزد مدعا علیه است از من بدزدی رفته است مدعا علیه گفت فلان غایب این را بمن امانت سپرده است ازین جهت خصومت بر طرف میشود نزد یک امام محمد بر طرف نشود مسئله اگر گواهان گواهی دادند که این متاع

اگر دو کس شخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است ما آنرا از وی خریده ایم
حکم بکنند قاضی برای هر واحد بنصف آن متاع بنصف بها و ایشان را اختیار است که هر واحد نصف را به
بها بگیرد یا ترک کند و اگر نصف آنرا یکی ترک کرد دوم نمیرسد که تمام بگیرد مسئله اگر دو کس بشخصی دعوی
کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن را هر که تاریخ وی سابق است متاع مر وی را باشد و اگر متاع در دست
یکی از مدعیان است و هیچکی بیان نکرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قابض احق است بآن متاع و بر
پس قابض احق است بآن متاع و اگر در دست هیچکی از مدعیان نیست پس هر که بیان بکند تاریخ را متاع
وی را باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند و یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت آن متاع را زید
بمن بخشیده است و من قبض کرده ام یا گفت زید بمن بتصدق کرده است و من آنرا قبض کرده ام مدعی خریدن احق باشد
مسئله اگر دو کس دعوی کرده که فلان متاع که در دست زید است من آنرا از وی خریده ام و زنی گفت زید را بنکاح
متاع در نکاح خود آورده است و هر دو در دعوی برابر باشند زیرا که گواه هر دو در قوت مساوی است پس
نصف آن متاع مر زن را باشد و نصف دیگر را بر آزن مر زوج قیمت بود و مشتری را خیار است اگر بخواهد
نصف قیمت را بها بگیرد بنصف دیگر برباید رجوع نماید و اگر بخواهد هیچ نه فسخ بکند کذا فی خانیه الحیلی مسئله
اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من گرو داشته است و من آنرا قبض نموده ام دوم
گفت زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی گرو بآن متاع احق باشد
زیرا که مقبوض بر هبه مضمون نیست و عقد ضمان قویست از عقد غیر ضمان کذا فی مسئله اگر دو کس ملک
یا بخریدن دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد
که فلان تاریخ از زید خریده ام یا یکی مر دیگر را گفت که این متاع که در دست تست از فلان تاریخ ملک من است
و وی الید گفت از پیش از این تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است هر که تاریخ وی سابق است مر وی
بآن متاع احق باشد مسئله اگر دو کس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت
من آن متاع را از بکر خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر باشند و همچنین است اگر یکی بیان کرد تاریخ
را و دیگر بیان نکرده و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان کرد تاریخ را و دیگر

بیان نکرد هر که بیان کرد احق وی باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست تست
ملک من است او وی گفت من این را از تو خریده ام هر که متاع در دست وی است وی بیان متاع احق باشد
مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر دو احد گواه آوردند بر سبب ملک هیچ بینه مکرر نمی شود چنانکه گفت این دابه
در ملک من زاییده است پس مولود از من باشد و این شیر در ملک من دوشیده شده است و این پنیر یا خمیر را
ساخته ام و این صوف را من قطع کرده ام در همه این صور تها ذوالید احق باشد هر که در دست وی است
مسئله اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر دو احد مر دیگر را گفت من از تو خریده ام
و بران گواه آوردند و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو باطل شوند پس متاع بحال خود در دست ذوالید باشد
و نزد یک امام محمد حکم کرده شود بآن متاع بنده که متاع در دست وی است زیرا که ممکن است که ذوالید اول
خریده باشد بعد ازان بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیرا که هیچ چیز پیش از قبض عائد نمیشود
و همین حکم است در عقار نزد یک امام محمد و صورت عکس آنست که اول خارج از ذوالید خریده باشد بعد ازان
بدست ذوالید فروخته باشد و این روا نیست زیرا که مستحق هیچ چیز پیش از قبض عائد نمی شناسد اگر
یکی از دو مدعی دو گواه و دیگر چهار آورد هر دو را بستاند زیرا که زیادتی گواهان ترجیح نمی شود مگر بانکه
ترجیح نزد یک ما بقوت دلیل است نه بکثرت شهود مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان دار که در دست
نصف آن از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نزد یک امام ربع آن دار مر مدعی
نصف است و نزد یک صاحبین ثلث آن دار است بآن کس که مدعی کل است هر دو قول مسئله اگر دو کس دعوی
کردند دار در دست هر دو مدعیست یکی گفت نصف این دار از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است تمام دار
مر مدعی تمام را باشد زیرا که چون دار در دست هر دو است نصف آن دار در قبض هر دو احد باشد پس بر نصف آن
که در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نمی کند پس آن از دست وی گذارند و نصفی که در دست مدعی نصف است
بران هر دو احد دعوی میکنند پس گواهان مدعی کل اقوی باشند زیرا که وی خارج است و گواهان خارج
اولی است از گواهان ذی ید مسئله اگر دو خارج بر دو ذی ید دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست
اینست از من است نصف از من گرفته است و دیگر گفت از من است تمام پیش من آمانت گذاشته ام

در هر دو گواه آورند متاع را در میان هر دو برابر قسمت کرده شود زیرا که هر دو مدعی عضب اند بنابر آنکه چون
مدعوع از دو بیت انکار نیز در غاصب می شود مسئله اگر دو کس در سر این منازعت شدید یکی آنرا
پوشیده است و دیگری آستین آن در دست گرفته است هر که پوشیده است وی احق باشد زیرا که
تصرف وی ظاهر است همچنین سوار و راه احق است از کسیکه گرفته است لگام آنرا و سوار بر زین احق است
از کسیکه ردیف اوست این هر نوادر است اما در ظاهر الروایه ردیف با وی برابر است و اگر هر دو برابر زین
سوار اند دلی خلل هر دو برابر اند چنانچه در رحا چلیپی است و کسیکه بار او بر دابه است احق است از کسیکه بار
خود را ابا آورده است مسئله اگر دو کس در بساط منازعت شدید یکی بر آن بساط نشسته است دیگر
کنج او را در دست گرفته است هر دو در بساط برابر اند همچنین است کسیکه جامه در دست اوست و کسیکه یکطرف
آن جامه در دست خود دارد مسئله اگر کودکی در دست شخصی گفته خود را مسلمان قول وی معتبر است در آنکه من
آزادم زیرا که در بین امر در دست خود است و اگر در دست بکر است و گفت من غلام زیدم غلام مکر باشد زیرا که چون
اقرار کرد که من غلام اقرار کرده که در دست خود نیستم پس غلام وی باشد و اگر گفته خود را نمیفهمد نیز غلام وی
است زیرا که بر آزاد متاع است پس اگر دو کس در سن دعوی آزادی بکنند بقول بزرگ زیرا که رشد وی در حالت صبا
ظاهر شده است پس امر وی کذا ثابت شد بحجت نتقض نشود چنانکه در رحا چلیپی است ما میگوییم اصل
در آدمی آزادی است پس کسی را که گفته خود نمی فهمد غلام دیگر گفتن مشکل است مگر آنکه ذی بدگواه بیارد که وی
غلام من است مسئله اگر دو کس بر دیوار منازعت شدید یکی را بر آن دیوار بالاریها است یعنی دستها که بر
سقف پوشش خانه پنهانند بر دیوار متصل است به بنا بر وی چنانچه خشت های دیوار در بنای
وی داخل است و دیگر را بر دیوار چوبهای که بر بالای سقف بر بالاریها سقف نهاده شود چون تختها چوب
دوستهای وی در آن اول احق است بآن دیوار مگر آنکه صاحب چوبها گواه بیارد و در جامع الرموز میگوید
اگر یکی را بر آن دیوار بالاریها باشد و بنای دیگری بر دیوار متصل بود یا هر دو بر دیوار دیوارے باشد صاحب بالاریها
بدان احق بود اگر یکی را بر دیوار سه بالاریها بود و دیگری یکی از آن صاحب سه احق باشد و اگر هر یکی را بالاریها باشد
هر کدام را بقدر بالاریها حق بود کذا فی الغیاثی مسئله اگر دو کس را بر دیوار منازعت شدید یکی را بر آن دیوار دو تیها است

الفصل السابع فی التنازع بالایدی

الکسوما فصل

احق من الاخذ بکوا

احق من الاخذ بالجام

دون صرف الرحی احق

من الردیف و

صاحب الحمل احق

من علی الدابه

است بعد از دو سال بیع آن باطل نمی شود لیکن کنیزک ام ولد او نمی گردد باحتمال آنکه مشتری
آن کنیزک را بعد بایع تزویج کرده باشد بعد از آن بایع او را خریده باشد بدانکه ام ولد بنکاح و قسمی است که کنیزک
از زوج خود را خریده باشد بعد از آن زوج او را خرید کند و قسمی است که زوج او را خریده باشد بعد از آن ملک
زوج نیاید و زوج دعوی بکند نسب ولد را و اینجا مراد این قسم است مسئله اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او
زاییده بود و مشتری او را بجای دیگر فروخت یا مکاتب ساخت یا گرو داشت یا اجیر گرداند بعد از آن بایع اول دعوی
کرد نسب آن غلام را ثابت شود و بیع باطل گردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن آن
غلام مکاتب ساخت او را یا گرو داشت آنرا یا شوهر داد یا اجیر گردانید بعد از آن بایع دعوی نسب آن غلام کرد مسئله اگر شخصی کنیزکی
را در دعوی آزاد کرده در ملک او زاییده بود بعد از آن کنیزک را بکسی فروخت و مشتری او را آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی کرد نسب آن را و او گفت
است ثابت می شود از بایع نسب آن دو زیرا که اگر از ثبوت نسب بایع لازم می آید ثبوت نسب دیگر پس بیع بایع و عتق مشتری
هر دو باطل گردد برابر که دو برادر را گویند که از یک شکم باشند میان ولادت ایشان از شش ماه کمتر باشد
مسئله اگر کودکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کودک ابن زید است بعد از آن دعوی کرد که این
من است نزد یک امام ابن او نمی گردد اگرچه زید از فرزندی او انکار نکند و نزد یک صاحبین اگر زید از فرزندی
او انکار نماید کودک ابن آن شخص می گردد زیرا که در نسب اگر از اقرار خود رجوع کند اقرار روی نمی شود بخلاف امام که نزد او
اینجا باقرار زید نسب ثابت نمی شود مسئله اگر کودکی در دست مسلمانی است و کافر است مسلمان گفت این کودک غلام من است
و کافر گفت ابن من است قول کافر معتبر باشد پس آن کودک آزاد باشد از برای شفقت بر حال کودک پس اگر
آزادی بالفعل حاصل می شود و اسلام بعد شعور او بنا بر آنکه دلایل وحدانیت و خوبیهای اسلام ظاهر است
و اگر قول مسلمان را اعتبار کنیم اسلام بتبعیت او حاصل می شود اما از آزادی محروم میماند زیرا که حصول آزادی
در وسع او نیست مسئله اگر کودکی در دست زن و شوهر است زن گفت این کودک پسر من است از شوهر دیگر
و شوهر گفت پسر من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است پس آن کودک پسر هر دو باشد مسئله اگر
کنیزک خرید ان کنیزک پیش از آنکه مشتری دعوی کرد نسب ولد او را بعد از ان آن کنیزک حق شخصی ظاهر شد
ولد کنیز او می گردد و نسب از مشتری ثابت می شود پس قیمت او را که در روز خصومت است بر او مستحق خواهد شد

باشد زیرا که ولد مملوک را ذاتی شود و قیمت خود پدا نکه مراد از مغرور شخص است که وطی بکند زنی را
باعتماد آنکه این کنیزک من ست یا باعتماد آنکه منکوحه من ست بعد از ان آن حق شخصی دیگر ظاهر شود اگر
ولد کنیزک بمرد بر پدر چیزی لازم نمی آید زیرا که اندرم قیمت بر پدر از برای منع او بود و مستحق را از قبض
ولد و چون ولد بمرد پدر از منع از قبض نماند ترکه ان ولد مر پدر او راست زیرا که ولد در اصل از اوست و اگر قبل
کرد دست ان ولد را پدر او بر پدر مستحق قیمت ولد لازم شود و اگر گشته است او را غیر پدر پدر از
دست ولد گرفته ست نیز بر پدر قیمت آن لازم شود زیرا که بجای بدل ولد ست و بدل ولد است پس منع بدل از
مستحق چون منع ولد باشد از دو پدر بها کنیزک را و قیمت ولد را از بایع واپس گیرد اما اجرت وطی
اگر مستحق از و گرفته باشد از بایع نه طلبد زیرا که بدل منفعت بضع ست که و بان منع شده است کتاب
الاقرار مسئله اقرار بحق غیر خود بر خود و حکم آن بطهور حق ثابت است بثبوت آن از سر نو
پس اقرار بحریت مسلم جایز باشد زیرا که اظهار ملکیت حر مسلم جایز نیست اما ثبوت ملکیت آن از سر نو
بروی جایز نیست و اقرار بطلاق بحریت بآن رد انباشد و اگر حکم اقرار از ثبوت حق از سر نو
می رود اقرار به طلاق و عتق بحریت رد انبود زیرا که طلاق بحریت واقع شود و عتق بحریت بآن رد نیست
مکلف اقرار کرد بحق معلوم که از فلانی بر من صد درم ست مسلما یا اقرار کرد بحق مجهول از قبل چیزی از
مال ست بر من اقرار وی صحیح باشد بیان مجهول از جنس چیزی که قیمت داشته باشد بر و لازم شود یعنی
قاضی بدو بگوید تفسیر کند از برای ما بیان مجهول بچیزی که قیمت داشته باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر گفت اقرا
کرد که مر فلانی را بر من هزار درم ست و دعوی کرد زیاده بر ان از هزار قول مقر معتبر باشد سوگند او از نفی زیادتی
مسئله اگر کسی اقرار کرد که مال خطیر بر من مر فلانی را قرار کمتر از یکصد درم قبول کرده نشود اگر گفت مال عظیم از و در حق
در کمتر از نصاب زکوة بیان باقبول بنا کرد و اگر گفت شتران بسیار از و بر من ست در کمتر از بست و پنج شتر بیان ان
مقبول نیست و در غیر مال زکوة مقبول نیست در کمتر از قدری که قیمت آن نصاب باشد و اگر گفت بر من
از و مالها عظام ست در کمتر از نصاب بیان ان مقبول نیست و اگر گفت بر من از و درمها ست معتبر
سه درم ست و اگر گفت دراهم بسیار ست نزد یک امام معتبر ده درم ست زیرا که کمترین عدد جمع کثرت

واگر یکی پسر و یکی دختر در وصیت هر دو برابر اند و در ارث پسر را دو حصه ست و دختر را یکحصه و اگر از ان شکم ولد مرده
برادران هزار درم وصیه رایا موت را باشد زیرا که چون مقر اقرار کرد که این هزار را فلان شخصی مرا بار شکم آن زن بمن
وصیت کرده ست یا اقرار کرد که فلان شخص مرده ست و ترکه او در جمله ارث بار شکم آن زن پیش من ست این
اقرار ست بملک موصی لهم پس قسمت کرده شود آن هزار را در ورثه ایشان و در جامع الرموز آرد اگر آن زن معتده
بیست و بعد از مردن شوهر یا موصی در کمتر از دو سال ولد آورد و آن هزار مر ولد را باشد زیرا که معلوم شد
که وقت اقرار آن ولد در شکم بوده اگر معتده نیست و ولد آورد در اکثر از شش ماه ولد مستحق آن نمی باشد و مسئله
اگر شخصی اقرار کرد که ولدی که در شکم فلان زن ست از دیه من هزار درم ست بنا بر انکه آن ولد فلان چیز را بهزار
بمن فروخته است یا آن هزار را بمن قرض داده ست جایز نیست اقرار او زیرا که بیان کرده ست بسبی که ان از ولدی
در شکم باشد بهیچوجه ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از ولدی که در شکم فلان زن ست بر من هزار درم ست و سبب
آنرا بیان ننمود نزد یک امام ابو یوسف روا نیست اقرار او و نزد یک امام محمد روا ست زیرا که حمل میکند بر سببی
که صالح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس را بر من هزار درم ست اخبار سر روز اقرار درست است
و شرط باطل ست زیرا که شرط خیار را باطل است اقرار حمال فسخ ندارد مسئله اگر شخصی بر امری
اقرار کرد بعد ازان دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزد یک طرفین دعوی کذب او معتبر نیست
و نزد یک امام ابو یوسف مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نیست و علیه الفتوی مسئله
اگر دعوی کرد وارث مقر بعد از مردن او که مقر در اقرار خود کاذب بود نزد یک بعضی قول وارث معتبر نیست
زیرا که در وقت اقرار حق ثابت شده است که مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نبود زیرا که
وارث دعوی کرده ست امری را که اگر مقر له بان امر اقرار میکرد دیگری لازم می شد پس بانکار وارثان امر دیگر سوگند لازم نمود
مسئله اگر وارث مقر دعوی کرد بر ورثه مقر له که مقر در اقرار خود کاذب بود در ترکه مقر له را سوگند باید داد که کار اعلم
بکذب نیست باب الاستثناء مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم ست و متصل آن گفت مگر دو درم
لازم می شود دو درم و اگر گفت صد درم ست و متصل آن گفت مگر دو درم لازم می شود ده درم و اگر گفت صد درم
ست مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استثناء کل جایز نیست بنا بر انکه مستثنی رجوع ست

از اقرار خود و این جایز نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم ست مگر
یکدینار یا گفت صد درم ست مگر یک قفیز گندم و یا گفت صد درم ست مگر یک جامه نزد یک طرفین اقرار وی
صحیح ست و کم کرده شود از صد درم بها یک دینار یا قیمت یک قفیز گندم را و در قول اول در بهای یک
از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که بر دیگر الیشان استثنا میکنند و در دوم به قیمت جایز ست بنابر انکه مکیل
و موزون در بهای بعضی از جنس خود هم ست و استثنا غیر از درهم جایز نیست و در قول دوم از غیر جنس هم جایز ست
و نزد یک امام محمد اقرار مذکور جایز ست در هر سه قول و از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که مکیل و موزون در مخالفت
جنس هم جایز ست و نزد یک امام شافعی در قول سیوم نیز همه را جامه سازگم کرده شود زیرا که جامه نیز مکیل و موزون
و بالیست از جنس خود هم ست مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم ست متصل ان گفت ان شاء الله تعالی
باطل شد اقرار وی مسئله اگر شخصی اقرار کرد این خانه که در تصرف من ست از زید ست اگر گفت ان یا این باغ که در تصرف
من ست از زید ست اگر نخلها ان یا این انگشتری که در دست من ست از زید ست اگر نگفت که ان ثابت می شود بر دو برای
زید زیرا که بنا و خانه و درختان باغ و نگینه انگشتری هر از توابع ست پس داخل باشد در اقرار مبیوع و استثنا
این سه را منبو و بنابر انکه مستلزم رجوع ست و ان از اقرار جایز نیست کذا فی محیط الچلپی مسئله
اگر اقرار کرد که بنا خانه از من ست و زمین ان از زید ست یا درختان باغ از من ست و زمین ان
از زید ست یا نگین از من ست و حلقه ان از زید ست جایز ست اقرار وی پس زمین و حلقه از زید باشد
و بنا و درختان و نگین از مقر و له مسئله اگر اقرار کرد که مر زید بر من هزار درم ست مهار فلان غلام معین
که در دست زید ست من ان غلام را قبض نکرده ام جایز ست اقرار وی پس اگر زید ان غلام را بوی سپرد
هزار درم بر زید لازم شود اگر غلام را معین نکرده نزد امام هزار درم بر زید بر مقر لازم می شود و نزد ایشان
بعد اقرار خود غلام را از زید قبض نماید زیرا که در غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع ست از اقرار خود و ان
جایز نیست نزد یک صاحبین اگر متصل اقرار انکار کرده ست تصدیق کرده شود زیرا که انکار بیان ست تغییر
اقرار را از حال به حوالت مال پس بر مقر صحیح لازم نه شود همچنین ست اگر اقرار کرد بر زید بهزار درم لازم ان
گفت ان هزار بر من بعاریت ست که از زید گرفته ام نزد یک امام این وصل دروغ ست متصل اقرار گفته باشد

یا منفصل ازان پس اقرار صحیح باشد نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار گفته ست لغو نیست پس اقرار صحیح باشد
اگر منفصل گفته ست لغو نیست پس اقرار صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم بها متاع که
من زر از و خریده ام یا من زر از و قرض گرفته ام بعد ازان گفت ان ناسره یا کفت قلب ست نزدیک ابو حنیفه
هزار درم جید سره و نزدیک صاحبین اگر ناسره و قلب یا متصل هزار درم گفته ست لازم می شود چنانچه گفت ست
و اگر منفصل گفته ست لازم می شود جید سره مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم که من از و بستم گرفته ام یا
پیش من امانت داشته است بعد ازان گفت ان ناسره ست لازم می شود چنانچه گفته ست و اگر منفصل گفته ست لازم
می شود جید سره مسئله اگر اقرار کرد از زید جامه را بستم گرفته ام و بنا بر کرد و هم معتبر است اگر این است قبول کرده شود
مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم ست مگر کیسه اگر متصل اقرار گفته ست قبول کرده شود و اگر منفصل
گفته ست مقبول نیست پس هزار و چهار صد مسئله اگر اقرار کرد که هزار درم که از زید امانت گرفته بودم هلاک شده
ست زید گفت ان هزار درم از من بستم گرفته بودی و هزار درهم از زید بر تو لازم شود و اگر اقرار کرد که هزار درم
زید بمن امانت داده بود و هلاک شد زید گفت ان هزار را اقرار من بستم گرفته بودی صحیح و اجب نمی شود زیرا که در صورت
اول مگر ستدن هزار را اقرار کرده ست و در صورت ثانی بگرفتن هزار اقرار نکرده هلاک زید دعوی کرده ست عقد هزار را و دعوی
منکر ست پس قول منکر با سوگند معتبر باشد مسئله اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش زید امانت بود من از و گرفته ام
زید گفت ان هزار از من بود که تو از من گرفتی ان هزار مر زید را باشد زیرا که ان شخص اقرار کرده ست بقبض زید
ازان دعوی که دعوی نکرد از من بود من گرفتم پس به زید بسپارد و بر دعوی خود گواه بیارد اگر شخصی گفت که پیش
از زید با جرت سوار شده بودم از و گرفته ام یا این جامه مرا با جرت پوشیده بود من از و قبض
کردم یا این جامه مرا با جره داده ست مرا از و گرفتم نزد یک امام قول او معتبر بود بخلاف صاحبین نزد یک ایشان
سپرد او جامه را بزید بسپارد و بعد ازان دعوی کند چنانکه گذشت دلیل امام انست که اقرار بقبض زید از
از براے منفعت ست نه از براے قبض مطلق پس دعوی کرد که قبض ان شخص باشد
باید الا اقرار مسئله اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد بقرضے که در حالت صحت بود
سبب ان معلوم باشد یا نباشد و اقرار کرد بقرضے که در مرض واجب شده ست و سبب ان معلوم نیست چنین

من است زیرا در حصه او از ارث پدر او شریک او شود اگرچه نسبت بدیگران از پدر او ثابت نمی شود زیرا که اینها
حق او هست پس اقرار در حق نفس او صحیح باشد و در نسب تحمیل بر غیر است و آن جایز نیست مسئله اگر زید
را بر یکصد درم قرض بود بعد از مردن زید یکی از دو پسر او اقرار کرد بقبض زید از دو پنجاه درم بر پنجاه که
حصه مقر بود ساقط می شود و پنجاه بر برادر او باز گیرد زیرا که اقرار او لازم می شود بر حصه او کتاب الصلح مسئله
صلح عقد نیست که نزاع را برطرف می سازد مسئله صلح جایز است مدعی علیه مقر باشد یا ساکت باشد یا منکر بود بحال
او هم شافعی را از دو یک او جایز نیست مگر در صورت اقرار مسئله صلح باقرار مدعی علیه که از مال حال باشد
مثل ثمن مبیع است پس او را مکلف بتعجیل آن اجبار نباشد چون شفیع در عقار خواه صلح از دار باشد یا بر دار و در
پنجاه خیار عیب باشد یا خیار رویت یا خیار شرط صلح خیار ندارد مدعی باشد یا مدعی علیه مسئله در بدل صلح
و هم در دعاوی فاسد میگویند این صلح را جهالت بدل و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ظاهر شد مدعی حصه آنرا
از همچو عوض بمدعا علیه رد کند و اگر پاره از بدل حق شخصی دیگر ظاهر شد حصه آنرا از مدعا رجوع نماید مسئله اگر صلح با
مدعا علیه از مال بمنفعت مثل اجاره هست پس اگر احتیاج است بمدت منفعت شرط است که مدت
منفعت معلوم باشد چنانچه بمدت و سکونت خانه تا مدت معین و اگر پیش از مدت یکی از آنها هر دو بمرد صلح باطل نشود
و اگر احتیاج باین نیست چنانچه بردن چیزی از مکانی بمکانی علم بمدت شرط نیست مسئله صلح با سکوت مدعا علیه
یا بانکار او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعی علیه فدیه سوگند است و قلع خصومت پس در صلح از دار شفعه
نباشد و در صلح بزار شفعه واجب شود زیرا که در صلح از دار مدعی علیه میدهد که مرا ملک جدید حاصل نشده
است و گمان مدعی بر وجوب نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بر دار مدعی گمان میکند که این دار را عوض
حق خود گرفتم پس باعتبار گمان او شفعه واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ثابت شود عوض را که حصه
آن باشد بمدعی علیه رد کند و از برای آن بآن شخص حصومت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست مدعی علیه است
از شخصی ثابت گشت بقدر حصان بمدعا علیه خصومت کند و اگر تمام بدل را شخصی مستحق گشته است تمام مدعا را
بمدعی علیه دعوی نماید بانکه در صلح باقرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی علیه است حق کسی ظاهر شد
مدعی بمدعا رجوع نکند زیرا که مدعی علیه بآن اقرار کرده است و در صلح باسکوت یا بانکار ✣

حقوق صلح بوکیل برا جایز باشد چنانچه بیع بوکیل واقع می شود مسئله اگر شخصی از مدعی علیه باذن او
او بامدعی بچیزی صلح کرد و خود در آن ضامن شد یا گفت بهزار درم از مال خود تو صلح کردم یا گفت صلح کردم
تو بانصد درم از مال من خود دیا گفت صلح کردم تو با این غلام من خود دیا گفت صلح کردم تو با این هزار درم و شمرده داد در همه این صورتها صلح
جایز است اما در صورت اخیر اگر شمرده نداد و مدعی علیه صلح او را اجازه نداد نیز روا است و اگر جایز نداشت روا
مسئله اگر مدعی بعوض صلح چیزی که بر مدعی علیه بود از کل آن صلح کرد روا است زیرا که این معاوضه
نیست بنابر آنکه بعضی از عوض از کل نمی شود برا استثنا م ربا لیکن بعض حق خود را گرفته است
و باقی را از ذمه مدعی علیه ساقط گردانیده است و او را از کل ابرا داده است پس اگر از هزار درم بعضی از درم
صلح کرد روا نباشد زیرا که صد را از هزار که حق او بود گرفته است و نه صد را از حق خود ساقط گردانیده است و همچنین
روا است اگر از هزار حال بهزار موجل صلح کرد زیرا که ساقط کرده است وصف حالیت را که حق او بود چنانچه روا است صلح از نیم
سره بصد درم ناسره زیرا که ساقط گردانیده است بعض حق خود را که نهصد درم است و سره بودن صد درم بدل
در جواز صلح درین صورتها فقض عوض شرط نیست مسئله روا است صلح از درمهای حال بدینارهای موجل زیرا که این
صلح معاوضه است پس عقد صرف باشد و عقد صرف قبض شرط است پیش از افتراق پس نسیه جایز نباشد
و نیز روا است صلح از هزار درم نسیه بپانصد درم حال زیرا که وصف حالیت مقابله بانصد درم میشود
وصف مال نیست که بمقابله مال شود پس روا باشد بنابر آنکه مقابله نسیه بنسیه شود و آن ربا است زیرا که آن النقد
خیر من النسیئة کذا فی الهدایه و نیز روا است صلح از هزار ناسره بپانصد سره زیرا که هزار درم مقابله بانصد درم
باشد و وصف سره بسبب زیادتی وصف را در عوض بودن اعتبار نیست کذا فی الهدایه
مسئله اگر مدیون را داد این امر کرد که هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است بانصد را از آن فروگذار
ادا کن بر آنکه از بقیه ترا ابرا است اگر مدیون قبول کرد و از بقیه می شود بعد ازان اگر فروگذاشته را ادا نکرد
نزد یک طرفین تمام قرض بذمه او عود نمیکند زیرا که ابرا از بقیه مقید بشرط ادای بانصد بود چون شرط
موجود نشد ابرا ثابت نشود و نزد یک امام ابو یوسف تمام قرض عود میکند زیرا که ابرا مطلق است
پس مدیون از بانصد بری باشد و بانصد بر ذمه او ثابت ماند و اگر او را بانصد را مقید بوقت نکرد

بلکه گفت پانصد را از ان بمن ادا کن بدانکه باقی را ابرا است تمام قرض عود نمی کند بزد یک همه اگر چه پانصد را
او انکند زیرا که ابرا مطلق است مسئله اگر دو این مرد یون را گفت هزار درم که از من بتو ذمه تو قرض است به
پانصد صلح کردم که فردا آنرا بمن ادا کنی اگر قبول کرد ابرا بتمامی می شود بعد از ان اگر پانصد را فردا ادا نکرد تمام هزار
نزد یک همه بر ذمه او باقی است مسئله دو اگر دو این مرد یون را گفت هزار درم از من که بر ذمه تو قرض است از پانصد
از ان ترا ابرا دادم بر آنکه پانصد باقی را فردا بمن ادا کنی از پانصد ابرا صحیح می شود پانصد باقی را فردا ادا نکند
یا نکند زیرا که اول پانصد ابرای مطلق دادی پانصد باقی عوض آن مطلق نمی تواند شد در شرط بودن
آن شک است پس شک مفید بشرط نباشد کما فی الهدایه مسئله اگر دو این مرد یون را گفت هزار درم از من به
ذمه تو قرض است اگر پانصد از ان بمن ادا کنی از باقی ترا ابرا است جایز نیست یعنی از باقی ابرا نمی شود اگر چه
پانصد را ادا کرده باشد بدانکه ابرا بتعلیق صریح درست نیست مسئله مدیون مرد این را آهسته گفت که ابرا از تو
بر من قرض ست من آنرا ادا نمی کنم مگر آنکه تو مرا مهلت بدهی یا چیزی از ذمه من ساقط کنی اگر دو این را
مهلت داد مهلت ثابت می شود و اگر از ذمه مدیون ساقط کرد مدیون از دین بری می گردد اگر اینچنین بحضور مدیون
گفته ست جایز ست مرد این را که با لفعل دیرا بگیرد و تمام مال خود از او طلب نماید مسئله اگر زید بکر را که هر دو
شریک اند پیش شخصی قرض باشد بسبب چون بها متاع مشترک و جز آن و زید یکجا همه از حصه
خود صلح کند بکر بخیار ست اگر بخواهد حصه خود را از مدیون طلب نماید و اگر بخواهد بانصف جامه را از زید بگیرد
مگر آنکه زید در ربع قرض ضامن شود زیرا که چون یک شریک از حصه خود بجانب صلح کرد و در نیم حصه شریک خود از
جانب مدیون ضامن شد شریک او را در جامه حقی نماند مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض شریک
از مدیون قبض نمود با شریک دیگر قسمت نماید و در قرض هر دو شریک را از مدیون طلب نمیرسد پس
جایز نیست که مدیون مر قابض را بگوید که تو حصه خود را از من گرفتی ترا در من حقی نماند زیرا که چیزی را
که داده ست در هر دو مشترک بود پس با هر دو بشرکت باشد مسئله اگر دو کس در قرض شریک
باشند و یکی از دو شریک بحصه خود چیزی از مدیون خرید یکبند شریک دیگر بخیار ست و اگر بخواهد هم
تمام قرض مشتری را ضامن بگیرد یا تمام حصه خود را از مدیون طلب نماید بخلاف در صورت صلح اگر مشتری

و باقی را بمدیون حصه آن باشد که زیرا که ترکه اعیان ست و ابرا از اعیان جایز نیست پس بطریق ابرا مصلح
جایز نباشد مسئله اگر بعض از ترکه میت بر مردم قرض باشد و ارثان او میخواهند یکی را از میان خود بچیزی
مصلح نمود و از ترکه خواهند شرط آنکه تمام قرض مر باو ارثان را باشد جایز نیست زیرا که مصلح مالک میکند
مر باو ارثان را بر حصه خود که از قرض است و این سوا بست بنا بر آنکه تملیک دین از غیر مدیون باطل است
پس حیله جواز این صلح آنست که باقی وارثان شرط کنند که مصلح ابراء بقرض از آنرا از حصه او که در قرض ست
و آنچه در عین ست ازان بچیزی صلح نماید پس مصلح را بر قرض داران حقی نخواهد ماند نه آنکه حصه او مر باو ارثان
را خواهد شد دیگر آنکه باقی وارثان تمام حصه او را که در تمام ترکه ست چه در نقد و چه در دین از نقد بوی
بدهند تا حصه او نگردد و دین ست با ایشان حواله نماید لیکن درین ضرر ایشان هست چه نقد از نسیه بهتر ست
چنانکه در میان ایشان بود دیگر آنکه باقی وارثان مقدار حصه مصلح را که از دین ست بوی قرض بدهند
و آنچه نقد ست ازان صلح کنند و مصلح قرض ایشان را بر قرضداران میت حواله نماید مثلاً قرض بی کهن
که حصه مصلح ازین صد درم باشد و نقد نیز صد درم باشد و ایشان مصلح بد درم کنند پس باید که بدل صلح یکصد و ده درم
باشد تا بدل از مبدل بیش زیاده شود پس صد درم را ایشان بمصلح قرض دهند و وی ایشان را بآن قرض
بر قرضداران میت خود حواله کند و ایشان حواله قبول نماید بعد ازان آنچه نقد ست بده درم مصلح کنند
و اگر دین نقد از ده درم چیزی زیاده باشد پس پانزده درم مثل یک کار و بیفزاید تا ده درم بمقابله ده درم باشد
و باقی بمقابله کار و یا مثل آن بود بدانکه این حیله از حیله ها سے دیگر احسن ست مسئله اگر از ترکه مجهول
بکمیل یا بموزون صلح نمود نزدیک بعضی علما جایز نیست از بهر آنکه شبهه ربا ست زیرا که احتمال ست که ترکه او
بکمیل یا موزون باشد و احتمال ست که بدل از حصه او زیاده بود پس بیا متحقق شود و آن حرام ست
و نزدیک بعضی جایز ست زیرا که احتمال ست که بدل از جنس ترکه باشد و باز در ان احتمال ست
که از بدل زیاده باشد پس متحقق نشود مگر شبهه و شبهه در آن در شرع اعتبار نیست مسئله بعضی
اگر تركه میت از اعیان ست غیر معلوم اما بتقدیر معلوم ست که بکمیل و موزون نیست نزدیک بعضی
صلح جایز ست زیرا که ترکه عینی و اینست و اگر گوئیم که بطریق بیع باشد نیز جایز

بخود نیز اگر یکے از دو بدل مجهول ست واضح آنست که جایز ست زیرا که اگرچه ترکه مجهول ست اما چون در
دست جمیع وارثان ست که ایشان صلح میکنند مقتضے منازعت نیست پس جایز بود مسئله اگر بر میت قرض
باشد که محیط باشد تمام ترکه او را جایز نیست که وارثان یکے از میان خود بچیزے صلح کنند یا ترکه را در خود قسمت
نمایند و اگر محیط تمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند و اگر پیش از حکم صلح کردند جایز باشد زیرا که
اکثر ست که ترکه از قدر قرض قلیل خالے نمیباشد گاه هست که من غایب میباشد

پس اگر برائے وی ترکه را موقوف دارند وارثان را ضرر میرسد و هم قرض را هیچ وجه ضرر نیست
زیرا که ادائے قرض دے بر وارثان ست مسئله اگر بر میت چیزی قرض باشد و قرض داران غایب باشند جایز
ست که وارثان میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیرا که
در تاخیر ضرر وارثان ست و قیاس آنست که تا آمدن قرضداران تمام ترکه را موقوف دارند
زیرا که قرض بهر جزو از اجزائے ترکه تعلق گرفته ست مذهب ابو حنیفه رحمه الله نزدیک بعضی صحت دعوی شرط ست صحت
صلح را لیکن صحیح آنست که شرط نیست زیرا که جایز نیست که شخصے در دار دعوی حق مجهول کند یا آنکه
اگر از حق مجهول بچیزے صلح کند جایز ست کما فی الذخیره کتاب المضاربة مسئله عقد مضاربت
آنست که مال از شخصے باشد و عمل از شخصے بود و در منفعت هر دو شریک باشند و در غیر این عقد
مضاربة نیست پس اگر تمام مر صاحب مال را باشد منفعت بضاعة باشد و اگر تمام منفعت مر عامل را باشد قرض
بود بدانکه مال مضاربة پیش از عمل امانت ست زیرا که مضارب بامر مالک آنرا در قبض خود دارد
و بعد ازان چون مضارب دران تصرف کرد و در عمل خود آورده وکیل می گردد زیرا که بامر
مالک در مال او تصرف کرده ست و آنرا در عمل خود آورده چون منفعت حاصل کرد در منفعت
با مالک شریک می شود اگر در عمل خلاف امر مالک کرده ست غاصب باشد زیرا که تعدی در مال غیر
غصب ست مسئله اگر در عقد مضاربة شرط درست شد فاسد می شود با جماع صحابه پس تمام منفعت
مر مالک را باشد و مضارب را اجر عمل او باید داد منفعت باشد یا بسیار لیکن آنچه شرط کرده اند
بر آن زیاده نباید کرد و بخلاف امام محمد که نزدیک او زیادتی اجر بر شرط جایز ست

مسئله در عقد مضاربه مضاربت بمال مضاربت را ضمان نمیشود و عقد مضاربه صحیح باشد یا فاسد
بود مسئله جایز است مضاربه در حالیکه در ان شرکت و ربحست و در غیر آن جایز نیست انکه در ربح را هم
و دانیر باتفاق شرکت و ربحست نزد یک امام محمد و فلوس ایچ نیز روا است پس در غیر این مضاربت جایز نباشد
چنانچه در حاشیه چلپی است مسئله عقد مضاربت وقتی جایز است که مال مضاربه را بمضارب بسپارد
و منفعت در میان هر دو شایع باشد پس اگر برای یکی چند درم معین یا وی کرد مضاربت فاسد می شود انکه
هر سر طیکه قطع کند شرکت منفعت را بچنانچه مذکور شد یا واجب بکند جهالت آن را چنانکه یکی هر دو گوید ترا
نصف مابقی یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی از این سه حصه ها نیست و چیزی ازین معین نکند مضاربه را فاسد
میکند خلاف شروط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شروط خود باطل میشود اگرچه هیچ را فاسد نمیکرده باشد چنانچه فاسد شود
شرط هلاک سهم مضارب یعنی اگر شرط کرد که انچه از مال مضاربه هلاک شود در سهم مضارب بست شرط فاسد میشود و عقد
سلامت میماند مسئله اگر مضاربت مطلق است یعنی مقید بزمان و مکان نیست نوعی را از تجارت معین
نکرده است جایز است هر مضارب را که بنفسه یا بفرستد مگر انکه نسیه بدهی باشد که متعارف تجار نیست
و نیز جایز است که بخرد و بفروخت شخصی اکیل خود سازد و جایز است که سفر کند بخلاف امام ابو یوسف
که نزد یک ایشان جایز نیست و مطلقا نیست تا امام که اگر مال مضاربه را در شهر مضارب بمضارب سپرده است جایز نیست
که سفر کند و اگر در غیر شهری بوی سپرده است جایز است که بشهر خود رود مسئله جایز است مضارب را که مال مضاربت را
ببضاعت بدهد اگر مال مذکور را بر رب المال بعقد بضاعت داد و نیز جایز است بدان مضاربه فاسد نمی شود
بخلاف امام زفر که نزد یک وی فاسد میشود مسئله جایز است که مال مضاربه را بشخصی امانت دهد یا پیش شخصی گرو نگاهدارد
یا مال شخصیرا پیش خود بدان گرو دارد یا چیزی اجرت بدهد یا طلب کند اجرت آنرا مسئله جایز است مضاربت را که قبول کند
حواله را بر هر دو نانیر بر هر که خواهد فقیر باشد یا غنی و در معامله نرم باشد یا سخت کند انرا مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضاربه را
ببضاعت بدهد مگر انکه رب المال او را اذن کرده باشد که بگیرد و عقل خود کار نکند بر انکه بیچ عقل خود کار نکند
بلکه مستهلک شود و ضرر و خسران در پس مضاربت متضمن مضاربه نباشد بلکه متضمن باشد بضاعه را و قول آنرا مسئله جایز نیست مضارب را
که مال مضاربه را بکسی قرض بدهد بی مضاربت از کسی قرض بگیرد اگرچه صاحب مال گفته باشد که برای عقل خود کار بکن مگر آن که

بقرض او دن و بقرض گرفتن او را اذن کرده باشد زیرا که در قرض منفعت نیست و عقد مضاربه از
برای منفعت است و در جامع الرموز می گوید اگر بعد از اذن چیزی را بمضاربت بقرض خرید میان هر دو
برابر مشترک باشد چنانچه قرض بر هر دو مشترک میشود مسئله اگر مالک مر مضارب را گفت که بفکر و عقل خود
کار بکن و مضاربت بمال مضاربه جامه خرید و آنرا بگاز داد که بشوید و اجرت آنرا از مال خود داد و یا متاعی را
کرد خمر و جامه بود بنجاست مشتری رسانید اجرت رسانیدن از مال خود داد آنرا در منفعت حساب نکند زیرا که اجازه
او را که بمضاربه قرض بگیرد پس انچه از مال خود در اجرت او داده است تبرع باشد و احسان بود و اگر جامه را که
بمال مضاربه خریده است سرخ کرد و یا چیزی از مال خود بمال مضاربه آمیخت ضامن نمیشود زیرا که تصرف
بغصب نکرده است بلکه مالک او را اذن کرده است که بفکر خود و کار بکن پس چون جامه بسرخ فروخته شود حصه رنگ
مر مضاربت را و حصه جامه او در مضاربت حساب کرده شود کذا فی مسئله اگر مالک مر مضاربت را برای متاع
شهر معین کرد چنانچه بتا بهمان آباد و یا او رنگ آباد و یا کوفه و یا بصره و متاع معین کرد چنانچه کرباس یا متفرقات و قیمت
معین کرد چنانچه صیغ یا شت یا شب یا پوز جایز نیست مر مضاربت را که ازان تجاوز کند و اگر تجاوز کرد ضامن شود
پس منفعت مر او را باشد و مال بر دست او لازم شود و مسئله مضاربت جایز نیست که از مال مضاربت
غلام یا کنیز کرا تا زد خرد بکند یا کسی که بر مالک آن او میشود خرید نماید خواه قریب باشد یا کسی باشد که مالک آن او میشود
برای مضاربت یاد را گفته است که اگر فلان را خرید یکنم آزاد باشد پس اگر خرید کرد غلامی را که بر مالک آن او میشود
برای مضاربت نخرید و مضاربت مال مضاربه را ضامن نشود زیرا که اگر از مال مضاربه باشد مالک را اختیار خواهد بود
و مضاربه برای منفعت است مسئله اگر در مال مضاربت منفعت نباشد مضاربت جایز نیست که خرید بکند غلامی
که بحسب پدران بر مضاربت آزاد شود زیرا که آن غلام بقدر حصه مضاربت منفعت است بر مضاربت آزاد خواهد شد و حصه
مالک فساد خواهد افتاد پس اگر این چنین غلام را خرید و مال مضاربت را ضامن نشود و در حاشیه چلپی است که ظاهر
میگوید که قیمت است که قیمت غلام از راس المال کم یا زیاده باشد زیرا که اگر قیمت آن غلام بقدر راس المال باشد یا کمتر ازان
در غلام ملک مضاربت ظاهر نخواهد شد چنانچه از راس المال هزار درم شد یا کمتر ازان غلام آزاد نمیشود مسئله اگر در مال مضاربت منفعت
بهمت حاصل نیست مضاربت خرید بکند غلامی که بر مالک آزاد میشود پس اگر قیمت غلام مال مضاربه زیاده باشد حصه یا وقتی بمضاربت

آزاد شود بر مضارب ضمان مال لازم نیاید زیرا که زیادتی قیمت فعل وی است پس اگر چه در قیمت غلام جمله المال
باشد غلام آزاد است برای وی سعی کند مسئله اگر رأس المال مضارب پانصد درم برای مضاربه داد و نصف منفعت
مشروط باشد مضارب بآن پانصد یکی کنیزک خرید و آن کنیزک پیش وی ولد زائید که قیمت آن هزار درم باشد و مضارب
دعوی کرد که آن ولد کنیزک از من است بعد از دعوی قیمت ولد هزار و پانصد شد نسب وی ثابت شود و زیرا که
وقت دعوی چون قیمت ولد هزار درم بود دعوی وی نافذ نخواهد شد بنا بر آنکه مال مضاربه چون چندی شد
باشد هر کدام مستأجر راس المال بود و منفعت ظاهر نیست و بلکه هر کدام میتواند که راس المال گردد پس دعوی
وی در غیر ملک باشد و دعوی نسب در غیر ملک نافذ نمی شود اگر چه در ظاهر برای حمل کردن بر فراش نکاح دعوی
وی صحیح باشد ما چون بعد از دعوی قیمت ولد زیاده شد منفعت در وی ظاهر گشت پس دعوی سابق نافذ
شود بنا بر آنکه در بعض ولد ملک مضارب قایم شده است و بر مضارب ضمان لازم نیاید زیرا که عتق ولد بر دعوی
و ملک است ملک بفعل مضارب نشده است پس نزد یکی امام رب المال را اختیار است که کنیزک را و دو صد پنجاه
درم را از ولد سعی کماند یا وی را آزاد کند و وقتی که هزار درم قبض نموده جایز است که پانصد درم آنرا که نصف قیمت
آن کنیزک است از مضارب طلب نماید و را بآن ضامن نگیرد زیرا که آن هزار بعد از منفعت بین اس المال سالم
بتمامه کنیزک منفعت باشد لیکن چون بموت سابق کنیزک ام ولد مضارب گشته است مضارب نصف قیمت
او را ضامن شده شود زیرا که ضمان تملک است و در ضمان تملک صنع شرط نباشد باب المضارب المضارب
اگر مضارب مال مضاربه را بإذن رب المال شخصی بمضاربه داد ضامن منی شود تا آنکه مضارب ثانی در آن
مال عمل نکند کما فی الظاهر الروایة و همین است قول ابو حنیفه زیرا که مال مضاربت را بشخصی اذن پیش وی
امانت است و همین است مذهب را جایز است که مال مضاربت را پیش کسی امانت گذارد و ما چون وی در آن
عمل کرد ظاهر شد که مضاربه نشکسته است پس ضامن نشود و بروایت حسن از امام اعظم بعمل مضارب ثانی نیز
مضارب اول ضامن نمیشود مگر آنکه مضارب ثانی منفعت حاصل کند زیرا که بمجرد اذن پیش از عمل امانت است
و بعد از عمل بضاعت است و مضارب اول هر دو را مالک است ما چون منفعت حاصل گردد شرکت ثابت
شود پس ضمان لازم آید چنانچه بخلط کردن مال مضاربه را بغیر آن مال شرکت ثابت گردد و نزد یک

امام زفر بخلاف و اول ضمان لازم میشود زیرا که بطریق مضاربه داده است بطریق امانت مسئله اگر رب المال
مال خود را برای مضاربت بمضارب داد و گفت آنچه خدا تعالی منفعت بهد میان ما و تو دو حصه ابر باشد و او را
اذن کرد که بدیگری بمضاربت بدهد پس وی بر سوم حصه تمام منفعت بدیگری بمضاربت داد نصف تمام منفعت
مر رب المال را باشد و سدس آن مر مضارب اول و ثلث آن مر مضارب ثانی را زیرا که رب المال نصف تمام منفعت
برای خود شرط کرده است مضارب اول چون ثلث تمام منفعت را برای مضارب ثانی معین نمود حق خود را صرف
کرده بنابر این پس باقی نماند برای وی مگر سدس تمام منفعت را اگر گفته است که آنچه خدا تعالی ترا منفعت بدهد
در میان ما و تو دو حصه ابر باشند پس مر واحد را ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چون مضارب اول را اذن داد رب المال مال را
بمضارب ثانی بعقد مضاربت داده است ثلث تمام منفعت را که برای او شرط کرده است مر او را باشد باقی ماند
ثلث که مضارب اول را منفعت رسیده است پس در میان رب المال و مضارب اول دو حصه ابر باشد مسئله
اگر رب المال مضارب را گفت آنچه تو منفعت حاصل کنی در میان ما و تو دو حصه ابر باشد و اذن داد که مال را بدیگری
بمضاربت بدهد پس اگر وی بدیگری داد نصف تمام منفعت برای وی معین کرد آنچه منفعت حاصل شود نصف آن
مر مضارب ثانی را باشد و نصف باقی در میان رب المال و مضارب اول دو حصه ابر باشد زیرا که مضارب اول را
نصف منفعت حاصل شد پس پس در میان هر دو شرکت باشد مسئله اگر رب المال مر مضارب را گفت آنچه
خدا تعالی منفعت بدهد نصف آن برای من باشد یا گفت آنچه زیادتی شود در میان ما و تو دو حصه برابر باشد
و اذن کرد که مال را بدیگری برای مضاربت بدهد پس اگر بدیگری داد و نصف برای مضارب اول وی معین کرده است
پس نصف حاصل رب المال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای مضارب اول چیزی نباشد
و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه معین کرد پس برای مالک و بمضارب ثانی آنچه
مقرر کرده اند دو ثلث سدس را مضارب اول ضامن شود زیرا که نصف مر مالک را بمضاربت مضارب اول
و ثلث مر مضارب ثانی را بدهد پس سدس بر مضارب اول باشد مسئله اگر مضارب ثلث منفعت
برای مالک شرط کرد و ثلث آن را برای غلام او که با مضارب عمل بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
جایز است پس ثلث مر مضارب را باشد و ثلث مر مالک را اگر غلام مدیون باشد پس حصه غلام

غلام مرتد ضد اران غلام رها نشد چنانکه در ربا گذشت مسئله اگر از مال مضاربت بحر و ما مالک مرتد شد
بدار الحرب ملحق شد عقد مضاربت باطل شود بخلاف اگر مضارب مرتد شد بدار الحرب ملحق شد که مضاربت
ثابت مینماید زیرا که در کلام وعقل و تمیز وی نقصان نشده است پس تصرف وی دران مضاربت باقی باشد
اما حق مال وی او را حکم میت است پس او را دران تصرف نباشد بلکه حق ورثه بآن متعلق شود و پس تاوان
جایز است که درمیان خود قسمت نمایند چنانکه در حاشیه جلبی است مسئله اگر مالک مضاربت را از مضاربت
عزل کرد عزل نمی شود تا زمانیکه او را علم بعزل خود نشود پس پیش از علم بعزل جایز است مضاربت که
در مال مضاربت تصرف نماید بعد ازان که علم بعزل خود شده است که متاع را بفروشد اما در بها متاع تصرف نکند
و آنچه نقد است دران تصرف نماید چه اگر متاع نقد خلاف جنس اصل المال است آنرا باصل المال بدل کند زیرا که
منفعت ظاهر نمیشود مگر در اتحاد جنس مسئله اگر در عقد مضاربت شرط کردند بعض مال پیش مردم قرض است
اگر در مال منفعت است تقاضا آنقرض بر مضارب لازم شود زیرا که بهتر له اجیر است اگر در مال منفعت نیست
تقاضا لازم نمیشود زیرا که متبرع است و تبرع را رد ایفا نمیتواند کرد پس مضارب را باید که برای تقاضا آن قرض
وکیل خود بکند زیرا که مشتری بها را مالک نخواهد داد مگر آنکه مضارب را وکیل خود بکند و همچنین وکیل
بالبیع اگر متاع را بشخصی بقرض بفروخت بعد ازان موکل او را از وکالت عزل کرد بر وکیل تقاضا آن
فرضیت واجب نیست بلکه مالک را بر اتقاضای وکیل خود بکند و همین حکم است در جمیع وکلا مسئله دلالها
و سماسرا برای تقاضا بها متاع جبر کرده شود زیرا که ایشان باجرت عمل میکنند سمسار کسیست که گویند که
متاع را بفروش و ثمن پیش وی کشند مسئله آنچه از مال مضاربت هلاک شود و آنرا در منفعت حساب باید کرد
و اگر از منفعت زیادتی کند بر مضارب ضمان آن لازم نمیآید زیرا که مضاربت امین است مسئله اگر عقد مضاربت
فسخ کردند منفعت را قسمت نکنند باز سر نو عقد مضاربت بستند بعد ازان تمام مال یا بعض آن هلاک شد
منفعت را نه بکنند و در هلاک حساب نیاید اگر بعد فسخ مقدار اول مال در دست مضارب مانده باشد اگر منفعت را
قسمت نموده اند و مقدار اول را فسخ نکرده اند که تمام یا بعض آن هلاک شد منفعت را رد بکنند و در هلاک حساب
چون مالک تمام مال خود را بگیرد و آنچه باقی مانده میان خود قسمت بکنند و اگر چیزی تلف شود مضارب

آنرا ضامن نباشد مسئله اگر مضارب در شهر خود عمل میکند نفقه او در مال او نباشد و نیز اگر مریض شود
شهر خود باشد یا در سفر باشد بهای دارو و اجرت طبیب از مال خود بدهد نزد یکی امام اعظم دارو و غیره نفقه است
پس در سفر بهای آنرا از مال مضاربه بدهد مسئله اگر مضارب در سفر عمل میکند طعام او و شراب او و کسوة او و
اجرت خادم او و بهای صابون برای شستن جامه او و روغن مالیدن در جائیکه بآن احتیاج باشد کرایه
مرکب بهای آن و علف آن اینهمه در مال مضاربت باشد باندازه که در عرف تجار آنرا اسراف نگویند و اگر از آن
اندازه چیزی زیاده کرد آنرا ضامن شود مسئله چون مضارب از سفر باز در شهر خود در آید آنچه از طعام و کسوة
و جز آن باقیمانده باشد داخل مال مضاربت نماید مسئله اگر مضارب بیرون شهر رحم از راه سفر برای عمل
میرود و شب خانه میکند حکم شهر دارد چنانکه در بازار رود و آمد میکند و شب در خانه میخوابد اگر شب بیرون میباشد
حکم سفر دارد مسئله اگر مضارب در عمل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول مالک تمام مال خود را نه گیرد
بعد ازان آنچه منفعت از نفقه باقیمانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید مسئله اگر مضارب مال مضاربت
را بسر آنچه فروخت باید که آنچه از کرایه و جز آن خرچ شده باشد در ان حساب داخل نماید و بگوید که بانقدر درم بمن
افتاده است و آنچه بر ذات خود خرچ نموده باشد در ان حساب داخل نکند مسئله اگر مضارب پانصد هزار
درم بجامه خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد ازان باآن دو هزار غلام خرید پیش از انکه بهای غلام بمالک دهد
بدهد آن دو هزار در دست مضارب هلاک شد پانصد را مضاربت تاوان دهد از پیشتر و زیرا که پانصد ملک وی بود
و یکهزار و پانصد مالک تاوان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شود و سه ربع ملک مالک گردد پس اگر
مالک هزار و پانصد بمالیکه از راس المال دو هزار و پانصد میگیرد و زیرا که هزار درم را اول سهم مضاربت داده بود
و هزار و پانصد را اکنون بهای غلام تاوان داده است تا اگر این غلام را بسر آنچه فروخت بگوید که بده هزار
بمن افتاده است زیرا که غلام را بدو هزار خریده است و پانصد بسبب هلاک شدن امانت است که در دست مضارب
هلاک شده بود پس اگر ان غلام را بچهار هزار فروختند هزار ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام ملک اوست
و سه هزار را در مضاربت بحساب باید کرد از ان دو هزار و پانصد را که راس المال است جدا باید ساخت
و باقی پانصد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب بنا و حصه باید نمود پس

پس هر کدام را دو صد و پنجاه درم منفعت حاصل شود و مسئله اگر مالک غلام مرا بیاید صد خرید بعد ازان
و بیاید بست مضارب بنهزار فروخت پس اگر مضارب آنرا بمبلغ بفروشد بگوید که بیاید صد بمن افتاده است
زیرا که در خریدن مضارب نفع رب المال شده عدم جواز است و این شبهه در هر مبلغ معتبر است زیرا که بنای
آن بر امانت است پس انچه از هر دو بیمانکه تر باشد آنرا اعتبار باید نمود و مسئله اگر مضارب بنصف بنهزار
درم از مال مضاربه غلام خرید که قیمت آن سی هزار است بعد ازان آن غلام شخصی بخطا بکشت بربع فدیه ان
بر مضارب باشد و باقی ان بر رب المال بود زیرا که فدیه بقدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است
زیرا که راس المال هزار درم است و قیمت غلام سی هزار چه ایشان فدیه را دانمودند غلام از مضاربه خارج
می شود زیرا که حکم قاضی بتقسیم فدیه متضمن است تقسیم غلام را و بقسیم کردن مضاربه تمام میشود پس گیرد
خدمت مضارب بکند و سه هزار خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیه از خود دهند یا
نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضاربه باطل میشود بنا بر آنکه مال مضاربه بهلاک شد کذا فی مسئله اگر مضارب
بنهزار درم که برای مضاربه بود غلام خرید و پیش از انکه بهای غلام را بایع آن تسلیم بکند آن نهزار درست
مضارب بهلاک شد و رب المال در بهای غلام نهزار درم دیگر بمضارب داد و آن نیز در دست مضارب بهلاک شد
چنانچه باین کرد تمام مال راس المال میگیرد و فصل فی الاختلاف مسئله اگر مضارب رب المال
گفت که نهزار درم را تو بمن برای مضاربت داده بودی و نهزار را من منفعت حاصل کرده ام وی گفت
من دو نهزار را تو بودا داده ام قول مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزد یک او قول رب المال معتبر باشد
همین است قول اول امام رحمة الله علیه زیرا که مضارب دعوی منفعت میکند و رب المال آنرا منکر است و
القول للمنکر و ما میگوییم اختلاف در مقدار مقبوض است فالقول القابض مع الیمین مسئله اگر شخصی
اقرار کرد که نهزار درم را زید بمن برای مضاربت داده بود من نهزار دیگر بران منفعت حاصل کرده ام و زید
من آن نهزار را تو برای البضاعت داده بودم قول زید معتبر است یا سوگند و زیرا که منکر است دعوی منفعت او را
یا منکر است دعوی عمل مضاربت او قول هر منکر را است اگر آن شخص گفت نهزار درم را زید بن قرض داده بود من نهزار
دیگر بران منفعت حاصل نموده ام و در گرفت آن نهزار را بوی بسبب بضاعت داده بودم یا گفت آن نهزار از من بیتی

وبرای هر که بخواهد سوگند داد ون ابتدا نماید و اگر با یکدیگر حریصی کردند و هیچ یکی بتقدیم دیگر راضی نشدند و میان
ایشان قرعه اندازد پس اگر از برای یکی نکول کرد برای دیگر سوگند بدهد اگر از برای وی نیز نکول کرد پس این
نکول که در دست دیگری است با نکول دیگر از هر دو مدعی بری لازم شود زیرا که حق هر دو را بر خود واجب گردانیده است خواه
بطریق بذل چنانکه نزد یکی از ما هست زیرا که نکول نزد یکی وی بذل است خواه بطریق اقرار باشد چنانکه نزد صاحب
بنا بر انکه نکول نزد یکی ایشان اقرار است پس نکول هر حق وی حجت باشد چون نکول هر یکی را بایشان داد نصف
حق هر واحد را بدیگری داده باشد پس بر هر واحد ربا نصف ضمان شود بدانکه نکول و اقرار اینجا فرقست بنا بر انکه
اگر برای یکی اقرار کرد برای وی حکم نکنند و برای دیگر سوگند ندهند زیرا که اقرار حجت متعدیست و نکول حجت
بحکم قاضی پس همان تا خیر حکم جایز است تا برای دیگر سوگند داده شود پس اگر برای یکی نکول کرد و قاضی بآن
حکم نمود بروایت فخر الاسلام نزد وی برای ثانی سوگند باید داد و اگر برای وی نیز نکول کرد در میان
هر دو حکم کنند زیرا که حکم اول حق ثانی را باطل نساخته است و بروایت خصاف برای ثانی سوگند ندهند زیرا که
حکم قاضی در مختلف فیه واقع شده است بنا بر انکه بعضی علما گفته اند که اگر برای یکی نکول کرد قاضی برای وی
حکم کند و تا خیر نکند برای ثانی سوگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است و در اقرار تا خیر نیست و السلام علم کتاب
العاریة مسئلة عاریت تملیک منفعت است بی بدل زیرا که لفظ عاریت در تملیک خبر میدهد بنا بر انکه عاریة مطلقا
ومنافع قابل تملیک اند چنانچه صیت بخدمت عبد و غرة بعضی عاریة اباحت انتفاع است بملک غیر بدانکه
تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بعوض دوم هبه آن تملیک عین است بی عوض سیوم اجاره
که آن تملیک منفعت است بعوض چهارم عاریت که آن تملیک منفعت است بی عوض مسئلة جایز است دو عاریة
بیکبار بزین الفاظ اعرتک و منحتک و اطعمتک ارضی و حملتک علی و امتی و اخدمتک عبدی و دارک حکمی در اینها
لک عمری یک مسئله یا لک عاریت هر گاه که بخواهد در عاریة رجوع نماید مسئله اگر نی تعدی عاریت هلاک شود ضمان
لازم نباید زیرا که در دست مستعیر امانت است کذا فی الهدایة نزد یک امام شافعی علیه الرحمة مسئله و انیست که مستعیر عاریة را
اجاره ندهد زیرا که عاریت از اجاره فروتر است و هیچ شی فوق خود را تا بع خود نمیکند مسئله اگر مستعیر عاریة را اجاره داد عاریت
فروتست باطل شود و بر امانت بر اضمان نگردد و اگر مستعیر اضمان گردد و همچنین اگر مستاجر اجاره فاسد

و ویرا علم بعاریت آن نیست بر موجر خود رجوع نماید بنا بر آنکه موجر او را فریب داده است مگر آنکه علم بعاریت
داشته باشد پس رجوع نکند بسیرا کار از جانب موجر فریب داده شده است مسئله اگر مالک حال خود را بعاریت داد
و منتفع به را معین نکرد مستعیر تواند که بدیگری عاریت دهد اگرچه باختلاف مستعمل مختلف شود چنانکه سواری داد
و بار بران چه یعنی سواران و یعنی بار شیشه ابریشم و اگر منتفع به را معین کرد مال مستعمل
مختلف میشود مستعیر را جایز نیست که بعاریت بدهد اگر مختلف نمیشود و مسئله اگر موجر مال خود را باجاره
داد و منتفع به را معین نکرد مستاجر را جایز نیست که بدیگری عاریت دهد مگر مستعمل مختلف شود بخلاف امام
شافعی که نزد یک وی جایز نیست زیرا که منفعت عاریت نزد یک او مباح است و هر که را خواهد مباح شود جایز نیست
او را که آنرا بدیگری مباح کند نزد یک عاریت تملیک منافع است پس مستعیر چون مالک منافع شد جایز است او را
که مالک خود را بغیر خود تملیک فاید مسئله اگر دابه کسی را بعاریت یا باجرت گرفته و خود بر او سوار شد یا بار بر او
که بران بار کند یا سوار شود یا بدیگری برای بار کردن یا سوار شدن عاریت دهد اما هر چیز را که اول کرد همان متعین
میشود پس اگر خود سوار شد غیر خود را سوار نکند و اگر غیر خود را سوار کرده است خود سوار نشود زیرا که اگر بعد از خود غیر خود را
سوار کند یا بعد از غیر خود سوار شود ضامن میشود بنا بر آنکه بسوار کردن اول رکوب متعین شده است مسئله اگر مالک
عاریت الوقت یا منفعت متعین نکرد مستعیر تواند که هر وقت و بهر نوع که خواهد بران منتفع شود و اگر معین کرده است
مستعیر را جایز نیست که از مسمی بجانب خیر تجاوز کند پس اگر بجانب خیر تجاوز کرد و دران هلاک شد ضامن
شود اما اگر بمثل مسمی یا بجانب خیر از مسمی تجاوز کرده است ضمان لازم نیاید مسمی وقت باشد یا منفعت پس اگر
اجاره را سنوی یا بقدر معین کرد و مسمی تجاوز نکرده است اما اگر بجانب مثل مسمی یا بجانب نیک از مسمی خلاف
مسمی کرده است ضامن میشود و اگر بجانب شر از مسمی تجاوز کرده است هلاک شدن همان لازم آید
مسئله اگر مستعیر دابه عاریت را در پایگاه مالک آن بسته آمد و پیش از آنکه مالک بسر او رسد هلاک شد ضمان لازم آید
زیرا که بپایگاه مالک سانیدن تسلیم بمالک است مسئله اگر مستعیر دابه را بدست خادم خود یا اکاره خود یا اکاره
و پیش از وصول بمالک هلاک شد ضمان نمیشود و اگر بدست اجیر مساله یا مانند او از خدمتکاران او هلاک شد پیش از وصول
بمالک هلاک شد ضامن میشود یا اگر زیر پای او در میان بیفتد ضامن نمیشود و اگر با جیر مالک یا غلام او می سپرد تا

وپیش از وصول بمالک بمالک محمد غلام مذکور تلف شد بیست درآن باشد یا نباشد هوالاصح وتردد یکی بعضی
بتسلیم بغلام که تلف شد بیست درآن نیست ضامن میشود ونیز اگر بامر مستعیر ضامن میشود کما فی الهدایه
پس معلوم شد که مستعیر مالک ابراء نمیشود ومسئله اگر مستعیر عاریه را کرایه داد قسم تقسیم نیست بخانه مالک
رسانید ومیش از رسیدن بمالک بمالک تلف شد ضامن نمیشود زیرا که عاریت غیر تقیید بخانه مالک رسانیدن تسلیم
مالک است بخلاف عاریه تقیید حین جواهر ومثل آن بخانه رسانیدن بمالک تسلیم بمالک نمیشود ومسئله اگر
امانت امانتی مغصوب بمالک بخانه مالک ان رسانید تسلیم بمالک نمیشود پس اگر پیش از وصول بمالک تلف شود
ضمان لازم آید مسئله عاریه دادن درهم ودنانیر وکیل ومونون معدود وحکم قرض دارد زیرا که باین اشیا
منفعت حاصل نمیشود مگر بهلاک کردن این اشیا را مگر انکه منفعت معین کرده باشد چنانکه عاریت درهم
برای عروسی وزن وراست کردن میزان یا برای زینت ودکان تا مردم او را غنی دانند وبادی معاملت نمایند
وفائده دیگر غرض از این عاریت آن است که اگر پیش از منفعت تلف شود مستعیر هلاک شود ضمان لازم آید
مسئله اگر زمین برای بنا کردن یا درخت نشاندن عاریه داد روا است ومالک را جایز است که عاریت رجوع
کند مستعیر را تکلیف کند که بنای نهال خود را قلع کند اگر عاریت تقیید بوقت نیست اینچه در بنا وغرس تقلع منفعت
شود بر مالک زمین ضمان آن نمی آید زیرا که مستعیر در اینجا مغرور است بر اطلاق اعتماد نموده است واگر تقیید بوقت
کرده است پیش از گذشتن آن وقت عاریت رجوع نموده اینچه بقلع نقصان شود مالک را کور آنرا ضامن شود زیرا که
مستعیر باقرار داده است این رجوع او را مکروه است بزیرا که مستلزم بخلاف وعده است مسئله اگر زمین برای
زراعت عاریت داد ومستعیر در زمین زراعت نمود مالک نتواند که بعاریت رجوع نماید تا آن زمان که زراعت
درو شود اگرچه تقیید بوقت نکرده باشد بزیرا که نهایت زراعت معلوم است مسئله اجرت دکردن مستعار
بر مستعیر است اجرت دکردن مستاجر بر موجر است اجرت مغصوب بر غاصب است بزیرا که رد کردن بمالک آن
بعد طلب مالک واجب است بر مستعیر وغاصب بخلاف مستاجر که رد کردن کالا را که باجاره گرفته است بر مستاجر
نیست بلکه بر تمکین وتخلیه است بزیرا که منفعت قبض را در گرفته است پس مؤنت او بر مؤنث باشد بر مستاجر
مسئله اگر زمین برای زراعت عاریت گرفت نزد یک امام ذکر چیکه عاریت لفظ اطعام نیست بزیرا که برای زراعت

دلالت کمال دارد بنابر انکه اعاده زمین گاه برای خامی باشد و نزدیک صاحبیه لفظ اعاده بنویسد زیرا که
برای آن لفظ اعاده موضوع است و کتابه بموضوع اولی است کتاب البته مسئله بعبارت از تملیک عین
است بعوض مسئله الفاظی که آن بهبه جایز می شود نیست و بهت و نحلت بجاو هبلت و عطیت یعنی هر سه لفظ
بخشیدم و طعمتک دهیدم الطعام زیرا که طعام اچون بطعام نسبت کرده شود مراد ازان هبه باشد و اگر بزمین نسبت
کرده شود مراد ازان عاریت بود و جعلت هذا لک یعنی این عطیه خانه برای تو کردم و عمرک یعنی این عطیه ایدت
عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت لک عمری یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم
من اعمر عمری فهی للمعمر له و لورثته من بعده بخلاف اذا قال داری لک عمری سکنی یعنی داری من برای تو عاریت است
و دو جعلتک علی الارض بیت به شرط است و کذلک الثوب یعنی این جامه ابتو بخشیدم و در بازار تو گردانیدم
و دو از لک به بسکنها یعنی خانه من برای تو عطیه تو است و لفظ بسکنها بتبه است بشرط مقصود که آن سکونت
است کذا فی حاشیه الحلبی و اگر گفت داری لک هبتی سکنی یا گفت سکنی تبه یا گفت نحلی سکنی نحلی بمعنی عطیت
کذا فی المحیط و اگر گفت سکنی صدقه و یا گفت داری لک صدقه این همه لفظ عاریت است بدین همه تا وقتی
نمی شود مسئله به منعقد می شود یا بجاب و قبول تمام می شود بقبض کامل در مجلس عقد که موجب آن دوام موهوب
باشد اگرچه بی اذن او بعد از افتراق مجلس قبض جایز نبود مگر باذن و اگر پیش قبض کامل رجوع کند
مناسب است و در عقار مناسب آن قبض کامل و در قبض کردن کل آن دار است و قبض کامل در انچه
قسمت دارد بقسمت است قبض موهوب بطریق اصالة واقع شود بطریق تبعیت قبض کامل در انچه
قسمت ندارد قبض کامل دران بتبعیت قبض کل است مسئله شایع در چیزی که قابل قسمت نباشد جایز بود
مراد از انکه قابل قسمت نباشد آنست که بعد از قسمت منفعت آن نماند چون حمام و خانه خرد اما چیزی که بعد
قسمت منفعت آن نماند نزدیک ما به شایع دران جایز نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جایز است بنابر انکه
شایع محل قبض است چنانچه در بیع و مانند آن ما می گوئیم قبض در هبه منصوص علیه است پس از کمال قبض چاره
نبود خواه بشرکا بخشیده باشد خواه باجنبی و بدانکه مفسده هبه شیوع است که در وقت هبه باشد شیوع عارضی که بعد
و بعض شایع موجب تحقق شود بخلاف قرض همین که در ان شیوع عارضی مفسد است مسئله جایز است که نصف

بعد از ان قسمت نمود ان نصف موهوب له تسلیم موهوب له نماید زیرا که تمامی هبه بقبض است و در وقت قبض شیوع نمانده است مسئله رواست که آرد که در گندم است هبه کند یا روغن که در کنجد است هبه نماید اگرچه بعد از هبه آرد کرده و روغن برآورده و تسلیم نموده باشد و همچنین اگر روغن که در شیر است بخشد روا بود اگرچه بعد از هبه از شیر برآورده تسلیم نماید زیرا که موهوب درین اشیاء در وقت هبه موجود نیست بخلاف در مشاع که انجا موجود است مسئله هبه شیر که در پستان است و هبه قصب که بر پشت غنم است هبه زراعت و درختی که در زمین ایستاده است و هبه میوه که بالای درخت است مانند هبه مشاع است یعنی به این چیز ها جایز نیست مثل هبه مشاع مگر انکه در مذهب جماعتی وهب چنین را بقبول روا است مسئله اگر پدر فرزند صغیر خود را چیزی بخشید بمجرد گفتن که بخشیدم فلان فرزند خود را هبه تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کسی امانتا و باشد اما اگر پدر از گرو داشته است یا از دست وی کسی غصب برده است یا به بیع فاسد گرفته است هبه منعقد نمی شود زیرا که قبض او نیست کذا فی الهدایه مسئله اگر بیگانه صغیر را چیزی بخشید هبه تمام می شود و بقبض صغیر اگر عاقل است و پدر تمام می شود بقبض ولی او و بقبض وصی ولی نیز هبه تمام می شود بقبض او و صغیر و بقبض بیگانه که مربی صغیر است اگر صغیر با ایشان باشد و نیز هبه تمام می شود بقبض زوج صغیره اگر بیگانه زنی را چیزی بخشید بعد از زفاف او یعنی بعد سپردن صغیره از زوج او مسئله اگر دو کس سرای را یکی بخشید مدروا است زیرا که تمام سرای در دست وی خواهد بود بلی شیوع بخلاف انکه اگر یک کس سرای خود را به دو کس بخشید نزد یک امام روا بود و نزد یک صاحبین روا بود زیرا که ملک واحد است پس شیوع نباشد امام میگوید هر واحد النصف را هبه نموده است پس شیوع ثابت باشد مسئله اگر درم یا دینی بخشید یا صدقه کرد نزد یک امام روا نبود و جایز شیوع آن نزد یک صاحبین روا بود زیرا که مراد از صدقه یعنی هبه است باد و نزد یک صاحبین روا بود زیرا که نزد یک ایشان شیوع نیست چنانکه در هبه گفته شد و اگر درم را به دو فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق رواست زیرا که مراد از هبه بفقیر صدقه است یا او و مقصود بصدقه رضای خدا تعالی است قال علیه السلام الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان تقع فی کف الفقیر پس در صدقه شیوع نباشد باب الرجوع عن الهبة رجوع در هبه

هبه جایز است لقوله علیه السلام الواهب احق بهبته مالم یثبت یعنی واهب بهبه خود احق است تا وقتی که عوض نگرفته است بخلاف امام شافعی که نزد یک او رجوع از هبه جایز نیست مگر در هبه والد بولد خود لقوله علیه السلام لا یرجع الواهب فی هبته الا الوالد فیما یهب لولده ما میگوییم معنی حدیث چنین است نمی باید مر واهب را که از هبه رجوع نماید مگر والد را زیرا که بوقت حاجت بمال ولد او را تملک کرده می شود مسئله اگر موهوب له در زمین موهوب درخت نشاند یا بنا کرد یا واهب موهوب له را فرمود که رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در هبه مانع از رجوع است خلاف زیادتی منفصل که آن مانع از رجوع نیست مثل ولد کنیز که موهوبه که آن واهب را از رجوع منع نمیکند مسئله اگر واهب بمرد جایز نیست که ورثه او در هبه رجوع نمایند مسئله اگر موهوب له بمرد نیست که واهب در هبه رجوع بکند مسئله اگر موهوب له مر واهب را چیزی داد و گفت این را عوض هبه خود بتو دادم واهب را قبض نمود نتواند که در هبه رجوع نماید نیز اگر اجنبی عوض هبه بنمود و واهب را حاضر آمد که در هبه خود رجوع نماید مسئله اگر هبه در ملک موهوب له نمانده است واهب نتواند که دران رجوع نماید مسئله اگر موهوب له واهب را چیزی هبه کرد و این او در مقابله هبه او بنمود و واهب را حاضر آمد که در هبه خود رجوع نماید مسئله اگر شوهر زن را چیزی بخشید بازن بر شوهر چیزی هبه نمود و هر دو حاضر از ایشان نتواند که رجوع نماید مسئله اگر شخصی اجنبی را چیزی هبه کرد و بعد ازان او را در نکاح خود آورد جایز است که دران هبه رجوع نماید زیرا که در وقت هبه زن او نبود و اگر منکوحه خود را چیزی بخشید بعد ازان طلاق بائن داد و او را نیست که در هبه رجوع نماید زیرا که در وقت هبه زن او بود مسئله اگر ذی رحم محرم خود را چیزی بخشید جایز نیست که رجوع کند لقوله علیه السلام اذا کانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع کذا فی مسئله اگر موهوب له بمیرد یا هلاک شود رجوع ساقط شود مسئله ضابطه موانع از رجوع هبه درین بیت مذکور است بیت مانع حق رجوع آمد هبه را * موت و خرقه هفت حرف است این همه مسئله ال زیادتی و هم موت و عین عوض و خارج و زوجیت و زوال و فک و هلاک مسئله اگر نصف هبه رجوع نکند تا زمانیکه در نصف عوض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف عوض مستحق شده است واهب را هبه رجوع نکند تا زمانیکه باقی عوض را رد نکند نزد یک امام رفر بمقابله نیمه عوض که مستحق شده است بنصف هبه رجوع نماید ما میگوییم بسبب استحقاق ظاهر شد که عوض هبه همون باقی است فقط پس تا زمانیکه آنرا رد نکند رجوع بهبه جایز نباشد و آنکه واهب را حق رد باقی عوض است نبا برانکه حق رجوع ساقط

نشده است مگر برای انکه تمام عوض بان تسلیم نماید و وی نمود و است مسئله اگر موهوب له نصف هبه را بواهب
عوض داده است و هبه اجایز است که نصف هبه رجوع نماید مسئله و هبه اجایز است که به نصف هبه
رجوع نماید خواه موهوب له نصف آنرا فروخته باشد خواه تمام ان و قبض او باشد زیرا که پیش از
فروختن و تمام هبه رجوع روا است پس در نصف آن بطریق اولی روا باشد مسئله رجوع از هبه جایز نیست مگر
برضای بر احداز واهب و موهوب له یا بحکم قاضی پس اگر موهوب له غلام را که عطیه او است بود بعد از رجوع واهب
از حکم قاضی آزاد کرد آزاد شود مسئله اگر واهب بعطیه خود در رجوع کرد و موهوب له پیش از انکه قاضی حکم کند
در دست موهوب له هلاک شد ضمان لازم نیاید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او هلاک شده باشد و همین حکم
است زیرا که قبض موهوب له مضمون نیست مگر انکه در وقت طلب واهب منع موهوب له با وجود قدرت او بر تسلیم
عطیه باشد مسئله رجوع برضای یکدیگر یا بحکم قاضی فسخ اصل هبه است از انکه هبه جدید است از موهوب له مر واهب
را پس میان قبض شرط نباشد و نه شیوع یعنی رجوع در مشاع چنانکه در نصف یا در ثلث و یا در ربع او
جایز باشد مسئله اگر عطیه در دست موهوب له هلاک شد بعد از ان مستحق استحقاق خود را ثابت نمود موهوب له
از واهب ضامن شود چون ضمان او نمود جایز نیست که رجوع نماید زیرا که هبه بعقد تبرع است پس ان
استحقاق سلامتی موهوب له نباشد مسئله در عطیه بشرط عوض تقابض هر دو عوض شرط است زیرا که در ابتدای حکم
هبه دارد پس بشیوع باطل شود چون تقابض واقع نشد و عقد منعقد گشت بایجاب و خیار رویت و ان جایز
بود زیرا که در انتها حکم بیع دارد پس شفع شفیع ثابت نشود نزد یک امام زفر و شافعی در ابتدا و انتها حکم بیع
دارد زیرا که اعتبار مر معانی را است میگوئیم هبه ایجاب دو معنی متمثل و جمع و هر دو ممکن است چنانکه تحقیق آن
در عربی است فصل در چیزی که بخشیده و در او مسئله اگر کنیز ک بخشید و حمل او را هبه جایز بود و
حمل باطل نباشد پس کنیز ک با حمل ملک موهوب له شود مسئله اگر کنیز ک بخشید بشرط انکه موهوب له آن را
بعد از مدتی باز بهبه دهد یا بشرطی که آزاد کند یا بشرطی که ام ولد خود سازد یا سر آنرا بخشید بشرط
انکه چیزی از ان بواهب دهد یا عوض آن یا چیزی بواهب رساند در همه این صورتها هبه جایز بود و شرط
باطل گردد و نیز شرط باطل گردد بشرط مذکور تصدق کرده است مسئله اگر حمل کنیز ک را ازاد کرد بعد از ان ازاد کردن

بخشید سبب جایز بود زیرا که حمل او در ملک کسی نمانده است پس از زمانه خود خارج باشد اما اگر حمل در ملک
بعد از او کنیز ک را بخشید سبب روا نبود زیرا که سبب کنیز ک مشغول ملک واهب است اما منشاع است بنابر آنکه حمل او در
ملک واهب است پس مثل استثنا باشد و سبب حمل نافذ نشود مسئله اگر مرد بون خود را گفت چون فرزند شوی آزاد
درم ترا باشد یا گفت تو از ان منی یا گفت اگر نیمه از ان درم من باد کنی نیمه دیگر ترا باشد یا گفت از نیمه
بیزار باشی این همه یکسان باطل بود کذا فی الهدایه زیرا که تعلیق صریح در ابرا جایز نیست مسئله اگر گفت سرای خود
ملک تو گردانیدم تا تو زنده باشی یا گفت تا مدت عمر تو چون بمیری باز در ملک من باشد تملیک جایز نباشد و شرط
باطل شود پس از زنده است و برا باشد بعد از موت او مر ورثه او را بود بنابر حدیث که مذکور است و کتابت و هبه
علیه السلام من اعمر عمری فهو للعمر له و ورثته من بعده مسئله نزدیک طرفین رقبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من
از تو بمیرم این خانه من تو باشد و اگر تو پیش از من بمیری باز بود تملیک روا نبود زیرا که تعلیق تملیک بخطر است بنابر آنکه
مسئله مراد از رقبی آنست که گوید اگر تو پیش از من بمیری باز بود تملیک روا نبود زیرا که تعلیق تملیک بخطر است بنابر آنکه
مسئله مراد از عمری آنست که گوید سرای من ترا باشد تا تو زنده باشی یعنی من انتظار میکنم موت ترا تا سرای من بمن عود کند پس چون باطل باشد تملیک جایز نبود و
تعلیق تملیک بخطر است و صدقه و هبه مسئله صدقه حکم هبه دارد پس چنانچه هبه بی قبض صحیح نیست
صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه مشاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه کرد نیمه سرای خود را
صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی که قابل قسمت نباشد روا بود و نیز صدقه کرده را بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد
زیرا که عوض آن ثواب حاصل نموده است کتاب الاجارة مسئله اجاره عبارت از بیع منفعت معلوم
است باجر معلوم بدانکه آنچه در بیع نهاد بود آن جایز است در اجاره احرث بود من آن روا است کذا فی الهدایه
مسئله منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه سرای را برای سکونت یک سال یا شش ماه اجاره کرد
یا زمین را برای زراعت یک سال اجاره نمود همچنین هر مدتی که معین کند جایز باشد و اجاره فاسد
یعنی آنکه در آن مدت معین بخلاف متعارف زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاده از یک سال
روا نبود زیرا که در مدت طویل متاجر تواند که دعوی ملک آن بکند و در هدایه است که آن مدت طویل زیاده از
سه سال است و المختار بیش زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاده از سه سال بجمله اختلاف

۱۳۳

عقود جایز داشته اند خدای تعالی ایشان را بیامرزد و بر این گناه ما را مواخذه نکند در حاشیه چلپی است که حیله
چنین کند که مستاجر بنویسد که فلان بن فلان فلان سرای را به همی عقد هر عقد هر یکسال اجاره گرفت
است مسئله ذکر عمل نیز منفعت معلوم شود چنانکه رنگ کردن جامه و دوختن آن نیز معلوم شود و بار کردن
و را به قدر معین امتعت معلوم و نیز معلوم شود و بار شتر چنانچه اجیر گرفتن برای نقل کردن این متاع را
تا فلان مکان مسئله بمجرد عقد اجاره اجرت بر مستاجر واجب نشود و بقول امام شافعی بمجرد عقد واجب
شود مسئله اگر مستاجر تعجیل کرد پیش از عمل اجرت داد ملک اجیر باجرت متعلق شود و پس مستاجر را حق باز
نماند مسئله اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد و تعجیل آن بر مستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب شود
باستیفاء منفعت مسئله اگر خانه ابرای سکونت یا اجاره معلوم مدت معین اجاره گرفته قبض نمود و بگذشت
مدت مذکور اجرت مسما معلوم واجب شود هر چند در آن خانه سکونت نکرده باشد مسئله اگر شخصی خربزه را یکایه گرفت
قبض نمود ملک را بر تصرف آن قادر ساخت بعد ازان غاصب ازان غصب گرفت عقد اجاره فسخ
شود و اجرت از مستاجر ساقط گردد مگر بقدری که در قبض مستاجر مانده است داد او را بر تصرف آن قدرت بوده است
مسئله اگر سرای یا خانه را یکایه داد و هنیست که کرایه هر روز را از مستاجر طلب نماید اگر دایه اکرایه داده است
جایز است که کرایه هر منزل از و طلب کند مسئله در زری کاذر امیرسد که پیش از طلب کردن نکار طلب اجرت
نماید اگرچه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر در زری نجانه مستاجر عمل کرد پیش از انکه جامه را تمام بدزد
آن جامه را در هر بقدر عمل او اجرت لازم شود زیرا که بسبب قبض عمل او بر بعض جامه تمام شده است
پس بقدر آن عمل اجرت واجب شود مسئله اگر مردی نان پزرا بخانه خود برای نان پزی اجیر گرفت
که یک پیمانه آرد را یکدرم بپزد پیش از انکه نان از تنور برآرد مستحق اجرت نمی شود و اگر نان در تنور بسوزد یا
از برآوردن از تنور از دست وی بیفتد اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم ملاک شده است و اگر بعد از
برآوردن بی صنع او بسوزد اجرت واجب شود بنا بر انکه چون نان را از تنور برآورد در خانه مستاجر بتسلیم
واجب شود کذا فی الهدایه و در سرد و صورت نزد یک امام ضمان لازم نیاید زیرا که در دست وی امانت
است و آرد و دران خیانت واقع نشده است و بقول صاحبین ضمان لازم آید پس اگر آرد می کرد اجرت

اجرت واجب نشود و اگر نان گرفت اجرت لازم شود مسئله اگر مردی طباخ را برای پختن طعام اجیر گرفت
پیش از آنکه طعام را از دیگ فرو نهد مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی ابرای خشت زدن اجیر گرفت
نزد یک امام چون او را از خشت زدن استاده کند مستحق اجرت شود و نزد یک صاحبین بعد از استاده کردن نیز چنین
و بعض بر بعض نهد مستحق اجرت شود زیرا که عمل بچیدن تمام شود امام میگوید چیدن مثل پرداشته بردن
عمل نمانده است مسئله هر شه قدری که عمل او را در عین اثر نباشد چون رنگریزو گاذری که جامه را بشناسد
گاذری کند تواند که برای استیفاء اجرت عین را حبس کند و اگر عین را برای اجرت حبس کرده بود بعد ضایع شد نزد یک امام
چنان لازم نیاید اجرت لازم نشود و نزد یک صاحبین چنانچه پیش از حبس مضمون بود بعد از حبس مضمون باشد و
مالک بخیار است خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمول را تضمین کند و اجرت بدهد مسئله
پیشه دری که عمل او را در عین اثر نباشد چون حمال و ملاح و گاذری که بی شستن و بی رنگ گاذری کند نتواند که
عین را برای استیفاء اجرت حبس نماید اما اگر کسی که برده گر سخته را مالک ساند تواند که برده را برای
استیفاء اجل حبس نماید زیرا که برده گر سخته مشترف بر هلاک باشد پس گویا که وی او را زنده کرده است و
مالک بمقابله اجل فروخته است و نزد یک امام زفر پیشه در او در عین حق حبس نیست خواه اثر عمل او در عین
باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کالا خود را برای عمل پیشه دری داد و شرط نکرد که خود عمل کند پیشه
در تواند که از دیگری عمل کناند اگر شرط کرده است نتواند مالک خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی را اجیر
گرفت که بلاهور رفته عیال او را بسر هند بیارد چون وی بلاهور رفت بعضی از عیال مستاجر مرده بود
باقیها را اگر زنده بود بسر هند آورد اجرت او بحساب زنده ها باشد و اجرت کسانیکه مرده اند ساقط شود
مسئله اگر شخصی مردی را اجیر گرفت که مکتوب او را بابوشه بلاهور برد و جواب آنرا از زند بیارد وی چون
بلاهور رفت زید مرده بود مکتوب بوشه باز آورده مبتاجر داد نزد یک ما فین اجرت واجب نشود و نزد یک امام
ابو یوسف اجرت رفتن واجب شود و زیادت است که باتفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتابت بوشه را رد کرد
نقص عمل نمود و بدایه شد اگر مکتوب را بمانجا گذاشته آید اجرت رفتن باتفاق واجب شود زیرا که بردن بعض
نکرده است مسئله اگر سراجی زین را باجاره گرفت و ذکر نکرد که بر آن چه عمل خواهد کرد هر عمل در آن جائز

سوار میکند ضمان لازم نیاید مگر انکه از وزن آن زمین بیفتد یا بشکند پس بقیه زیادتی ضمان شود یعنی اگر بعد از
زین زیاده بست ربع قیمت انضمام نشود اگر بقدر تمام زمین زیادتی دارد تمام قیمت بضمان لازم آید مسئله
اگر دراز گوش ابازین بهم کرایه گرفت و آن زین بر او دور کرده زین دیگر نهاد و دراز گوش هلاک شد اگر بمثل این زین
دراز گوش ارزش میکند ضمان لازم آید اگر بمثل این میکند ضمان نشود و دیگر انکه در وزن زیادتی از زین اول است
پس قیمت زیادتی را ضمان شود مسئله اگر ستاجر راه را برای حمال معین کرد و که بفلان راه متاع مارا بفلان
منزل برسان حمال براه دیگر رفت که مردمان بآن راه میروند و متاع او هلاک شد ضمان نشود اگر بمنزل
رساند اجرت لازم شود اگر در راه تفاوت بسیار بود یا ملوک مردم نیست یا هلاک شد ضمان لازم آید و اگر بسلامت رساند
اجرت بگیرد مسئله همانیکه مامور براه خشکی بست متاع را بکشتی انداخت و متاع هلاک شد ضمان شود زیرا که
در راه خشکی ترسی تفاوت فاحش بست و اگر بمنزل رساند اجرت واجب شود بیرا که مقصود حاصل شد مسئله
اگر مردی زمین را اجاره گرفت که در آن گندم زراعت کند و تخم کاشت انچه در زمین بقصان آن
نقصان گردد و اجرت لازم نشود بیرا که بسبب کاشتن تخم خاصیت زمین بست و حکم شصت بآن میکند که اگر بمثل آن
نقصان شود ضمان لازم آید و اجرت ساقط شود مسئله اگر جامه را بدرزی داد تا پیراهن از آن ببرد و درزی
اگر قباد و خت مالک بخیار بست خواه بقیمت جامه تسلیم کند خواه قبا را قبول کند و اجرت مثل آن ندهد زیرا که بدرزی
که برای قبض قرار داده بست ازان زیاده نکند زیرا که در اجاره فاسد نزد یکان درزی تجانس نیست باب
الاجارة الفاسدة مسئله بر طریقیکه بیع را فاسد کند اجاره را تباه گرداند و مر اجیر را اجر مثل لازم آید اگر
از مسمی کمتر بود یا مساوی آن باشد اگر از مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه
از مسمی زیاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود و هرچند از مسمی زیاده باشد بیع تمام
منافع اجاره منعقد اجاره قیمت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقدین بزیادتی راضی ساقط گردانیدند
بخلاف در بیع بنفسها متقوم بست مسئله اگر مردی سرای را بماهی اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد
و اگر از ماه دوم ساکن نشد و ساکن شد و بعضی عقد آنگاه نپیوندد و ابو یوسف گفته که ستاجر را از ان پیوند
کند و همین حکم بست در هر ماهیکه اول آن یکی ساکن شود زیرا که چون هر دو ماه را بعقد جدا گانه اعتبار کنی است

اجیر مشترک و اجیر خاص اجیر مشترک کسی است که برای هر کسی عمل کند چون درزی و رونگار و زرگر و جز آن و اجیر خاص تا عمل تمام نکند مستحق اجرت نشود مسئله متاع در دست اجیر مشترک نزد یکی امام امانت است و پس اگر بی تعدی بعد او هلاک شود ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین ضمان لازم آید مگر آنکه هلاک شده باشد بسبب که احتراز از آن ممکن نباشد مثل آنکه گوسفند باید در دست راعی مثلاً بموت خود بمیرد یا در خانه گاذر یا در آتش افتاد و جامه بسوخت اما اگر درزی بیرد نزد یکی امام ضامن نشود و نزد صاحبین ضامن شود و دیگر چه در محافظت تقصیر نکرده باشد چنانکه ضامن نشود و امانتی که با اجیرت باشد زیرا که حفظ آن بر وی لازم است و امام میگوید اجرت در مقابله عمل و است نه مقابله محافظت و پس مانند امانت بی اجر باشد و لیکن اگر در وقت سپردن ضمان شرط کرده باشند بقول بعضی مشایخ نزد یکی امام ضامن شود و بقول بعضی ضامن نشود زیرا که چون ضمان شرط کردند اجرت در مقابله عمل و حفظ باشد پس متاع چون امانت بی اجر نباشد مسئله اگر اجیر مشترک هلاک شود ضمان آن بر وی لازم آید چنانکه گوشتی کاذر در جامه سوزاخ افتاد و یا پای حمال بلغزید یا شکست آنچه بدان مالبسته بود و متاع تلف شد کذا فی و بقول امام زفر و امام شافعی ضامن نشود و بیرا که عمل بی بدان مالک است ما میگوئیم مالک امر بعمل صالح کرده است نه بعمل غیر صالح و مقصود آنکه مراد علماء ما از عمل که بآن ضمان لازم آید آن باشد که در آن از قبل متعاد و متجاوز کرده باشد یا مقدار معلوم در آن متعاد نباشد کما یاتی فی الجمله مسئله اگر گشتی بآن بر گشتی بشکست یا بسبب آن گشتی بشکست یا غرق شد بسبب بسیار کاری آن بر او یا بسبب کشیدن بر سهل آنرا کالای که بر آن بود از او افتاد و هلاک شد ضمان لازم آید مگر ضمان آدمی که در آن گشتی غرق شده باشد یا از آن بر او افتاده هلاک گشته باشد زیرا که ضمان آدمی بجنایت است نه بعقد از آن جهت است که ضمان آدمی بر عاقله است بیرا که ضمان جنایت است و ضمان جنایت بر عاقله واجب است نه بر او بنابر آنکه ضمان جنایت نیست مسئله اگر در جامه جامست کرد یا نساد گشتی زد و آدمی هلاک شد یا بیطار ریدن بر او افتاد یا بمرد اگر در جامست کردن و گشتی زدن و شق نمودن از موضع معتاد و متجاوز کرده است ضمان لازم آید و اگر متجاوز نکرده است ضامن نشود مسئله اگر مردی اجاره گرفت که بر آب شیرین از دجله بخانه او رساند در میان راه خم از دست وی افتاد و بشکست تا اجر بخیابست خم او بگیرد بهای خم را که در مکان سپردن آب است و هیچ اجرت نه بخواهد بگیرد بهای آنرا که در مکان شکستن خم است و اگر بخانه او آب آورد و خم بشکست اجر آن مقدار راه مسئله اجیر خاص

تمام شد رعایت حق در صحت اجاره و وجوب اجرت یا فساد مسئله اگر مردی بنده مغصوب خود را کرد
و غاصب اجرت آن را از و گرفته خود تصرف نمود نزد یک امام تا وان از آن مشتری است یعنی که بنده نفس خود را نمی تواند فروخت
پس مانی اینجا در دست او است و را چگونه جزء زمانه پس مانی الید و مال متقوم نباشد بلکه آنکه تقوم بسبب ثابت است
و بقول صاحبین تا وان از مشتری نیز است که مانی الید و مال مولی است مسئله اگر بنده مغصوب نفس خود را اجیر وی
داد و بالاتفاق جایز نیست که اجرت را خود قبض نماید و اگر عین آن را مولی قبض نمود نیز روا نباشد نیز که بعد از
فراغ از عمل مجوز رضا برای رعایت حق مولی حاصل نمود بنا بر اعتبار حکم مسئله اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت
بدو ماه معین که یکماه از آن بجای درم باشد و یکماه بپنج درم اجاره صحیح نشود و در ماه اول چهار درم لازم شود
و در ماه دوم پنج درم واجب گردد و در حاشیه چلپی است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم کار نکرد چهار درم
واجب شود و در عکس این پنج درم لازم گردد مسئله اگر بنده را یکماه یکدرم اجیر گرفت در اول ماه آن را قبض نمود
و در آخر ماه بنده گریخت یا مریض شد مستاجر گفت از همون وقت که قبض نمودم گریخته است یا مریض شده است
و مالک بنده گفت همین ساعت که پیش ما آمدی گریخته است یا مریض شده است حال بنده با حاکم سازند که
در حال اختلاف گریخته است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد یا سوگند دهد و اگر در حالت اختلاف حاضر است
یا هیچ است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد و اصل اینجا مضمون
ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت تا بحال در تمام مدت اجاره چنان مانده است مستاجر گفت چنان نمانده است
اگر در عین مبیعی جاری است قول مالک معتبر است و اگر در قول مستاجر معتبر است فصل فی الاختلاف
مسئله اگر در میان مالک و پیشه در تعیین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک بزری گفت قبا
فرموده بودم و پیراهن چرا دوختی وی گفت پیراهن فرموده بودی بحکم تو دوخته ام یا بزنگ گفت رنگ فرموده
بودم که رنگ سرخ کنی رنگ زرد چرا نمودی وی گفت رنگ زرد فرموده بودی بنا بر نسیج و تو رنگ
کرده ام قول مالک معتبر است یا سوگند او زیرا که اذن از مالک مستفاد است و اگر در اصل اجرت اختلاف
شد چنانکه مالک گفت بی مزد کار کرده و پیشه ور میگوید بمزد کار کرده ام قول مالک را اعتبار کنند
زیرا که وی قیمت عمل پیشه ور را انکار میکند و نزد یک امام ابو یوسف اگر میان اینان عادت جاری دوست

قال وان بالعمل یا بخلاف والاعطاء الاجیر الخ قول الاجیر الخ قبل الصانع فان نقص

است بدان عقد تحقق نمی شود مسئله اگر مردی برای سفر او را اجاره کرد و بعد از ان از رفتن بسفر
پشیمان شد تواند که اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود نتواند که اجاره فسخ نماید زیرا که عقد از جانب
مستاجر تابع است مر مصلحت سفر او را و بسا هست که پیش می آید او را که در سفر مصلحت نباشد چنانچه بسجن گرفتن
موسم حج نماند بخلاف مکاری که مصلحت وی از سفر کرایه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چنانچه پشیمانی
از عقد اجاره است مسئله اگر درزی بنده را اجاره گرفت که باوی کار کند بعد ازان خواست که ترک صناعت
نموده صرافی کند نتواند که اجاره بنده را فسخ نماید زیرا که میتواند که وی را گوشته دوکان صرافی کند و بنده را گوشته دوکان
خیاطت نماید مسئله اگر مردی بنده خود را باجاره داد بعد ازان وی را فروخت نتواند که اجاره فسخ کند زیرا که
فروختن عذر نمیتواند شد مسئله اگر مستاجر عقد اجاره را برای نفس خود کرده بمردن یکی از دو
عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ نشود یعنی بمردن وکیل یا وصی یا متولی وقف
اجاره فسخ نگردد مسائل شتی مسئله مردی زمین زرعی را باجاره یا بعاریت گرفت و پنجهای را
که در ان زمین بود آتش داد و چیزی از زمین همسایه آن بر آتش بسوخت و اگر باد ساکن است ضامن نمیشود
و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که میداند که بمکان خود نخواهد ماند مسئله اگر درزی یا زرگر پیش
مشهور است و دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که پیشه اجرت مردی را که حاذق باشد در
دوکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بواجبات خود عمل را از مردم قبول نماید و انچه حاصل شود درمیان
ایشان قسمت برابر باشد مسئله مردی شتر را کرایه کرد که بران محمل نبندد و کسی تا مکه سوار نشود اگر محمل معتاد
نهاده است و باندازه اقوال امام شافعی از برای جمالت محمل روا نباشد ما می گوئیم جمالت آن تعارف
مرتفع شده است و مقتضی بحسب عادت نمانده است لیکن بهتر آنست که صاحب شتر را محمل نماید مسئله اگر شتر کرایه کرد
که بر آن دو من توشه بار کند و مقداری از ان در راه صرف نمود جایز است که عوض آنرا توشه دیگر بقدر مصروف ان بار کند مسئله
اگر مردی زید را غصب نمود و زید مر غاصب را گفت سرا را گذار و اگر نه اجرت آن بر ماه ده درم باشد غاصب
گذاشت بر ماهی سه می واجب شود زیرا که چون مالک اجرت معین نمود و غاصب بآن راضی شد عقد اجاره منعقد
گردید که غاصب از مالک زیاده منکر نشود اگر بعد آن زید گواه میاورد زیرا که چون از ملک انکار نمود باجاره بر آمد شد بلکه بعد از انکار

بندگی رد بکند اما اگر بردرا هم یا دنانیر که از غیر مکاتب است مکاتب کرد جایز باشد زیرا که درا هم و
دنانیر معین نیست مسئله اگر مردی بنده خود را بصد درم مکاتب کرد بدان شرط که یک بنده غیر معین را
بوی رد بکند روا نبود زیرا که بدل کتابت جایز جهالت قیمت بنده غیر معین مجهول میماند اما اگر بنده معین را
شرط کرد روا باشد در حاشیه چلپی می آرد که نزد یک امام ابو یوسف کتابت جایز است صد درم قیمت
مکاتب و قیمت بنده میانه قیمت قسمت کنند هر چه حصه بنده میانه قیمت باشد ساقط شود آنچه باقی ماند
بدان مکاتب گردد مسئله اگر مسلمانی بنده خود را بر خمر یا بر خنزیر مکاتب کرد کتابت فاسد شود و بنده آزاد گردد
و ظاهر الروایه آنست که بنده را واجب شود قیمت خود سعی نماید و قول امام اگر مولی مسلم مر بنده خود را
گفته است فقیه که خمر یا خنزیر را ادا کنی آزاد باشی چون ادا کرد آزاد شود و بقول امام ابو یوسف اگر ادا کرد
عین مسمی که خمر و خنزیر است آزاد نشود چنانکه آزاد می شود بادای قیمت خود بقول امام هر آزاد نمیشود
مگر بادای قیمت خود زیرا که مسلم را اشتغال خمر ممنوع است پس قیمت بنده را استقام خمر نبود و مسلم
اگر در کتابت فاسد قیمت از مسمی کمتر باشد از مسمی کم نکند اگر زیاده باشد بر مسمی بیفزاید چنانکه مردی بنده
خود را بهزار درم مکاتب نمود بدان شرط که همیشه در خدمت باشد کتابت فاسد شود قیمت واجب گردد
و اگر قیمت از هزار درم کمتر باشد از مسمی نقصان نکند و اگر زاید باشد بر مسمی زیادتی نماید مسئله اگر مردی
بنده خود را مکاتب کرد بر حیوانی و غیر از جنس او چون بنده یا اسپ یا ولایت یا چیزی دیگر از نوعی
چون ترکی یا هندی و از وصف چون اعلی یا ادنی ناکور مکاتبت کتابت باطل و بود و سط یا خمر است و سط لازم
گردد زیرا که وسط اصل است آن معلوم نیشود مگر قیمت پس قیمت نیز آن حال شد پس بدان قیمت قضا باید
و معنی وسط اگر کافری بنده خود را که کافر است بر دن خمر مثلا مکاتب نمود جایز بود اگر یکی از خمر و
مسلمان شد برای مالک قیمت خمر لازم گردد و اگر مولی از دو خمر بخشد و بنده آزاد شود زیرا که عتق او معلق بر
خمر بود و عند مالک واجب قیمت خمر است باب تصرف المکاتب مسئله جایز است که مکاتب بخرد
و بفروشد و بسفر رود و اگر چه مولی شرط کرده باشد از شهر بیرون نرود زیرا که این شرط مخالف مقتضی عقد است
و باین شرط عقد کتابت فاسد نمی شود مسئله اگر مکاتب کنیزک خود را یکبار و یا چند کس بنده خود را

مکاتب گردد اند سه باشد زیرا که باین هر دو عقد مال حاصل میشود و بقول امام رفر و امام شافعی عقد کتابت
جایز نباشد بنا بر آنکه مستلزم عتق بصفت است و مکاتب اهل آن نیست ما می گوئیم افاده مال و عتق مکاتب مضاف
بسببی مولی است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت را بعد از عتق مکاتب اول ادا نمود ولاء او مر مکاتب اول را
باشد و اگر پیش از عتق اول ادا نموده است مر مولی او را باشد مسئله مکاتب را جایز نیست که زن بخواهد
یا دون هم خود جایز نیست که چیزی بکسی ببخشد اگر چه بمن باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست که ضمان شود
یا بکسی قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگر چه بمال با شند زیرا که آزاد کردن بمال فوق کتابت است
و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقت اعتاق بمال است و روا نیست
که بفرزند خود زن بخواهد زیرا که درین اتلاف مال است بنا بر اشتغال ذمه او بقیمت و فقه زن مسئله بنده صغیر و صغیره
در بندگان صغیر بمنزله مکاتب است یعنی تصرفی که مکاتب را در بنده خود جایز است ایشان را در بندگان فرزند
صغیر و امت او جایز نیست ایشان را زیرا که ایشان بمنزله مکاتب مالک اند تصرفی را
که بآن تصرف بر آید صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده صغیر را مالک شود
و عتاق بنده او را بمال مر فرو خستن بنده او را بدست آن مالک نباشد خلاف با دون مضاربت و شرکت
عنان یا مفاوضه که ایشان را جایز است که در تزویج و خرآن چون مکاتب تصرف نمایند فصل المکاتب
مسئله اگر بنده مکاتب پسر یا پدر یا مادر خود را خرید چون او مکاتب کرد و اگر خرید قریب خود را که با او قرابت
ولادت ندارد نزد یک امام مکاتب نگردد و نزد یک صاحبین اگر ذی رحم محرم بود چون برادر و عم مکاتب
شود چنانکه بخرید بمن و آزاد میگردد و امام میگوید مکاتب با کسب است ملک و قرابت ولادت از برای حصول
کسب کافی است زیرا که قادر بر کسب با مورث است بقضه و قرابت ولادت نه و غیر آن مگر آنکه خداوند و سعت باشد
مسئله اگر مکاتب ام ولد خود را یا ولد خود را نزد یک امام جایز است که او را بفروشد اگر با ولد خریده است
جایز نیست و نزد یک صاحبین جایز نیست اگر چه ولد خریده باشد برآن فروختن ام ولد
نه است امام میگوید قیاس مقتضی آنست که بیع وی روا بود اگر چه با والد باشد لیکن اگر با وی والد است
تبعیه ولد بیع وی جایز نیست لقوله علیه السلام اعتقها ولدها اما باصالت ثابت نمیشود که بیع وی جایز نباشد

مسئله اگر کنیزک مکاتب ایشان و مکاتب دعوی کرد نسبت ولد او را در کتابت او داخل شود و کسب ولد مر
مکاتب را باشد زیرا که ولد مکاتب است پس کسب وی نیز کسب مکاتب باشد مسئله اگر
مکاتب کنیزک و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزندان بنده در کتابت پدر و مادر در آید و
کسب بچه مادر را باشد زیرا که ولد در رق و فروع آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب با زن خود که مملوکه ای خود
که آن زن بر عکم خود از آزاد است و دیگری از مکاتب فرزندان آورد و بعد ازان هر دو آنرا با تفاق هم بدو نزدیک شخصین
فرزندی نبوده باشد و نزد یک امام محمد آزاد به قیمت باشد زیرا که ولد صغیر حر است ایشان نگاه نبندند پس
مقتضی آنست که بنده باشد زیرا که در رق و بنده زاده است و الکه ولد حر صغیر در آنا به قیمت باشد خلاف قیاس
است بنا بر اجماع صحابه بران زیرا که قیاس آنست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل حر غیست پس اگر بر بنده
کرده میشود که قیمت ولد را بفضل ادا کند و مکاتب را قدرت نیست که قیمت ولد را بفضل ادا نماید یا یک
او را مهلت داده شود که بعد از آزاد شدن ادا کند مسئله اگر مکاتب با مادون کنیزکی که آنرا خریده است
یا کسی هبه کرده است بی اذن مولی وطی کرد و بعد ازان مهری او را با تفاق بردیا یکی از مکاتب یا زن
بشراء فاسد کنیزک خرید و او را وطی کرد و بعد ازان هر یا بیع رد نمود و در هر دو صورت عقر آن فی الحال واجب
شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده وطی کرده است بعد ازان که آزاد شد عقر واجب گردد مسئله اگر
مولی مکاتب خود را مدبر کرد و اندر و با آنکه بعد ازان مدبر بخیار است خواه نفس خود را آزاد ای کتابت عاجز
کند مدبر گردد و خواه مکاتب ماند و بدل کتابت را نماید و اگر مکاتب ماند و مولی بمرد و هیچ مال نگذاشت
پس مکاتب بخیار است خواه در رد و ثلث قیمت خود سعی نماید خواه در رد و نصف کتابت خود و بقول صاحبین
انچه کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتب از مولی خود فرزند آورد و بخیار باشد خواه مکاتب ماند و بدل
کتابت را ادا نموده در حیات مولی آزاد شود و خواه نفس خود را آزاد ای بدل عاجز کند و بعد موت مولی
آزاد گردد و اما اگر مکاتبه ماند عقر از مولی نگیرد مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکاتبت کرد و رد و اشد
و چون مولی بمیرد و بی بدل آزاد گردد مسئله اگر مردی مدبر خود را مکاتب ساخت رد و اشد و چون
مولی فقیر بمیرد و نزد یک امام در رد ثلث قیمت خود یا در تمام بدل کتابت سعایت کند و بقول امام

1469

ابو یوسف بهتر از هر دو سعی نماید و بقول امام محمد که کمتر از دو ثلث قیمت و دو ثلث بدل کتابت سعی نماید
مسئله اگر مرد بنده خود را بهزار درم مکاتب کرد که هر سال او را نماید بعد ازان چیزی قصد نکند صحیح شود و
باشد و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که عوض و اجل بمال جایز نیست اما استحسان آنست که اجل در
حق مکاتب من جمله مال است بنا بر آنکه سبب تعجیل برادای مال قدرت ندارد و بدل کتابت من وجه
مال نیست از آنست که کفالت بدان صحیح نمیشود پس هر دو برابر شدند مسئله اگر مولی در حال مرض
بنده خود را بهزار درم تا یکسال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی هم دو هزار بنده مال دیگر
ندارد و ورثه آنرا اجازت نمی دهند بنده بخیار است خواه دو ثلث بدل کتابت را در حال او نماید و ثلث
باقی را بسعایت خواه هیچ چیز ادا نکند و بنده گردد و این بقول شیخین است و بقول امام محمد نیست و اینک
ادا بکند دو ثلث قیمت را در حال و ثلث باقی را تا تمام بدل کتابت بسعایت و در انکه هیچ ادا نکند
و بنده ماند مسئله اگر بیماری بنده خود را بهزار درم مؤجل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و مولی
فقیر هم و بنده بخیار باشد خواه دو ثلث قیمت خود را بورثه او در حال او نماید تا او بنده بماند مسئله اگر
آزادی هر سه پسر خود را گفت بنده خود را بهزار درم مکاتب کن و سه یکسان کرد چون آزاد بهزار درم
بسعایت ادا کند بنده آزاد گردد و آزاد نتواند که بهزار بر بنده رجوع نماید زیرا که تبرع کرده است و اگر پیش
آزاد کردن این خبر بنده بسعایت ادا کرد و می قبول نمود و مکاتب شود مسئله اگر مولی بنده حاضر و غائب خود را
هر هزار درم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود روا باشد چون یکی هزار درم ادا کند مولی را باید قبول آن در حق
کند چون قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر کدام ادا کرده است نتواند که بر دیگر رجوع نماید زیرا که در حق
دیگر متبرع است و اگر بنده غائب کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد کتابت
بر حاضر نافذ شده است مسئله اگر مولی کنیزک خود را با دو فرزند خرد او هر سه را بهزار درم مکاتب کرد و کنیزک
قبول نمود روا باشد اگر یکی هزار ادا نماید همه آزاد شوند و هر کدام ادا نموده است نتواند که بر دیگران
رجوع نماید باب کتابت العبد المشترک مسئله اگر یکی از دو شریک در بنده مشترک
حصه دیگری را گفت حصه خود را بهزار درم مکاتب کن لازم بهزار را قبض نامی شریک او را مکاتب کرد

دیا نصد را ازان قبض نمود بعد ازان شده نفس خود را عاجز ساخت تمر دیگر امام آن یا نصد عبد را باشد و بقول صاحبین در هر دو شریک متعرک باشد دلیل آن در عربی است مسئله کنیزک مشترک را هر دو شریک باشند مکاتب کردند اجداران کنیزک فرزند آورد یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است بعد ازان فرزند دیگر آورد شریک دیگر گفت از من است و کنیزک از ادای بدل کتابت عاجز آمد فرزند اول امام مدعی فرزند اول را ام ولد گردد و نصف قیمت آن ثانی نیمه یا نیمه عقر بدو واجب شود و شریک دوم عقر کنیزک را و قیمت ولد آخر ضامن گردد و ولد این او شود آزاد باشد و اگر پیش از عجز کنیزک دعوی کرده است به قیمت ولد آزاد گردد و بقول امام ابو یوسف مدعی اول نیمه قیمت فرزند را که در حال کتابت است بر آمدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر لازم آید و دل بقیمت آزاد نباشد و نسب ولد ثانی از مدعی ثانی بر هر دو قول ثابت نشود و کذا فی الهدایه و هر که پیش از عجز کنیزک از بدل کتابت عقر را بکنیزک که داده است رد الیه و مسئله اگر کنیزک مکاتبه دو شریک ولد آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دیگر او را مدبر ساخت بعد ازان کنیزک از ادای کتابت عاجز آمد تدبیر هر شریک دوم باطل گردد و کنیزک ام ولد شریک اول شود و نسب ولد را ثابت باشد و بر آمدبر شریک دوم نیمه عقر کنیزک را و نیمه قیمت آخر ضامن شود و مسئله اگر دو شریک کنیزک مشترک را مکاتب کردند بعد ازان یکی آزاد نمود و کنیزک از بدل کتابت عاجز آمد تدبیر یک امام هر که آزاد کرده است اگر تو نگر است قیمت آن را بر آمدبر شریک خود ضامن شود بعد ازان بر کنیزک بآن رجوع نماید و بقول صاحبین رجوع نکند مسئله اگر دو مشترک را یکی از دو شریک مدبر ساخت بعد ازان شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تو نگر است اول مخیر باشد خواه آزاد کند خواه سعایت بگمارد خواه ثانی را و نیمه قیمت مدبر ضامن گیرد و اگر ثانی از قیمت بنده است و اگر اول آزاد نمود بعد ازان شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را اختیار است آزاد کند یا سعایت بگمارد اول فقیر باشد یا تو نگر بود و بقول صاحبین اگر یکی مدبر کرد و دیگر نتواند

کرد آزاد کنند زیرا که تدبیر نزد یک ایشان متصور نمی شود پس بسبب تدبیر جمعه شریک را مالک شود و ضمان
شریک لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمان شریک بفقیر و غنی مختلف نشود و اگر یکی آزاد کرد و دیگر
نتواند که تدبیر کند زیرا که عتاق نزد یک ایشان متصور نمی شود پس اگر تونگر است نیمه قیمت بنده را بشرکای
شریک خود ضامن شود و اگر فقیر است بنده در نیمه قیمت خود بشرکای شریک سعی نماید باب الموت
و الحجر مسئله اگر مکاتب از یک قسط بدل کتابت که مولی آنرا هر ماه معین کرده بود عاجز آمد و مال
وی بر مردم قرض است می خواهد که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی بسبب
تاسه روز قاضی حکم بعجز وی نکند چون سه روز گذشت و مکاتب آن قسط را او انکرد یا مال ندارد که
توقع رسیدن آن باشد نزد یک طرفین بطلب مولی قاضی حکم بعجز وی نکند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه
دو قسط بر وی جمع نشوند قاضی حکم بعجز وی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که بر فضای
مکاتب عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه در ذمه وی است
مر مولی را باشد مسئله اگر مکاتب بمرد و مالی بدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت نزد یک امام عقد
کتابت باقی ماند پس در آخر نبوة او حکم بآزادی وی کنند و بدل کتابت از مال وی ادا نمایند و آنچه باقی ماند
او و ورثه او را باشد و اگر بعد از کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده باشد آزاد
شود و بقول امام شافعی بموت مکاتب فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه باقی ماند مر مولی را
باشد مسئله اگر مرد بنده خود را با ولد او یک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و ولد خود او مالی را که
بعد از کتابت کفایت کند باقی گذاشت ولد آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود مسئله اگر مکاتب بمرد و آنچه بدل
کتابت کفایت کند نگذاشت فرزندی که از و بعد از عقد کتابت شده است در بدل کتابت بر قسط پدر
سعی نماید چون عجز کتابت را ادا نماید بآزادی پدر و پیش از موت پدر و بآزادی وی حکم کنند مسئله
اگر مکاتب بمرد و فرزند خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد نزد یک
امام زفر فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبین بقسط پدر سعی نکند زیرا که
بتبعیت پدر مکاتب شده است مسئله اگر مکاتب بمرد و فرزند از زن حره باقی گذاشت و از مکاتب بمرد

نزد بعض هست که بدل کتابت اگر عبد فرزند جنایت کرده قاضی بر عاقله او حکم بارش جنایت او
نمود باین حکم عجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم منافی کتابت نیست بلکه اگر قوم او در قوم
مولا باشد خصومت کرده و قاضی حکم کرد بر این قوم او و باین حکم عجز مکاتب ثابت شود زیرا که مولا
فرزند مولی او شد معلوم نیست که بدین مرد چه رسید و عقد کتابت فسخ شده است **مسئله** اگر مکاتب
مکاتبه را از صاحب کتابت گرفته مولی خود و بدل کتابت ادا نماید جایز بود اگر عبد دیگر قبل ادای عجز مکاتب
آن مال حلال باشد اگرچه غنی بود زیرا که مکاتب متصرف نکرده است مولی آزاد عوض چیزی نگرفته است **مسئله**
اگر بنده جنایت کرد و پیش از آنکه مولی العلم بجنایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از بدل
کتابت عاجز آمد مولی بخیار باشد خواه بنده به اولیای جنایت دهد خواه ارش جنایت او را نماید و نیز اگر مکاتب
جنایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در دفع بنده
ادای ارش بخیار باشد و اگر قاضی بارش جنایت او حکم نمود بعد ازان مکاتب از بدل کتابت عاجز
آمد و بدل ارش او را بفروشند زیرا که ارش جنایت بحکم قاضی بر ذمه وی دین شده است **مسئله** اگر
مولی مکاتب هر دو عقد کتابت فسخ نشود مکاتب بدل کتابت را قسط مولی بپردازد تا نماید و اگر کدام
ازیشان آزاد کرد درست بود و اگر هر دو آزاد گردند بدل بدان آزاد شود **کتاب الولاء** مسئله ولاء
سبب است که آدمی از آن سبب یا بسبب عتق مولات مستحق شود آن بر دو نوع است ولاء عتاقه و ولاء
مولات **مسئله** اگر مولی بنده آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تدبیر یا بسبب استیلاد یا بسبب
خود آزاد باشد ولاء وی مر مولی را باشد اگرچه شرط کرده باشد که ولاء مر مولی را نباشد زیرا که این
شرط خلاف مقتضی عقد است صورت تدبیر و استیلاد چنانست که مولی مرتد شده از حرب ملحق شود و قاضی
بلحق مدبر او و بلحق ام ولد او حکم کند بعد ازان چون مولی مسلمان شده باز آید ام ولد بدو رسد
و مدبر او را باشد و ولاء مر مولی را باشد **مسئله** اگر غلام مرد کنیزک زید را نکاح کرد و بنده آزاد نمود بعد
ازان در گذشت مادران کنیزک سید ولاء فرزند مدبر را باشد اگرچه پدر فرزند آزاد شده باشد و نیز اگر
پدران کنیزک را در گذشتها آید ولاء مر مولی کنیزک ابو دادن مولی پدر را باشد و اگر آزاد شده

زائیده است نیز ولاء مولی مادر باشد مگر آنکه پیش از مردن او آزاد شده باشد پس ولاء خود را بجانب
موفی خواهد کشید **مسئله** اگر مردی عجمی معتقه تخصیص را نکاح کرد و با دیگری عقد موالات بست چون معتقه از
ولد او در نزدیک حنیفه و ولاء مرکب باشد و بقول ابی یوسف مرموفی مولات را بود بهر که عقد موالات درست
جایز نیست زیرا که ایشان اهل قبایل اند پس از ایشان ارث نسبی خواهد بود اگر نه وی الارحام باشد چنانچه
عجمی که ایشان انساب خود را ضایع ساخته اند پس عقد موالات در ایشان ممکن بود **مسئله** اگر مرد
آزاد کرد عصبه وی می گردد پس اگر بنده عصبه نسبی اهل فرض ارد چون بمیرد تمام مال وی آزاد کننده را بود
اگر اهل فرض ارد بعد ادای فرض اهل فروض آنچه از ترکه وی ماند تمام مال آزاد کننده را باشد **مسئله**
اگر آزاد کننده پیر و بعد ازان بنده آزاد کرد عصبه نسبی ندارد و ترکه وی مر اقرب عصبه آزاد کننده را بود
مرتبتی که در علم فرائض گویند **مسئله** زنان ولاء بنا شد مگر از بنده که او آزاد کرده باشد یا بنده که آزاد کرده
او را آزاد کرده باشد یا از بنده که او مکاتب کرده باشد یا مکاتب ایشان او را مکاتب کرده باشد یا از بنده که او را مدبر
کرده باشد یا مدبر ایشان او را مدبر کرده باشد یا از بنده که ولاء حق ایشان یا حق معتوبت ایشان آنرا کشیده باشد

فصل فی ولایت الولاء

مسئله اگر مردی باز عقد موالات بست بانگاه که مرد ارث او مر زید را باشد و اگر جنایت کند فدیه جنایت او بر زید بدهد و زید قبول نمود و او بود پس اگر جنایت کرد فدیه ازان بر زید واجب شود و اگر بمیرد ارث مر زید را باشد بخلاف امام شافعی که نزد یک وی عقد موالات را اعتبار نیست **مسئله**
وارث نسبی اگرچه دی رحم محرم باشد از مولی موالات مقدم بود **مسئله** هر یکی از مولی موالات تواند که عقد موالات
را بحضور سه مرد بیش ازاد دیگری بندد اما اگر از و یا از اولاد او چیزی داده باشد تواند که باز عقد
موالات را فسخ کند **مسئله** معتق تواند که بدیگری عقد موالات بندد بدانکه ولاء حق از و زائل نشود عقد
موالات با بیند که معتق کسی نباشد و شرط است در عقد موالات که مولی مجهول النسب باشد و عوضی باشد بدانکه عوض از و
قبایل میباشد پس ایشان را ارث نسبی نباشد بود **مسئله** اگر اکراه فعلی است که نفس
بر مغلوب کند و مغلوب بدان اندوهگین گردد پس ضمانی بر وی نباشد و اختیار وی فاسد گردد و اگر اختیار
باقی ماند بدانکه اکراه بر دو نوع است یکی بحبس یا بضرب است بان ضمان بر اهل شود و اختیار باقی ماند دوم تهدید

زیرا که در افعال جوارح محجور نیست چنانچه بالا مذکور شده است مسئله اگر آزاد عاقل بالغ سفیه باشد
یا فاسق باشد یا قرضدار باشد نزد یک امام جایز نیست که بسبب سفیه را محجور سازند و یا فاسق را و یا قرض او
را محجور نکنند بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزد یکیشان سفیه را محجور سازند که مبذر مال است بوجه
شرعی و بر خلاف مقتضای عقل خرچ می کند و نیز نزد یکیشان اگر قرضداران مفلس بر مفلس طلب
حجر کنند قاضی بر حجر وی حکم کند و او را از بیع و اقرار منع نماید و نزد یک صاحبین و امام شافعی
حجر فاسق برای زجر وی روا باشد و در حاشیه چلپی از منتقی الثقلین نقل میکند که نزد یک صاحبین حجر
بر فاسق روا نباشد مسئله امام اعظم بر سه کس حجر میدارد یکی مفتی ماجن اگر مردم را حیلها آموزد و در
دین ایشان خلل اندازد دوم طبیب جاهل که در ابدان مردم فساد انگیز سیوم مکاری مفلس و به
ندارد و با مردم اجاره کند و کرایه از ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان ببیابد از
رفیقان باز ماند مسئله اگر کودک بالغ شده و رشد پیدا نکرده نزد امام تا آنکه بست و پنجسال شود مال
وی را باو تسلیم نکنند چون بست و پنجسالہ شود مال او را بوی رسانند زیرا که در بعضی ممکن است که وی
پدر کلان شود و نیز تا آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس در بعضی
ممکن است که از وی فرزند شود و باز در مثل این مدت ممکن است که ازین فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس
درین زمان ظاهر است که رشد پیدا خواهد کرد پس منتظر رشد او را قرار داده مال بوی سپارند اگرچه
رشد پیدا نکرده باشد اما اگر پیش از بست و پنج سال مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود روا باشد بخلاف
صاحبین که نزد یکیشان روا نباشد زیرا که اگر روا باشد پس در منع مال از وی فایده نبود و ما می گوییم
منع مال او را مفید است زیرا که غالب خرچ سفها بیهوده است پس منع مال از منع بخشش باشد
مسئله اگر آزاد مدیون مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب حبس او بکنند
قاضی او را حبس نکند تا مال خود را از برای قرض بفروشد و اگر حال او دراهم باشد و قرض
بر وی نیز دراهم باشد قاضی تواند که بی امر او بقرضداران وی ادا نماید و اگر مال دراهم است و قرض
دنانیر دراهم را برای ادای دنانیر بفروشد و در عکس این دنانیر را برای ادای دراهم بفروشد زیرا که

زیرا که در تمکین متحاند و اگر مال عروض یا عقار است بقول امام قاضی خواند که برای ادای دام از ناظر و
و بقول صاحبین اگر مدیون مفلس از فروختن عروض و عقار در ادای دام مانع اند قاضی آن هر دو را
بفروشد و دام او را موافق حصهها او نماید **مسئله** اگر مدیون مفلس شیء دیگر دارد که آن را از بعضی
خریده است و بهای آن را ادا نکرده است بایع باقی فرضداران دیگر در حصهها برابر باشد و بقول امام
شافعی بطلب بایع قاضی مشتری را مجبور کند بعد ازان بایع را خیار است که بیع را فسخ نماید **فصل**
بلوغ الکلام **مسئله** چون کودک احتلام ببیند یا از وی منی از آن ظاهر شود یا زن او حامله گردد
بالغ شود دختر را چون حیض آید یا وی احتلام ببیند یا حامله شود بالغ گردد و اگر از علامات مذکوره
هیچ ظاهر نشود کودک بهفده سال بالغ شود دختر بهفده سال بالغ گردد و اگر بقول صاحبین هر دو بپانزده سال
بالغ شوند دیگر **مسئله** اقل مدت بلوغ کودک دوازده سال است و اقل مدت بلوغ دختر نه سال است اگر
مراهق شدند یعنی در آوان بلوغ رسیدند و گفتند بالغ شده ایم حکم کرده شود ببلوغ ایشان یعنی اگر کودک
بعد از دوازده سال دعوی بلوغ کرد یا دختر بعد از نه سال دعوی بلوغ نمود قول ایشان معتبر است **کتاب**
الماذون **مسئله** اذن عبارت از زوال منع تصرف است و اسقاط حق خود است که مانع است از
تصرفات و بقول امام شافعی اذن توکیل و انابت است **مسئله** چون مولی بنده را ماذون کرد بنده
اهل تصرف می گردد پس تصرف وی برای نفس خود باشد و رجوع بعهده بر مولی نخواهد داشت اگر خریدی کند
طلب بها از مولی نباشد بخلاف وکیل که تصرف وی برای موکل خود بود و بها را از موکل طلب نماید
زیرا که برای موکل خریده است **مسئله** اذن مولی موقوف بر وقت و زمان نباشد زیرا که اسقاط حق
است و اسقاط حق را وقت معین نبود پس اگر یک روز ماذون کرد و پیوسته ماذون گردد تا زمانی
که بر وی حجر نکند و اگر در نوعی از تجارت ماذون کرد در جمیع انواع ماذون باشد و اگر گفت عمل صباغی
بکن ماذون می شود بخریدن آنچه در صباغی درکار باشد اگر گفت در هر ماه اینقدر بها رسانیده
باش ماذون می گردد زیرا که بر تحصیل آن بی تصرف قدرت ندارد و اما اگر بخریدن چیزی معین
اذن کرد ماذون نمی شود زیرا که امر بخدمت است **مسئله** بنده بدلالت اذن ماذون گردد

نه فوت موجود ما می گوئیم دام در حق مولی ظاهر شده است پس از برای دفع ضرر از مزدم بذمه ماذون متعلق گردد شد مسئله آنچه مولی پیش از آنکه ماذون دین دار شود از ماذون گرفته است و قبض نموده است آنرا برای ادای دام ماذون از مولی نستاند مسئله چون بهای ماذون را رو کسب آنرا تلف ضدان موافق سهم ایشان قسمت نمودند آنچه از دام باقی ماند چون آزاد شود و ضدان از و طلب نمایند مسئله اگر مولی بنده خود را ماذون کرد بر آنکه هر ماه ده درم بوی رساند چون بر بنده دام مردم واجب شود و آنچه بنده در هر ماه حاصل کند ده درم از آن مولی بگیرد و باقی را بقدر ضدان بر بهم ایشان قسمت نموده آید کذا فی الجامع الصغیر مسئله اگر بنده ماذون گریخت محجور گردد و بقول شافعی محجور نگردد زیرا که اذن آبق صحیح است ما میگوئیم دلالت حجر ظاهر است زیرا که چون بنده از مولی گریخت دانسته می شود که مولی با سقاط حق خود که حجر است راضی خواهد بود اما اگر بعد از گریختن اذن صریح بکند دلالت حجر فوت شود پس بنده ماذون باشد مسئله اگر مولی بر دیوانه مجنون منطلق شد یا مرتد شده بدار حرب ملحق گشت ماذون او محجور گردد مسئله اگر مولی ماذون خود را مجنون ساخت و یا اعلم بحجر خود شد محجور نگردد و بزمانیکه اکثر اهل بازار بر ان واقف نشوند تا دم در میان نخیزند مسئله اگر کنیز ماذون از مولی خود فرزند آورد محجور نگردد پس اگر بر ذمه وی دام باشد مالک بقیمت کنیز از اضمان شود و بقول امام زفر محجور نگردد و زیرا که اذن وی جایز است ما می گوئیم در استیلاد دلالت حجر است پس اذن باطل شود زیرا که ظاهر است که مولی راضی نخواهد شد که ام ولد او بیرون برآید و با مردم معاملت کند اما اذن صریح دلالت نمیکند مسئله اگر مولی کنیز ک ماذونه خود را مدبر کرد کنیز ک محجور نگردد و مولی قیمت آنرا برای ادای دام ضامن نشود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را محجور کرد نزد یک امام چون بنده بآنچه در دست وی است اقرار کند که از فلانی امانت است یا از مردی بغصب گرفته ام یا اقرار کند که از فلانی بقدر رین من دام است و اقراری صحیح بود پس ادای آن بآنچه در دست وی است لازم گردد و کذا فهم من البرهان و بقول صاحبین اقرار او صحیح نباشد زیرا که صحت اقرار ماذون بود چون اذن نماند اقرار زایل شد امام می گوید صحت اقرار بدان است که اذن باقی است مسئله اگر دام بنده ماذون برمال و رقبه او احاطه کند نزد یک امام آنچه باوی است مولی آن را مالک شود و اگر بنده او را که از کسب او است آزاد کند آزاد نگردد و بقول صاحبین مالک مال او شود و بنده او را

باشارت متعین می شود نزد یک طرفین بیع و بر احلال نباشد بقدر التصدق کند و بقول امام ابو یوسف
تصدق نکند یعنی التصدق آن واجب نیست زیرا که نزد یک او حلال است و اگر باشارت متعین نشود جمله
دراهم و دنانیر یکسان در تصرف بسوی ان اشارت کرده همه را التصرف نموده است بغیر حلال است اما اگر اشارت
بسوی آن کرده تصرف در غیر آن نموده است یا اشارت بسوی غیر آن کرده و تصرف در آن نموده و بی اشارت
عقد کرده و تصرف در آن نموده چنانکه گفت خریدم درهم و از مال و بغیت با از مال غصب آنرا ادا نموده
انصورت با بیع او احلال باشد و تصدق آن واجب باشد **فصل در بیع مغصوب** مسئله اگر غاصب
مغصوب را بغیر داد چنانکه هم آنرا و هم منفعت آن را بیل شد و منفعت آن را یاد در گرفت مالک میان
در میان آن لازم آید و پیش از ادای ضمان تصرف در آن حلال نباشد چنانکه گفته شد مغصوب را بیع کرده یم
بخت یا بر آن نموده آنرا مغصوب را آن کرد یا زراعت نمود یا آنرا غصب کرده شتیر ساخت یا
از مس مغصوب آوند ساخته نمود یا از چوب خشت مغصوب ساخته نمود یا کرد و بقول امام شافعی حق مالک
ازان منقطع نگردد زیرا که عین باقی است و فعل غاصب اهمیت ندارد زیرا که فعل او ممنوع است
پس سبب مالک نباشد ما می گوییم حق مالک امن و جه هلاک کرده است پس حق متعین خود مالک شود زیرا
صفت متقوم را احداث نموده است مسئله اگر از زر یا نقره مغصوب درم یا دینار نمود یا آنرا بدینار
نزد یک امام مالک از ان زایل نشود زیرا که هم آن نرفته است و زر کودن آن باقی است و نخست آن
زایل نگشته است و بقول صاحبین بنا بر قیاس بیع غیر زر و نقره در مالک غاصب آید مسئله اگر گوسفند
مغصوب را ذبح نمود مالک بخیار رویت خواهد گوسفند مذبوحه از غاصب دارد و قیمت آنرا تا وان بگیرد و
گوسفند مذبوحه انگاه دارد و نقصان آنرا تا وان دار نکند همچنین اگر جامه مغصوب را پاره کرد چنانکه
بعض منفعت آن زایل شد مالک بخیار باشد در گرفتن نقصان یا قیمت آن اگر تمام منفعت فوت شده
است قیمت تمام آن تا وان بگیرد و جامه را بوی بدهد اگر اندک پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی
فوت نشده است تفاوت نقصان آنرا تا وان بگیرد مسئله اگر در زمین مغصوب بنا کرد یا نهال نشانید امر کرده شود که
بنا و نهال را برکند و زمین را باو باز دهد و بقول امام محمد اگر قیمت بنا و نهال از زمین زیاده است

زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بروی لازم شود مسئله اگر در زمین غصب بنا کرد یا نهال نشانید
تا کند از زمین نقصان میرود و مالک زمین تواند که نهال و بنا برکنده را برای غاصب ضامن شود تا که زمین را
نهالی و بنا را قیمت کنند و زیر قیمت کنند زمین با نهال اگر مستحق کردن باشد بازمین بنا را مستحق کردند
بود معلوم است که قیمت بنا و نهال که مستحق برکندن باشد کمتر بود از بنا و نهال بریکنده پس قیمت برکندن
کندن اکم کند آنچه باقیماند قیمت مستحق برکندن بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد قیمت بنا
سبکنده ده درم و اجرة کندن یکدرم بود قیمت زمین با نهال مستحق کندن یکصد و ده درم باشد مالک
برای غاصب نه درم اضافه شود و مسئله اگر غاصب جامه منصوب را سیاه کرد یا رنگ دیگر داد یا قیمت منصوب
رنگ آمیخت مالک تواند که غاصب با جامه بستاند یا مثل آن جامه از او بستاند یا رنگ و آن جامه بگیرد یا
یا رنگ او خود بگیرد و بهای رنگ و رنگ آمادن او شود و اگر جامه منصوب را سیاه کرد و نزد یک
امام تواند که غاصب با جامه بستاند و آن را بشوید یا جامه را با رنگ سیاه بگذارد و بر مالک آن را بگیرد
سیاه لازم نیاید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحبین جامه چون سیاه
در جامه است و بقول بعضی این اختلاف زمانه است این جا باید دید که اگر بسبب سیاهی در جامه نقصان
رفته است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام
شافعی جامه خود را از غاصب بگیرد و او را اگر کند رنگ خود را هر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و
رنگ سیاه و جز آن نزد یک او فرق نیست بخلاف دیبقی که در آن تمیز ممکن نیست
برکندن بنای ما میگوئیم در کندن بنا مال غاصب تلف نمی شود و اینجا تمام مال تلف می شود

فصل در نقصان منصوب

مسئله اگر غاصب مال منصوب را سیاه کرد یا قیمت
از برای مالک ضامن شد مالک آن منصوب نشود بخلاف امام شافعی که نزد یک او مالک شود زیرا که نزد یک
او غصب سبب ملک است که منصوب ملک غاصب شود چنانکه در بیع فاسد می شود
میگوئیم از برای ضرورت ملک غاصب شود زیرا که مالک مال از او نتواند گرفت تا غاصب
مالک نشود بدل مبدل هر دو مالک نگردد

فصل در نقصان

فصل فی غصب ما لا یتقوم

مسئلہ اگر مسلم خمر ذمی را خمر ذمی اہلاک کرد ضمان لازم نیاید و اگر مسلم را اہلاک کرد ضامن نشود و بقول شافعی بر ہر دو ذمی نیز ضمان است مسئلہ اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده سرکه نموده و بچنان که آن مسلم است ما میگوئیم ذمی بر اعتقاد او متروک است مسئلہ اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده سرکه نموده و بچنان که آن قیمت نباشد چنانکه از آفتاب بسایه برد و از سایه بآفتاب آورد کذا فی جامع الجوامع یا دیگر از اہلاک مسلم غصب نموده بآفتاب یا بخاک دباغت کرد مسلم تواند که آن سرکه را دان خمر را از غاصب بستاند و دباغت و سرکه هیچ ندہد و اگر غاصب آن سرکه و خمر مدبوغ را اہلاک کرد ضامن نشود و در جامع الجوامع است ضمان شود مثل سرکه را و قیمت چرم پاک غیر مدبوغ را و اکثر فقہا بر آنند که ضامن شود خمر مدبوغ را مسئلہ اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده با نجه او را قیمت باشد سرکه نموده چون بحال سرکه نزد یک امام بی بیان ملک غاصب گردد و نزد صاحبین مالک آنست که آن سرکه را خود بگیرد و دو دن نمک و سرکه را تاوان دارشود و اگر خمر مغصوب را بچیزی دارد دباغت کرد چون پوست درخت یا بیار آن خمر مدبوغ را مالک بگیرد و با نچه بدباغت زیاده شده است بغاصب دہد و اگر بعد دباغت غاصب آنرا اہلاک کرد نزد یک امام ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین خمر مدبوغ را ضامن شود و با نچه بدباغت زیاده شده است مالک آنرا بغاصب دہد کذا فی تحقیق آن در عربی مذکور است مسئلہ اگر مرد آلت لهو مسلم را شکست چون طنبور و مزمار و دف و جز آن یا نبیذ خرما یا سرکه منفقع مسلم را خمر نزد یک امام بر آن مالک ضمان قیمت لازم آید و بیع آن چیزها جایز بود لیکن در طنبور ضامن شود و بهای چوب تراشیده را نه آنکه آلت لهو است بهر بهائی که باشد و بقول صاحبین ضمان تسبیح لازم نیاید امام طحاوی غازیان را در وقتی که در عروسی مباح است بالاتفاق ضامن گردد و در ہدایه آنست و بقول بعضی فتوی در این زمانه بر قول صاحبین است مسئلہ اگر مرد ام ولد یا مدبر کسی را غصب کرد و در دست غاصب ہلاک شد نزد یک امام قیمت مدبر را ضامن شود و قیمت ام ولد را ضامن نگردد و بقول صاحبین قیمت ہر دو را ضامن شود و بر سر آنکه نزد یک ایشان ہر دو مال متقوم است بخلاف امام که نزد یک او ام ولد مال متقوم نیست مسئلہ اگر مردی بنده کسی را از قید خلاص کرد یا دابه کسی را از بند رہا نمود یا دروازه دولیه کسی را باز کرد یا قفس طیر کسی را که آن طیر در آن بسته بود باز کرد طیر رفت و غائب شد و بر گرفتن آن قدرت نماند نزد یک چنین خلاص نشود

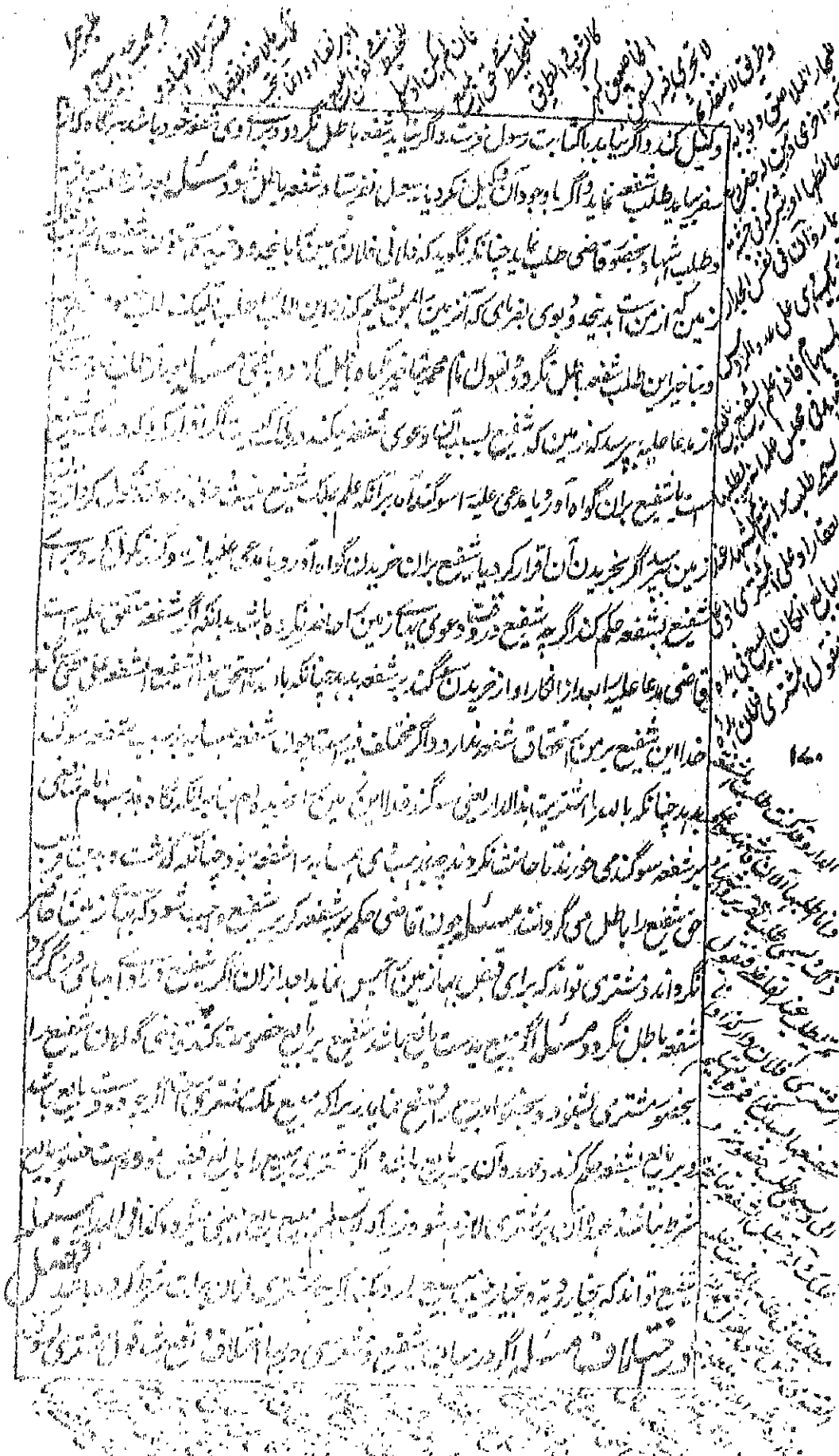

ثابت نشود مسئله اگر زمینی را بشرط خیار فروخت پیش از انقضاء خیار شفعه لازم نشود چون خیار ساقط
شود شفعه لازم گردد مسئله اگر زمینی را به بیع فاسد فروخت و دران شفعه نباشد مگر آنکه حق فسخ ساقط شود
چنانکه مشتری دران زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی سرای خرید و شفیع
سرای شفعه از مشتری تسلیم کرد بعد ازان مشتری آن سرای را بخیار رؤیت یا بخیار شرط یا بخیار عیب بحکم
قاضی بر بایع رد نمود شفعه واجب نشود بنا بر آنکه رد مبیع بیع بود بلکه فسخ بود اما اگر بحکم قاضی نبود
است شفعه واجب شود زیرا که رد واجب بود پس چون بایع آنرا بر فضای خود گرفت گویا که از مشتری
خرید نمود مسئله اگر در بیع اقاله کردند شفعه واجب شود زیرا که اقاله در حق ثالث بیع است و شفیع ثالث
ایشان است پس در حق وی بیع باشد مسئله اگر عبد ماذون مدیون بود چنانکه دین بدقبه و کسب او را شامل
باشد چون سید او خانه را بفروخت شد آن عبد تواند که آن خانه را به شفعه بگیرد و اگر آن عبد خانه را فروخت
سید او را حق شفعه باشد زیرا که آنچه در دست ماذون است ملک وی است مسئله اگر مردی خانه مشترکه
را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود همسایه نتواند که آنخانه را از و بشفعه بگیرد و اگر برای
موکل خود خریده است تواند که از موکل بشفعه بگیرد و اگر مشترکه موکل از شریک او برای موکل خریده موکل
شفیع باشد و همسایه نتواند که از و شفعه بخواهد و اگر یکی از سه شریک خانه مشترکه را با سه تن بوکالت یکی
از شرکاء از شریک دیگر خرید و مشتری موکل هر دو شفیع باشند همسایه نتواند که آنرا بشفعه بگیرد مسئله
اگر مردی از خانه مشترکه حصه خود را باصالت یا حصه شریک خود را بوکالت بشخصی فروخت او را و موکل
او را دران شفعه نباشد و نیز اگر خانه همسایه بوکالت فروخت شفعه او باطل شود و همسایه دیگر تواند که
آنرا بشفعه بگیرد مسئله اگر مردی خانه فروخت و شریک آن خانه یا همسایه آن مدرک آن خانه ضامن شد
چنانکه گفت اگر کسی باستحقاق برود من آنرا ضامن باشم ضامن درک شفعه نباشند زیرا که استخلاص آن
بردی لازم آید فصل در حیل ابطال حق شفعه مسئله اگر مردی خانه را فروخت مگر مقداری یک گز
یا یک وجب یا یک انگشت بدرازی حد همسایه شفعه نباشد زیرا که همسایگی او منقطع شد مسئله اگر مردی
خواست که بهزار درم زمین بخرد یک حصه از هزار حصه آن یک حصه از هزار خرید بعد ازان تمام باقی بایستاد خرید

فصل

همسایه غیر از حصه اول بهاء آن در باقی شفعه بنا شد زیرا که مشتری بجز بدان حصه اول شریک بالغ
شده است پس در شفعه از همسایه اتفاق باشد مسئله اگر مردی خواست که بعد قسم سرای بجرد و اگر آنرا بهاء درم
خرید بعد ازان در عوض هزار متاعی داد که بهاء آن صد درم باشد شفیع اگر بخواهد هزار درم بگیرد و نتواند که به
بهای متاع بگیرد زیرا که عوض سرا هزار درم است و بهاء متاع عقد دیگر است مسئله حیله اسقاط شفعه و اسقاط
در کوه نزد یک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزد یک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی بر قول امام محمد است
چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیله منع وجوب حق است نه اسقاط حق ثابت
و آنکه اندیشه بر زکوة فرود می آرند آن از غایت شناعت است زیرا که اختیار کردن بخل است و قطع
نمودن رزق فقرا که آنرا خدای تعالی در اموال اغنیا مقرر کرده است و در آمدن است در سلک کسانیکه جمع
می کنند زر و نقره را و در راه خدای تعالی نفقه نمیکنند و مبشر شدن است بانچه خدای تعالی بشارت داده است کما قال
الله تعالی فبشرهم بعذاب الیم بخلاف در شفعه که حیله در آن نیست از برای دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری شخصی باشد
که بسبب آن همسایگان در بار بود نمود و آزار یابند حیله اسقاط شفعه حلال نباشد و اگر مردی صالح باشد که
همسایگان از و منفعت بسیار و صحبت او سود مند کردند و شفیع متغیب بود و کدام همسایگی او را دوست ندارند حیله
اسقاط شفیع کرده بود مسئله اگر طلب مواثبه باطل است بهاء آنکه کرد شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع
شفعه را مشتری تسلیم کرد شفعه باطل گردد اگرچه وکیل بطلب شفعه تسلیم کرده باشد و پیش از بیع باطل نشود
زیرا که اسقاط حق پیش از تحقیق آن جایز بود مسئله اگر پدر صغیر یا وصی بعد از بیع تسلیم شفعه بکند نزد یک
شیخین شفعه باطل شود و بقول امام محمد امام زفر باطل نشود زیرا که ابطال حق صغیر است و آن جایز نیست
بنا بر آنکه شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این مستلزم ضرر است و دلیل شیخین آنکه تسلیم شفعه
از بدو و صی در معنی ترک است و در شرع گاه شفعه در ترک آن میباشد تا بهاء در ملک صبی سلامت
ماند اگرچه شراء در ایستاده در میان نفع و ضرر مسئله اگر شفیع از شفعه بعوض صلح کرد شفعه باطل شود
زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد بنا بر آنکه حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه صفت در
حق تملیک است پس در عوض واجب باشد مسئله اگر بعد از بیع و پیش از حکم قاضی شفیع بگرد شفعه

باطل شود وارث نتواند که بارث طلب آن نماید بقول امام شافعی وارث شفیع باشد اما اگر بعد از حکم
قاضی و پیش از ادای بها یا بعد از ادای آن شفیع بمرد وارث تواند که طلب شفعه نماید مسئله اگر بعد از بیع
و پیش از حکم قاضی بشفعه شفیع مشتری بمرد شفعه باطل نشود و شفیع تواند که بیع را به شفیع بگیرد مسئله
اگر شفیع چیزی را که بسبب آن میرسید پیش از حکم قاضی بشفعه آن شخصی فروخت شفعه باطل شود زیرا که
پیش از تملک بسبب استحقاق آن زائل شده مگر آنکه بشرط خیار فروخته باشد مسئله اگر شفیع تصدیق
کند خانه را خریده است شفعه اما باو تسلیم کرد و بعد ازان ظاهر شد که کسی دیگر خریده است شفعه واجب شود و
مسئله چون شفیع شنید که خانه بهزار درم فروخته باشد شفعه او را مشتری تسلیم نمود و بعد ازان
ظاهر شد که یکهزار فروخته شده است شفعه ثابت شود اگر ظاهر شد که یکهزار پانصد یا بعد دگر فروخته
شده است که قیمت آن هزار است یازده ازان نیز شفعه ثابت گردد زیرا که این اشیا از ذوات الامثال اند
و گاه گاه گرفتن باین اشیا سهل میباشد اگر گفتن بهزار درم اگرچه قیمت این اشیا از هزار درم اکثر باشد
اما اگر ظاهر شد که متاعی فروخته شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده ازان شفعه ثابت نشود زیرا که شفیع
آنخانه را به قیمت آن متاع خواهد گرفت بنا بر آنکه متاع از ذوات القیمت است پس اگر قیمت آن هزار درم
باشد شفیع را بهزار شفعه تسلیم کرده است و اگر زیاده از هزار باشد تسلیم بآن طریق اولی خواهد بود
اگر چند سرای مشخصه خانه خریدند شفیع تواند که حصه بعض ایشانرا شفعه بگیرد چنانکه جایز است که حصه همه را بگیرد
اما اگر چند خانه مشترکه را بیک کس فروختند نتواند که حصه یک کس را بگیرد خواه حصه همه را بگیرد و خواه
ترک شفعه نماید زیرا که بر مشتری صفقه متفرق می شود پس مشتری ضرر خواهد کشید بخلاف صورت اول که
صفقه متفرق نمی شود زیرا که شفیع قایم مقام مشتری خواهد بود و نیز دفع ضرر جوار در صورت اول است
نه در صورت ثانی مسئله اگر مردی بی تعیین نیمه سرای خرید بعد ازان بایع و مشتری آنرا قسمت نمودند شفیع تواند که
نیمه را بایع داده بمشتری سپرده است از مشتری بشفعه بگیرد و در صورتیکه بقول ما اگر آن نیمه متصل
سرای شفیع افتد تواند که بشفعه بگیرد و اگر بجانب دیگر واقع شود او را دران شفعه نباشد زیرا که در آن
نیمه همسایه نمانده است کتاب القسمة مسئله قسمت عبارت است از تعیین نصیب شایع

قسمت بر دو نوع است قسمت افراز و قسمت مبادله و در مثلی چون کیلی و وزنی و عددی قاضی قسمت افراز کند
و در غیر آن قسمت مبادله مسئله مثلی شریکی که در عین است شریک دیگر حصه خود را گیرد و بدان تصرف
شود و در غیر مثلی و ابنیه مسئله اگر غیر مثلی یک جنس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم کند قاضی به
تقسیم آن جبر نماید اگرچه در مبادله جبر نبود و بر اگر غیر مثلی چون یکجنس باشد جبر بر تقسیم آن جایز بود بنا بر آنکه
مبادله در یکجنس از برای قرب مقاصد مستلزم معنی افراز است یا آنکه چون در مبادله حق غیر متعلق شود چنانکه
ادای عین در مبادله نیز جبر جایز باشد اگر اجناس مختلف بود قاضی جبر بتقسیم آن جبر نکند زیرا که در مقاصد
تفاوت فاحش باشد کما فی الهدایه مسئله مستحب است که قاضی قاسمی امین و مستحب نصب کند و نفقه او در
بیت المال باشد و اگر نفقه او بر اهل سهام معین کرد جایز بود و نزد یک امام بعد در دست اهل سهام
نفقه لازم شود و بقول صاحبین بعد تسلیم ایشان لازم آید زیرا که اجرت باندازه ملک است و امام
اجرت بمقابله تمیز است و تمیز در هر دو بر اسهام است یعنی در حق تمیز میان قلیل و کثیر تفاوت نیست
و واجب است که قاسم عادل باشد و او را نصب قسمت بود و نباید که قاضی یک کس را برای قسمت معین کند
و مردمان را بر تقسیم وی جبر ننماید زیرا که بر مردم از تنگ خواهد شد و اجرت آن عمال خواهد گشت و نگذارد
که قاسمان در تقسیم شریک شوند چنانکه اگر یکی قسمت کند در اجرت همه شریک باشند زیرا که شرکت ایشان
باجرت غالی خواهد شد مسئله اگر همه شرکا رضا قسمت داضی باشند بی حکم قاضی قسمت روا بود و گر
آنکه یکی از شرکا کودک نابالغ یا مجنون باشد یا غایب قسمت روا نبود مگر با حضور قاضی یا بر ضا ملی ولی کودک یا وصی او
کما فی جامع الرموز مسئله اگر جماعتی از شرکا پیش قاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان است
از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی کردند که آنرا خریده ام یا مطلق دعوی کرده اند که ملک
ماست یا دعوی کردند که از زید بمیراث رسیده است نزد یک صاحبین قاضی آنرا در میان ایشان
قسمت نماید متاع بود یا زمین باشد اما بقول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کردند پس بینه بر
موت زید و بر عدد ورثه بتقسیم آن زمین حاضر نبود زیرا که بعد موت زید ملک او باقی است پس
تقسیم ملک او قضای بر میت باشد و قضا بر میت از بینه چاره نبود بخلاف در صورت

در صورتی شرکه بعد از خریدن ملک بایع نماند و در دعوی ارث و غیر عقار تقسیم مفید زیادتی حفظ بود و عقار بذات خود محفوظ است احتیاج بتقسیم ندارد **مسئله** اگر دو کس از قاضی طلب کردند تقسیم عقار را در دست ایشان است و بر قبض گواه آوردند نباید که قاضی از ایشان تقسیم نماید تا زمانیکه بر ملک خود گواه نیارند زیرا که احتمال دارد که در دست ایشان از شخصی دیگر باشد و نیز تقسیم بر گواهی بر قبض تقسیم برای حفظ است و عقار محتاج بحفظ نیست پس اگر گواه بر ملک جاریه بخود **مسئله** اگر دو کس گواه آوردند بر موت مورث خود و بر عدد ورثه آن مورث و طلب کردند تقسیم نماید که در دست آن هر دو مورث است از وارثان یکی کودک است یا یکی از ایشان حاضر نیست قاضی تقسیم نماید و یکی را بهای گرفتن حصه کودک یا غایب نصیب کند تا حصه آن را قبض نماید **مسئله** اگر یک وارث از قاضی طلب تقسیم کرد بطلب وی قاضی تقسیم نکند اگرچه گواه آورده باشد زیرا که یک کس قابل تقسیم نبود **مسئله** اگر یکی از شریکان در زمین شرای غایب بود و بطلب حاضر تقسیم آن زمین را بنماید تا مانع تصرف نشود **مسئله** اگر یکی از ورثه که زمین ارث یا بعض آن زمین در قبض وی است غائب بود یا کودک باشد تقسیم از زمین برداشته نشود زیرا که اگر تقسیم کند بر غائب و بر کودک قضایی منصم لازم آید و آن جایز نیست **مسئله** اگر هر کدام از شرکا بحصه خود نفع تواند گرفت بطلب یکی تقسیم جایز بود اگر بعضی را بر بعضی زیادتی حصه نفع تواند گرفت بعضی دیگر را برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب صاحب زیادتی تقسیم روا بود و بطلب صاحب قلیل روا نبود و هو الاصح کما فی الهدایة زیرا که در تقسیم ضرر را فائده نبود پس بطلب آن متعنت باشد و بقول بعضی بطلب صاحب کثیر تقسیم روا بود و بطلب صاحب قلیل روا بود زیرا که صاحب کثیر شریک خود را ضرر بر می اندازد و صاحب قلیل بضرر خود راضی است و بقول بعضی بطلب کدام تقسیم جایز باشد **مسئله** اگر هر کدام از شرکا را برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب همه تقسیم روا بود اگر متاع مشترکه از یک جنس باشد تقسیم آن روا بود و اگر دو جنس بود در قضای جمیع شرکا تقسیم آن روا نباشد و بر تقسیم بندگان و تقسیم جواهر تقسیم حمام بی رضای جمیع شرکا روا نبود و بقول صاحبین تقسیم بندگان و تقسیم جواهر بطلب شرکا روا بود زیرا که جنس متحد است چون شتران و متاع دیگر که یک جنس باشد و امام میگوید در اقمشه تفاوت بسیار است پس گویا که جنس مختلف باشد غلاف دیگر حیوانات چه مذکر و مونث در آدمی یک جنس است و در حیوانات دیگر جنس جدا جدا اختلاف است بقول بعضی اگر دو جنس است در آن تقسیم جایز نبود بقول بعضی بسیاری از برای کثرت تفاوت تقسیم روا نبود

ندارد و نزد یک امام محمد رحمه الله قسمت کند و به یقین و نزد یک ایشان اگر قسمت نکند لیکن بقول امام
یک کز از فرود بقابله دو گز از بالا بود و بقول امام ابو یوسف فرود بالا یکسر است مسئله اگر یکی از شرکا
بعد از اقرار بستیفا قسمت خود دعوی کرد که بعض حصه من بغلط در نصیب فلان شریک افتاده است قول او
معتبر نباشد مگر بگواهان بر آنکه دعوی میکند فسخ قسمت را اگر گویند که اقرار دروغی ما شنیدیم گواهان
گوییم که در اقرار بستیفا حق اجتماع کرده بود و بقسمت قائم چون نیک تامل کرده بقسمت وهمی غلط دانسته
بعد ظهور حق باقرار وهمی خود نباشد مسئله اگر در میان شرکا دکانها بقسمت فاسد افتاده و در
شیخین گواهی دو قاسم در حق ایشان معتبر بود و نزد یک امام ثانی معتبر نبود زیرا که گواهی بر فعل خود
و آن را دانستن ما می گوییم گواهی بر فعل غیر خود است زیرا که شهادت بستیفا شرکا قسمت خود را
جایز نیست مسئله اگر یکی از شرکا دعوی کرد که من حق خود را قبض کرده بودم بعد از قبض من فلان یک
بعض آن از من گرفته است و وی انکار نمود و قول وی علیه معتبر باشد بگواهان بر آنکه وی اقرار کرده
میکند وی منکر است مسئله اگر یکی از دو شریک گفت تا فلان حاضر نشود و از تسلیم من نکرده باشد
شریک دیگر دیر آمدن کرد و گواهان بستیفا آن بدو گواهی دادند که بدست شریک دیگر افتاده است
اختلاط واقع شده است در میان چیزی که او را بالقسمت حصه شایع شده باشد مثل آنکه در مکیل
مبیع واقع شود مسئله اگر خانه او میان دو شریک قسمت کردند و بعض از حصه یکی مستحق برآمد اگر
بعض شایع است چنانکه نیمه یا ثلث یا ربع از نصف یا ثلث از دو یک امام قسمت را فسخ نکند پس آن یک
بخیار است خواه قسمت فسخ کند خواه بقدر نیمه مستحق در حصه شریک دیگر رجوع نماید و نزد یک امام ابو یوسف قسمت
کنند و اصح آنست که امام محمد و من قول ابی امام است و اگر بعض معین است بالقول یعنی خلاف کور است صحیحا
که بالاجماع قسمت را فسخ نکند بلکه موافق سهم یک یک دیگر رجوع نماید و اگر بعضی مستحق در تمام حاصل شایع قسمت را فسخ
کنند و اگر در حصه دو معین قسمت را فسخ نکند هر یک این مستحق را از حصه خود بقدر حصه او رجوع نماید و اگر در
حصه آنرا بستحق یکدام بر دیگر رجوع نماید و اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر آمده است بقدر آن حصه یکی
نماید مسئله و اگر دو شریک در تصرف مشترک نوبت کنند بدانی شوند که یکی دیگر بعض آن تا دیگری

یکی در خانه باشد و دیگری در بالاخانه رد ابود و نیز اگر دو بنده مشترک نوبت کنند روا باشد چنانکه یکروز
خدمت یکتن یک کند و دیگر روز دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دو بنده مشترک باشند یکی خدمت یکتن یک کند
و دیگری خدمت شریک دیگر کند جایز بود **باب المزارعة** مسئله مزارعت در شیوع عقد شرکت است
در زراعت بعض آنچه از زمین خارج شود و آن نزد یک امام جایز نیست زیرا که نبی علیه السلام از مزارعت
منع نموده است و بقول صاحبین جایز است و بفتوی زیرا که نبی علیه السلام با اهل خیبر نصف خارج عمل نمود
است کما فی الهدایة و نیز از برای تعامل مردم و احتیاج بآن و بنا بر قیاس بمضاربت مسئله مزارعت
بقول صاحبین مشروط است بچند شرط یکی آنکه زمین صالح زراعت باشد دوم آنکه هر دو عاقد اهل عقد شرکت
سیوم آنکه مدت زراعت مذکور شود چهارم آنکه حصه تخم مذکور و معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود ششم
آنکه حصه کسی که تخم از و نباشد معین بود هفتم آنکه صاحب زمین با عامل آن و اگذارد و تا اگر شرط کرد که عمل
بر صاحب زمین باشد عقد مزارعت فاسد شود کذا فی جامع الرموز هشتم آنکه شرکت در خارج بعد حصول
آن باشد مسئله اگر در شرکت مزارعت چند جا نه برای یک معین کرد یا خارج از مواضع معین
وی معین نمود شرکت جایز نباشد مسئله اگر شرط کرد که بعد برآوردن تخم برای صاحب آن باقی میان
ایشان مشترک باشد شرکت روا بود و نیز اگر شرط کرد که بعد برآوردن خراج معلوم چون درهم و دینار
معین باقی در میان شرکا مشترک بود شرکت باطل شود و اخراج مقاسمه باش چنانکه نصف خارج تا
مساوی آن یا زیاده آن شرکت روا باشد زیرا که این شرط بقطع شرکت نمیرساند مسئله اگر شرط کرد که گاه
از یکی باشد و دانه از یکی شرکت باطل شود زیرا که احتمال است که آفت رسد و دانه نه افتد پس از غیر گاه خارج
نخواهد بود و نیز شرکت باطل بود اگر شرط کرد که گاه برای غیر صاحب تخم باشد و دانه در هر دو مشترک بود زیرا که
خلاف مقتضی عقد است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و گاه میان هر دو
مشترک بود زیرا که مستلزم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت مزارعت شرکت در دانه
است مسئله اگر شرط کرد که گاه مر صاحب تخم را باشد و دانه میان هر دو شرکت بود یا شرط کرد که دانه
میان هر دو مشترک باشد و گاه العرض نمود شرکت و بود وه گاه مر صاحب تخم را باشد و نزد یک بعضی

کتاب المساقات

بر حصه معین از میوه آن درختان مسئله مساقات چون مزارعت بقول امام باطل است و بقول صاحبین جایز است
و فتوی بر قول صاحبین است مسئله عقد مساقات وقتی جایز باشد که مرد و عامل مدت عقد باشد و حصه عامل معین
بود و درختان بر عامل گذارند و شرکت در حاصل آن درختان بود اگرچه مدت معین مذکور نباشد بر آنکه
مدت معین بودن جایز نیست که آنرا ذکر کنند مسئله اگر در عقد مساقات میان عاقدین مدت میوه مذکور نشد بر این
آمدن اول از قسم آن میوه عقد واقع شود مسئله اگر در بست تر عقد مساقات کنند میان مدت شرط باشد
چون سبت تر نخم آورد مدت مساقات تمام شود زیرا که نخم سبت تر در وقت چون میوه درخت بود مسئله
اگر عقد مساقات مدتی معین کردند که دران میوه نمیرسد عقد فاسد شود اگر مدتی را ذکر کرده اند که گاه گاه
مدت میرسد و گاه نمیرسد عقد صحیح باشد مسئله اگر در عقد مساقات مدت معین کردند و درختان در همان مدت
بار آوردند اندک در میان خود حصه شرط کرده باشند بر همان شرط تقسیم نمایند و اگر دران مدت درختان بار نیاورند
بر ای عامل بار رسیدن میوه اجر مثل لازم شود مسئله در درختان در ناک و در یا و در اصول و نخال و نخیل از
برای تعامل هر دو مساقات جایز بود اگرچه بار داشته باشند مگر آنکه میوه رسیده باشند بر آنکه بعد از رسیدن میوه حاصل تعمل
نشود چنانکه عقد مزارعت که بعد از رسیدن زراعت جایز بود زیرا که حاصل بان تعلق دارد و نزد یک امام شافعی در غیر
از ناک و نخیل جایز نباشد بنا بر حدیث خیبر رضی الله تعالی عنه و اجاره زمین جایز نبود و مگر آنکه مدت زراعت مالک خالی
باشد مسئله اگر بعد از عقد مساقات یکی از عاقدین بمرد یا مدت مساقات تمام شد و میوه هنوز نرسیده عامل
یا وارث او بر همان عقد باشد اگرچه وارث مالک راضی نبود یعنی اگر عامل بمرد وارث وی بهمان عقد باشد اگرچه مالک راضی نباشد
و اگر مالک بمرد عامل بهمان عقد باشد اگرچه وارث مالک راضی نبود مسئله جایز نیست که مالک عقد مساقات را فسخ
کند مگر آنکه عذر باشد چنانکه عامل مریض شود بحدی که از عمل باز داشته باشد و مالک از خوف آن باشد که ضائع
درخت خرما را بار گران آنرا میوه آنرا خواهد درید مسئله اگر مالک زمین جدا از درختان مذکور شخصی سپرد
شرکت زمین و درختان و میوه باشد و شرکت که باشد و امثال آن شرط کرده است شرکت زمین آنکه آن حاصل است پیش از زمین
شرکت درختان و میوه از مالک باشد و برای عامل قیمت عرض و اجر عمل لازم آید زیرا که چون رضای مالک در زمین
وی عبث باشد خود درختان نماند درختان تابع زمین بود و اجر عمل و قیمت درخت که در زمان بدن بود واجب گردد و حیله جواز آن

چنان است که در حال ذبح اگر خواهد بشاند یک اندازه از همه بدن بدست مالک بفشرد بعد از ان حصه مالک از حرام
حلال شود و سال بر ذبیل اجاره بگیرد و الله اعلم بالصواب **کتاب الذبایح مسئله** حیوانی که ماکول اللحم بود
از قبیل بز و گاو باشد اگر بنام خدا بقاعده ذبح نکرده باشد حرام است خوردن آن کبش باشی مذبح قابل ذبح حلال نشود بر
از قبیل مرغ و ماهی است و مرد دیه و نطیحه و عضوی که از حیوان زنده بریده باشد حرام باشد زیرا که بنام خدای عزوجل
اگر ذبح نکردند و حیوانات سباع بذبح حلال نشوند زیرا که ماکول اللحم نیستند کذا فی جامع الرموز **مسئله** ذبح
بر دو نوع است ضروری و اختیاری ضروری آنست که جراحت بکند در بدن هر جا که تواند کرد و اختیاری آنکه ذبح
کند میان حلق و سینه و بر سر هر یک را حلقوم که مجری نفس است و مری که مجری طعام است و دو رگ را که
رگ اند و آن هر دو مجری خون اند **مسئله** ذبح کردن ذمی و ابن ذمی و بقول بعضی و ابو یوسف علیه السلام
الزکوة بین البنیة و الیهودیة **مسئله** اگر مذبح را سه رگ بیابند هر کدام که باشد حلال است و ذبح را که هر اکثر احکام کل است و
بیک روایت از امام ابو یوسف شرط است که بر دو حلقوم و مری او یکی از دو رگ **مسئله** هر چیزی که تیز باشد بران ذبح
کردن روا است اگر چه سنگ تیز بود یا پوست نی تیز باشد مگر بدندان و ناخن که در مکان خود باشند بران ذبح کردن
روا نبود اما اگر مکان خود بر کنده باشد بآن ذبح کردن جایز بود لیکن مکروه باشد و نزد یک امام شافعی ذبح بسم
گردد و خوردن آن حرام باشد لقوله علیه السلام کل ما انهر الدم و فری الاداوج ما حل لظفر و السن فانها مدی
الحبشة و این حدیث را بر غیر کنده عمل می کنیم زیرا که اهل حبشه بان فعل عامل بوده اند **مسئله** مستحب است که ذبح
کرد بآن ذبح خواهد گیرد پیش از انکه حیوان را بخواباند تیز کند و بعد از ان مکروه باشد و آرام رفق بر ذبح **مسئله**
مکروه است که بپاها حیوان را بندد تا ذبح کند یا از قفا ذبح کند یا ذابح را تا نخاع رساند یعنی مکروه است که کارد را تا
استخوان گردن رساند نخاع رگی است سفید در استخوان گردن که آنرا حرام مغز گویند **مسئله** مکروه
که پوست مذبوح را پیش از انکه مذبوح سرد شود و اضطراب ننماید بکند **مسئله** در حلال بودن ذبح اسلام ذابح یا
کتابی بودن و ذمی شرط است کتابی ذمی بود و یا حربی باشد زیرا که خدا تعالی فرموده است و طعام الذین
اوتوا الکتاب حل لکم بنابر انکه کتابی ذبح اسم الله میگوید **مسئله** مذبوح مجوسی که اسلامی مقبول باشد کفیت ذبح را ضبط
و مذبوح کودک عاقل که احکام در حق او معتبر است حلال باشد اما اگر مجنون و کودک که عاقل نباشد و تسمیه ضبط نکنند و مذبوح ایشان حلال نبود

گنگ و مذبوحه کسیکه سنت نکرده باشد حلال است **مسئله** مذبوحه مجوسی و مرتد حلال نبود **مسئله** مذبوحه کسیکه
در وقت ذبح تسمیه بقصد ترک کند حرام شود لقوله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم اللہ علیه و نزد یک امام شافعی حلال باشد
مسئله اگر در وقت ذبح تسمیه فراموش کند مذبوحه حلال باشد لقوله تعالی لا تواخذنا ان نسینا و قوله علیه السلام تسمیه تعالی
قلبه کل مسلم محمول بر حالة نسیان و بقول امام مالک حلال نشود زیرا که نزد یک وی نسیان عذر نیست از **مسئله**
است که در وقت ذبح نام خدا تعالی نام دیگر را بر وی عطف و کرکند چنانکه گوید بسم اللہ اللهم تقبل من فلان اگر بسم اللہ
کرد چنانکه گفت بسم اللہ اللهم فلان نگفت بسم اللہ و نه فلان بحرام شود **مسئله** پاک نیست که بیش از خواندن ذبیحه
و پیش از تسمیه نام خدا تعالی را یاد کرکند چنانکه گوید اللهم تقبل منی و جامع الرموز می گوید این مراست اگر دیدان خواند
یاد بدار تسمیه خواندن مکروه بود **مسئله** در ذبح سنت است و مکروه در بحر و در غیر شتر عکس است زیرا که بر شتر
نحر اهل است و بر غیر آن ذبح که کذا فی جامع الرموز نزد یک امام مالک اگر شتر را ذبح کرد یا گاو یا گوسپند
سزد و حلال نبود **مسئله** گفته اند که اگر گردن بیشتر ببرد و خشت نیکند در ذبح کردن حلال نبود اما اگر خشت کرد و
در پاره نهاد و حکم نیست کراهت در ذبح کند برای ذبح جراحتی کافی باشد و نزد یک امام مالک ذبح اختیاری حلال
نشود **مسئله** اگر بعد از ذبح آن حکم بذبوحه بحرده برآید نزد یک امام حلال نبود و نزد یک صاحبین و امام شافعی
اگر خلقت تمام شده باشد خوردن آن حلال باشد لقوله علیه السلام ذکاة الجنین ذکاة امه **فصل دربیان**
آنکه خوردن آن حلال نیست از آنکه خوردن حلال است **مسئله** حلال نیست از سباع خوردن ذو ناب یعنی
آنکه بدندان پیش صید کند چون پلنگ و شیر و خرس از طیور خوردن ذو مخلب یعنی آنکه بچنگل صید کرده باشد
چون چرخ و باز و خرس از حرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خرد که در زمین باشند کذا فی الجامع الرموز **مسئله**
ماهی حلال نیست بخلاف گور خر که آن دشتی است اگر چه ماهی کرد و کذا فی الجامع الرموز نزد یک
امام مالک ماهی نیز حلال است **مسئله** حرام است خوردن اسپ بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزد
ایشان اسپ حلال است دلیل ایشان قول الله تعالی و الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها الآیه **مسئله** حرام است
خوردن گفتار و زنبور و سنگ پشت و زاغ بینه که مردار خوار بود و زاغ سیاه که بزرگ باشد و فیل و
موش دشتی و راسو نزد یک امام شافعی موش دشتی حلال است **مسئله** حیوانات آبی حلال نیست مگر ماهی

ماهی که خاری نباشد لهست که بی سبب و آب بمیرد و بر روی آب برآید زیرا که آن حرام است در حاشیه علی
می آرد که گاه در طعامی بودن مشروط کرده میشود اگر بر روی آب بپشت افتاده است چنانکه شکم آن بالا است
حرام است و در عکس آن حرام نیست مسئله حربث حرام است و آن نوعی ماهی است ورای ماهی که آنرا
گول گویند کذا فی حاشیة الیعابی مسئله ملخ و ماهی بی دم بهر حلال است مسئله زاغ کلنگ و خرگوش و عکد بحر کردن
حلال شود کتاب الاضحیه مسئله یعنی قربانی که در روز نحر ذبح کنند مسئله گوسفند و بز یکی از یکصد و
دو گاو و شتر یکی از یک هفت تن کفایت کند اما اگر حصه یکی کمتر از هفتم حصه باشد از هیچکدام روا نبود زیرا که عبادت
تجزی نمیشود و نزد یک امام مالک یک گاو و یا یک شتر از تمام الخانه کفایت کند اگرچه از هفت زیاده باشند و از اهل خانه
روا نبود اگرچه از هفت کمتر باشد مسئله اگر گوشت قربانی را در میان سر کار بوزن قسمت کنند جایز بود و بخمین
جائز نباشد اگر انیچه پاچه و پوست قربانی را با گوشت آن قسمت نمایند چنانکه در هر جانب چیزی از گوشت بود و
از پا چه یا پوست باشد یا در یکجانب گوشت و پاچه بود و در جانب دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که هر جانبی را بجلال آن صرف
میکنم تا در تخمین ما لازم نیاید مسئله اگر بعد از قربانی گاو خرید بعد از ان شش کس دیگر را در بهای آن شریک ساخت جایز
باشد و نزد یک امام رفر جائز نباشد زیرا که چیزی را که برای عبادت گردانیده باشد فروختن آن و انبود نمیگویم جواز آن
بنا بر اقتضای بیست زیرا که گاه و گاه قربانی یافته میشود و شرکا موجود می باشند پس آن می بخرند بن انتهاج ما شیر و قتا از
دست نرود بعد از ان طلب شرکا میکند چون در هر وقت احتیاج بر جائز بود پیش از ذبح مطلقا جایز باشد لیکن مستحب است که
پیش از خریدن شریک شوند تا از اختلاف بعید باشد و در صورت رجوع از ابتیاع نشود و مروی است از امام که بعد از خریدن شریک
کرده بود مسئله قربانی واجب نیست مگر کسی که صدقه فطر بر وی واجب باشد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است من وجد
سعة و لم یضح فلا یقربن مصلانا و نزد یک امام شافعی قربان سنت است مسئله قربانی واجب است بنفس خود کما فی
ظهیریه و بروایت حسن از امام ابو حنیفه از طفل خود نیز واجب گردد چنانکه صدقه فطر واجب شود مسئله اگر طفل غنی
باشد بر پدر یا وصی واجب است که از مال آن طفل قربانی کند و نزد یک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود بر آن طفل قربانی
کند نه از مال طفل قربانی کند و نزد یک امام محمد و شافعی پدر از مال خود بر آن طفل قربانی نکند نه از مال طفل زیرا که طفل تمام
نتواند خورد و الاول اجح کذا فی الهدایه و طفل را حاضر است که در ان قربانی حضور دهد و بخیر باقی ماند آنرا بصدقه کند

فصل در بیان وقت و حکم قربانی

دلیل وجوب قربانی

دلیل وجوب قربانی

دلیل وجوب

نتواند گرفت بدل کند چون جامه یا موزه نه با نچیزیکه باستهلاک آن انتفاع باشد چون نان و باشند آن را
سوست قربانی انتفاع جائز نیست چنانکه جراب یا زند یا غربال کند چون گوشت را بچیزیکه بعین آن نتوان گرفت
بدل کنند در حکم مبدل میشود پس چون از بدل گوشت نفع گیرند گویا که از عین گوشت نفع گرفته باشند بخلاف اگر
پدراهم بدل کنند روا باشد زیرا که ابدال بدراهم متمول است نه انتفاع با آن و آنچه باستهلاک آن منتفع شود و
حکم دراهم دارد مسئله اول وقت قربانی در شهر بعد از نماز عید است در روز نحر و در دیهها بعد از طلوع صبح
روز نحر است و آخر آن پیش از غروب سیزدهم ذی الحجه است نزد یک امام شافعی چهاردهم ذی الحجه و نزد یک امام مالک و شافعی
بعد از نماز عید پیش از قربانی امام جائز نیست که دیگری قربانی کند و معتبر در اول وقت امکان قربانی است نه امکان
خداوند قربانی پس اگر قربانی در شهر باشد و خداوند در دیهها پیش از نماز عید داند بود و در عکس آن روا باشد و در آخر وقت فقیر
و غنا معتبر است بوقت وجوب و ادا یعنی اگر در اول وقت غنی بود و در آخر آن فقیر شد قربانی واجب شود و در عکس
آن واجب نشود و اگر در آخر وقت متولد شد قربانی واجب شود و اگر در آخر آن بمیرد قربانی ساقط گردد در مسافر قربانی
واجب نشود و اگر آنکه در شهر نیت اقامت پانزده روز کرده باشد کذانی جامع الرموز مسئله کرده است که قربانی را
در شب نحر کند مسئله اگر شخصی قربانی معین را خود نذر کرد یا فقیری گوسفند را برای قربانی خرید و در ایام نحر ذبح
آن مستحب شد زنده را التصدق کند زیرا که نذر بقربانی معین متعلق شده است بذبح آن در غیر ایام نحر از عبادت نیست و اگر خود
در ایام نحر قربانی نکرد بها آنرا التصدق کند اگر چه خرید نکرده باشد زیرا که بر ذمه وی واجب شده است خریده باشد یا نه بخلاف
فقیر که بخرید بر نیت قربانی بر وی واجب نشود مسئله قربانی گوسفند کم از شش ماه جائز نباشد و از بز کم از یکسال و از
گاو کم از دو سال و از شتر کم از پنجسال روا نبود مسئله قربانی گاو و گوسفند بشاخ و دنبی و دیوانه که گاه نواند
خورد کذانی الهدایه جائز باشد و نابینا و کور و لاغر و لنگ که نا مکان قربانی نتواند رسید و آنکه بیشتر از ثلث گوش او
یا دم او یا چشم او با دنبه او رفته باشد روا نبود و بقول بعضی اگر رفته است جائز نباشد و نزد یک بعضی اگر ربع
رفته است جائز نباشد و نزد یک بعضی اگر نیم روا نبود و نزد یک صاحبین اگر بیشتر از نصف باقیمانده است
جائز باشد بدانکه معرفت وجوب ثلث بدین طریق است که یک در و دراز اگاه بدید چون گوسفند بشود چشم صحیح
و بعد ازان گاه اندک اندک بخورد تا وقتی که بدو سر مکان گیاه و بگاه افتد دران مکان علامت گذارد و بعد ازان چشم سالم

و برابر بند دوگاه را بطریق مذکور نزدیک آن کند و در هر موضع که نگاه دوی هر گاه افتد در المکان نیز
عملاً گذارد بعد ازان در قفاوت در هر مکان نگاه کند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقیمانده است معلوم شد
که ثلث چشم رفته است اگر نصف باقیمانده است معلوم شد که نیمه چشم بیرون شده است مسئله اگر یکی از
قربانی گاو شریک بود پیش از ذبح بمردن یا چون در رشته میت بشرکا ان کند که از جانب خود و از جانب میت
ذبح کند روا باشد و بقول امام ابو یوسف روا نبود زیرا که حصه میت میراث شده است پس قربانی از جانب میت متبرع
باشد و متبرع آن را در عبادات بغیر خود جائز نیست چنانکه اعتاق از میت و اینست پس از قربانی شرکا نیز قربانی
نبود ما میگوئیم قربانی از بیت مثل تصدق است از و چون تصدق در رشته میت جائز است قربانی نیز جائز باشد
بخلاف اعتاق زیرا که در ان التزام ولاء است بمیت و میت اهل نیست مسئله اگر در یک گاو چند کس در عبادت مختلف
چون اضحیه و متعه قران شریک شوند روا باشد زیرا که مقصود هر عبادت است گر آنکه یکی از شرکا گاو فربه و با ارزش گوشت
باشد بر حصه بعبادت تخواهد بود پس از هیچ یک عبادت نشود بنا بر آنکه بعض هر نوع عبادت نمیشود مسئله هر که قربانی کرد
جائز نیست که از گوشت قربانی خود بخورد و بخوراند و هر چه خواهد از نقیر و قطمیر و مسلم و ذمی بخشد کذا فی جامع المرموز مسئله مستحب
است که ثلث قربانی را تصدق کند و اگر برای مؤنت عیال خود ترک تصدق نود هم مستحب است و مکروه است که قربانی را
بدست خود ذبح کند اگر خود طریق ذبح کردن نداند بدیگری امر کند مکروه است که قربانی را کتابی ذبح کند مسئله چون
قربانی را تصدق کند و اگر از پوست آن چیزی بسازد که آن در خانه متعال کند چون جراب و پوستین و نطع و غربال جزان
و اگر پوست را بچیزی بدل کند که بدان منتفع شوند و در خانه باقی باشد چون دیگ و طبق و نطع و غربال و پوستین و جزین
نیز جائز بود و اگر چیزی بدل کند که بهلاک آن منتفع شوند چون نان و سرکه و جز ان بود مسئله اگر گوشت یا پوست قربانی
را بدراهم و دنانیر یا بچیزی که بهلاک آن نفع بگیرند فروخت بهار التصدق کند مسئله اگر دو کس غلط کرده هر یکی قربانی
دیگری را ذبح کرد از هر دو جائز باشد و بر هیچ یک ضمان لازم نیاید بخلاف امام زفر که نزدیک او از هیچ کس جائز نبود و از بهر
هر دیگری ضمان لازم آید چنانکه مقتضی قیاس است زیرا که هر کدام قربانی غیر خود را از ذبح نموده است ما میگوئیم
چون هر کدام قربانی را بامر خود معین کرده بودند هم آن معین شد و بهلاک و تعیب که در ایام نحر بهمان راه ذبح کنند مکروه است که بجای آن قربانی
بدل نیابد پس لاک متاع شد بانکه هر کدام اهل ذبح باشد آن قربانی را در ایام نحر ذبح کند و حواله فرد دیگر نشود و این اشباع لاک کذا فی

براذن وی سفر کردن که از اهل او نباشد نا بجان در ایام نحر فوت نشود زیرا که احتمال هست که مالک در بحران
خود در ایام نحر عاجز آید و بسبب عجز نتواند که از امانت خود را بحر کند و در عادت غیر خود استعانت میکند که
نهایه مسئله اگر کوسفند قصد قربانی کرد و بخرید و از گوسفند و دیعت رد نمیتواند زیرا که غصب وقت نصب
ثابت شود و در رد و دیعت بعد از دو بحر پس در نصب نماک خود قربانی کرده باشد و در رد و دیعت از ملک غیر خود و نهان
در هر دو صورت لازم آید کتاب الکراهیه مسئله نزد یک امام محمد کره و حرام هست پس طلاق کره و بر حرام
اطلاق و اجب فرض باشد و نزد یک شیخین بکره و بر کراهیه تحریمی قریب بحرام هست و مکروه بکراهیه تنزیهی قریب
بحلال هست **فصل در اکل و شرب** خوردن تا بدرانکه گرسنگی ها کی نکند فرض هست بقدر آن تناول کند و بقدر
آن عذاب کذا فی جامع الرموز و اگر خورد زیاده از ان بقدر که نماز ایستاده تواند در روزه را تواند گذاشت بران اثم
مرتب شود و میر خوردن بنیت انکه قوت زیادت شود مباح باشد و زیادت از ان حرام بود مگر انکه برای قوت روز
روز آینده یا برای آنکه مهمان بسخی نشود خورد باشد مسئله شیر ماده خر مکروه هست چون گوشت او و بول مشترک
امام حرام هست و نزد یک ابو یوسف بر آدمی حلال هست زیرا که رسول ﷺ قبیله عرینین خوردن بول شتر را
برای مداوی تجویز نموده بود و نزد یک امام محمد مطلقا حلال هست زیرا که حرام می بود مداوی بان حلال نمیشد بقوله
علیه السلام ما وضع شفاکم فیما حرم علیکم یعنی نیچه بر شما حرام هست خدا تعالی شفا را در آن نهاده هست و امام ابو یوسف
میگوید در وقت ضرورت حرام نمیباشد و امام میگوید اصل در هر بول حرمت هست لیکن رسول ﷺ شفا عرینین را بان
وحی و انست بود اما در غیر ایشان چون شفا معلوم نیست بر ایشان حلال نبود مسئله مسلمان را مکروه هست مردار باشد
یا زن که در آوندی یا نقره بخورد یا بنوشد یا در روغن یا بدن یا خوشبوی استعمال کند لقوله علیه السلام انما یجرجر
فی بطنه نار جهنم و بنا بر مشابهت با بر ندگان مشرکان و تنعم مسرفان کذا فی الهدایه مسئله خوردن و نوشیدن در
آوند نقره کار نشستن بر زین و کرسی و تخت نقره کار اگر برای نقره پرهیز میکند چنانکه عادت باشد یا بدین وجه نقره
استعمال نمیکند یا بجا نقره نمی نشیند نزد یک امام حلال هست و نزد یک امام ابو یوسف مکروه هست و امام محمد بقول بعضی
با امام است و بقول بعضی با امام ابو یوسف است مسئله اگر دست نا فوی گوشت باشد و وی میگوید از مسلمان
یا از کتابی خریدم خوردن استحلالا باشد و اگر گفت از مجوسی خریده ام بود زیرا که در معاملات از ایشان کثیر و قوع حلال

کافر مقبول است مسئله در معاملات قول یک قول یک مسلم مقبول است اگرچه کافر بود یا زن باشد یا فاسق
یا غلام چنانکه اگر گفت من در فروختن این جامه مثلاً وکیل فلانی ام خریدن آنجا مانده و جائز باشد مسئله غلام
و کودک در ہدیه دادن بمنزلست چنانکه اگر غلام یا کودک ہدیه آورد و گفت این را برای تو فلانی ہدیه فرستاده است
جائز است که آنرا قبول کند و اگر گفت که در تجارات ماذون هم قول او را قبول دارند مسئله در دیانات عدالت شرط
چنانکه اگر یک مسلمان عدل اگرچه بنده باشد بنجاست آب گواہی دهد و غیر از آب موجود نیست تیمم روا بود بخلاف
اگر یک فاسق یا مستور الحال گواہی دهد احتیاط آنست که وضو هم نماید و اگر در غلبه صدق آب را بریزد تیمم
نماز خواند و اعاده نکند و وضو تیمم هر دو بکند و با جماعت بکند مسئله اگر مرد مقتدی بدعوت طعام
حاضر شد و دید که در مجلس طعام بازی و سرود هست نشسته اگر منع آن قدرت ندارد از مجلس برآید و آن
هم گر نه نشیند تا دیگران بواسطه اقتدا نکنند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جائز باشد
زیرا که اجابت دعوت سنت است پس بسبب بدعت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز جنازه را ترک نکنند اگرچه با
نوحه گر باشد و کسی را که پیش از حاضر شدن علم بملاہی آن مجلس نبود در مجلس امام اعظم ابو حنیفه گوید که من در
چنین مجلس نه نشستم و صبر کردم مرد است که این پیش از آنوان مقتدی بودن ایشان بود یا آنکه در مجلس
صبر او بهوض بود بآن اشتغال نداشت و تلذذ نبود اگر نه بر هر دو تقدیر اقامت سنت بصبر حرام جائز بود مشتمل

در لبس حریر و جز آن مسئله مرد آن جائز نیست که حریر پوشد مگر بقدر چهار انگشت و عرض
مراد از آن مقدار علم جامه است مرد است که رسول علیه السلام جبه را که مکفوف بحریر بود یعنی بگریبان و باطراف
بر دو آستین آن تخیری از دیباج دوخته بود پوشیده اند کذا فی حاشیة الجلبی و نزد یک امام در حالت حرب و غیر
حرب فرق نیست و نزد صاحبین در حالت حرب برای ضرورت جائز است ما می گوئیم جبر ضرورت دفع ضرورت
کافی است که پود را بحریر دوبار آن چیزی دیگر باشد چنانچه می آید مسئله بالین و بستر از حریر جائز است زیرا که مرد است که
رسول علیه السلام بر مرفقه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جائز است پوشیدن جامه که تمام آن
ابریشم بود و بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جائز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار مر بافت را ست بنا بر
آنکه علت قریب است امر وجود جامه مسئله پیراهن زره و نقره مرد را حرام است مگر انگشتری از نقره

۱۸۹

و مذهب از نقره و پیرایه شمشیر از آن مکروه و زمان بهمه این حلال است بدانکه مرد آهنگر بهتر
ترکمان انگشتری است مگر حاکم را که به آن محتاج باشد چون سلطان و قاضی مسئله انگشتری از سنگ و آهن
و روئین روا نیست و اگر حلقه از نقره باشد و نگین آن از سنگ بود روا باشد مسئله جائز نیست که دندان که
شکسته باشد بزر بندد که اگر بقصد زینت کند روا باشد مسئله مکروه است که کودک را پیرایه زرین جهت
زیرا که پوشیدن آن بر مردان حرام است و حرام است خوردن شراب و خوراندن آن مسئله مکروه نیست که برای
خشک کردن اعضای وضو یا پاک کردن بینی پرچه جامه سجد کند و نزدیک بعضی مکروه است اما اصح آنست که
اگر برای حاجت باشد مکروه نیست و اگر برای تکبر باشد مکروه است مسئله اگر ریسمان را برای اراده ثلثت بستانه
الست ار یا که یا دوده هر غرضی است از اغراض صحیحه پس عیب نباشد بخلاف بستن آن بر اعضای دیگر یا بجز از افتن
و جز آن چنانکه عادت بعضی مردم است مکروه بود زیرا که عبث محضرست فصل فی النظر و المس
الوطی مسئله مرد را جائز نیست که در بدن مرد دیگر نظر کند مگر ازیر ناف تا زیر زانو که ناف مرد نزد امام
شافعی عورت است و زانو عورت است و نزد یکی امام شافعی هر یک آنست مسئله الفرج زن خود و یا کنیز ک خود که بر وی
حلال بود نظر کند روا باشد مسئله نظر کردن بسر محرم خود یعنی بسر زنیکه نکاح آن بر وی دربست نیست بر وجه
آنرا در سینه آن و بساق آن و بازوی آن اگر ایمن شهوت باشد جائز بود نباشد و نظر کردن بر پشت آن
و بر شکم آن و ران آن روا نبود و کنیز ک غیر خود و حکم محرم باشد زیرا که در جاهای خدمت بضرورت نظر
عضای وی افتد مسئله هر عضو یکه نظر بران جائز است مساس آن حلال باشد مسئله اگر در وقت خریدن
کنیز ک بعضو یکه بران نظر جائز است مساس آن کرده باشد اگرچه از شهوت ایمن بود مسئله جائز نیست
که جاریه بالغه را در یک از امصار عرض میم آرند مسئله نظر کردن در زن بیگانه حلال نبود مگر در روی او
و هر دو کف دست و کذا فی ظاهر الروایه و هر دو ست نزد امام اعظم که نظر کردن بر قدم زن بیگانه جائز نیست و
گذشته است در کتاب الصلوة که قدم زن عورت نیست نامحرم و بخاز ضرورت و در نظر کردن بقدم زن
بیگانه این بطلان فرق نیست بخلاف روی و کف دست که در نظر کردن بآن بسا اوقات ضرورت است مسئله خاتون مرغلام
خود را جهت نظر چون زن بیگانه است جائز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند مسئله اگر خوف شهوت باشد نگاه

کردن بر روی زن بیگانه روا نبود مگر آنکه حاجت باشد چنانچه قاضی را برای حکم کردن و شاهد را برای ادای
دادن و ناکح را برای نکاح کردن مشتری را برای دیدن خرید جائز است که بر روی زن بیگانه کند مسئله طبیب جائز
است که در محل مرض تن بقدر ضرورت نگاه کند مسئله جائز است که مرد بر بدن مرد و زن بر بدن زن نگاه کند
مگر از زیر ناف تا زیر زانو و نیز جائز است که زن بر بدن مرد بیگانه غیر از زیر ناف تا از زیر زانو نگاه کند مگر آنکه خوف
شهوت باشد مسئله خواجه سرای را آلت بریده و نیز وحی نظر کردن بر زن بیگانه مثل مرد است مسئله مالک را جائز
است که از کنیزک خود وی ازدواج کند یعنی آب منی از فرج وی بیرون اندازد و او را منکوحه بی ازدواج جائز نباشد

فصل در استبرا مسئله اگر شخصی بخرید یا بوصیت یا بارث یا بهبه کنیزک را مالک شد پیش از استبرا وطی
آن کنیزک وی را و طی بآن حرام باشد اگرچه کنیزک بکر بود یا از بنده یا از محرم آنکه غیر ذی رحم محرم بود و اگر خرید
باشد یا از مال کودک باشد مسئله استبرای در حق ذات حیض یک حیض است و در حق او نه ماه در حامله
بوضع حمل است و حکمت در استبرای آنست که رحم از مخلوط و آب محفوظ ماند لیکن چون علم آب از ما مخفی بود حکم
را بر استبراء ملک که آن امر ظاهر است دایر کردیم اگرچه عدم وطی مولی معلوم باشد چنانچه در بکر و در زن که
مذکور شد گفته شود که چون در صور تهای مذکوره متیقن شد که رحم از خلط و آب محفوظ است چه معلوم است
که پیش از خریدن مشغول بآب نبود و باید که استبرای واجب نشود بنا بر آنکه بر قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
در بندیان اوطاس الا لا توطی الحبالی حتی یضعن حملهن و لا الحبالی حتی تستبرن بحیضة حاصل حکمت نیست زیرا که
بندیان از بکر و ثیبه خالی نمیباشند چنانچه خدا تعالی در حرمت خمر حکمت بیان نفرمود و بست آنا یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله حکم شرع بحرمت آن علی العموم است
زیرا که در تخصیص چون خبط مردم دلیری این پوشیده نیست حکمت مرتفع نشود پس چون در بندیان حکم استبرای
علی العموم شد بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باجماع تائید آن شده است مسئله
حیضی که در حین خریدن با یا پیش از قبض بود در استبری معتبر نباشد و دلالت مثل آنست مسئله اگر یکی از دو شریک
حصه خود را که در کنیزک بود از شریک دیگر خرید استبری واجب شود زیرا که باین خریدن ملک تمام شده است و حکم
جایز میشود بر علت قریبه مسئله اگر کنیزک گریخته باز آید یا مغصوبه خاصیبا گرفت یا اجره را از اجیر یا مرهونه را

از بن خلاص کنیا استبری واجب نشود زیرا که مولای آن بملک جدید مالک آن نشده است مسئله
دوم استبرا استبری نزدیک امام ابو یوسف رحمه الله واجب است خلافا امام محمد که نزدیک وی در استبرا
حیض کفایت است اما اگر معلوم باشد که بایع دران طهر بکر را وطی نکرده است خنثی بر قول امام ابو یوسف است و اگر
معلوم نباشد که وطی کرده است خنثی بر قول امام محمد است حیلت آنست که اگر کنیزک آن مشتری زنی آزاد نباشد آن کنیزک را
پیش از خریدن یا خود نکاح کند یا بعد ازان بنکاح مولی بسپارد زیرا که در نکاح استبری لازم نشود بخریدن منکوحه استبری لازم
نیاید و اگر زنی آزاد در نکاح خود دارد یا پیش از خریدن مشتری بر بکر اعتماد باشد که طلاق خواهد داد
آن کنیزک را یا وی نکاح کند و بعد ازان چون مشتری آنرا بخود نماید و بر و طلاق دهد بر ین تقدیر استبری لازم نشود
زیرا که در وقت خریدن منکوحه شخصی بوده است و منکوحه کسی را وطی کردن حلال نیست که استبری لازم شود بعد
ازان زوج او را پیش از دخول طلاق داد پس استبری مشتری حلال شود زیرا که حد شوهر ملک یافته نشده است که استبرا لازم
گردد یا مشتری پیش از قبض بر بکر اعتماد دارد که طلاق خواهد داد باو و او را نکاح کند و وی بعد از قبض مشتری
او را طلاق دهد بر ین تقدیر نیز استبری واجب نشود زیرا که در وقت قبض وطی آن کنیزک مر مشتری را حلال نبود
که بر و آن استبری واجب شود بعد از طلاق حد شوهر ملک یافته نشده که استبرا لازم آید مسئله
اگر شخصی باد و کنیزک خود که جمع آن هر دو بنکاح جائز نیست یکی از دو را عمدا وطی کرد چنانکه بوسه گرفت یا بشهوت
شهوت کرد بالبشهوت فرجوی را دید و طی آن هر دو را وطی بروی حرام شود مگر آنکه یکی را بر خود حرام
گرداند چنانکه کل او را بالعض آنرا از ملک خود بر آرد یا او را بشخصی تزویج کند مسئله بیاندام مرد چون آن زن
دست و بر آن بوسه دادن مکروه بود کذا فی الهدایة و مرد بر سینه را اگر یکدیگر را باشد در کنار گرفتن مکروه بود بقول
امام ابو یوسف بر اندام مرد بوسه دادن و او را بسینه در آغوش کنار گرفتن پاک بود امام مرد را با پسر این در کنار گرفتن
و با و مصافحه نمودن اگر بعفت باشد نزدیک همه جائز بود و اگر بشهوت بود بالاجماع حرام باشد و در حاشیه چلپی
می آرد بر دست عالم یا سلطان عادل یا کسیکه بصلاح و تقوی و پرهیزگاری معروف باشد برای تبرک بوسه
دادن نزدیک بعضی مشائخ رخصت بود و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما بر دست غیر ایشان
بوسه دادن رخصت نبود و در جامع الرموز می آرد بوسه دادن بر دست غیر برای اکرام او و تعظیم

فاریه نوسه و مقاصله عن قوسه و طاعته معه البلعه یعنی هو سومن باطل است مگر سه لبوذ ایه
است خود و تیر انداختن کمان خود و بازی کردن با خود و شطرنج بازی و امی آن هیچ است پس حرام
باشد و در کشاف از حضرت علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان لهو و الشطرنج من المیسر مسئله
کردن بنده طوق از خاتن مکروه بود و حاشیه چلپی گوید این وقتی است که طوق عظیم باشد چنانکه گردن
سروی را مشکل شود چنان که رسم ظلمه است اما اگر طوق سبک کردن غلام تمرد برای علامت اندازند
که از گریختن باز ماند باک نبود مسئله مروضعن زمین مکه و بیکار ایستادن آن نزد یک امام مکروه بود زیرا که
مکه حرم است و نزد یک صاحبین جایز نیست که در دعا خود گوید
اللهم بمقعد العزین عرشک و بحق ملکک و بنبیائک یعنی بارخدایا فلان حاجت من روا کن بحرمت مکان
عقد عزت از عرش خود و بحرمت حق اصل و انبیاء خود زیرا که درین تو هم میشود که عرش و تعالی معلق بعرش باشد چنانچه
کرسی حاشیت نزد ایشان حادث باشد حالانکه صفات او تعالی ازلی و ابدیست حدوث دران راه نیست و ان کلمه از امام ابو یوسف
جواز آن بروایت میکند یعنی برخود واجب است که مخالفت طاعتی است پس امتناع از ان احتیاط باشد و اگر بجای معقد مقعد
گفت بالتفاوت و اشتباه زیرا که استدلال هم مکان هست که آن قول جسم است که افنی شقا الجلیس و بهر جلیس از انبیا و اولیا خدا استعانت نیست
که آن تاویل جایز باشد مسئله در دران عزیز نوشتن و لفظ نمودن هم نباشد مگر از برای غیر عزت که در انجا نزاع نیکو است مسئله
جایز نیست که قوت بهائم یا قوت آدمی را بانتظار گرانی جمع نماید و حبس بکند مگر در شهر که جمع کردن و حبس نمودن
آن باعث آن غلا نگردد و نزد یک امام ابو یوسف هر چه جمع کردن بمعامله خلق ضرر دارد قوت باشد یا خیر آن جایز
نیست که آن را جمع نماید و حبس بکند و بر ایه امام محمد جمع کردن و حبس نمودن ثیاب را هم و نزد یک بعضی مشایخ
حبس برای معاقبه دنیا چهل روز است و بقول بعضی یکماه بسکیر خبر کردن به نیت حبس گرفتار شود اگرچه
مدت کمتر باشد و بر قاضی واجب است که انچه از قوت اهل او زائده باشد بفروختن آن امر کند و اگر نفروشد او
را نفر یکند و بسیج آن هست و اتفاق بر انست که اگر وی از فروختن متنع شود قاضی خود آنرا بفروشد
مسئله اگر غله زمین خود را انگاه دارد و بمانر بود زیرا که حق مردم بان متعلق نشده است و اگر غله شهر و یگر را بشهر خود
بردو ابا نماید نزد یک امام ابو یوسف همان مکروه بود و نزد یک امام محمد غله آنرا بشهر می فرستد و بر حاکم نگذارد و در جامع الجوز

آن چاه بود هر چند که باشد کذا فی جامع الرموز و نزد یک صاحبین صاحب چاه احریم چاه ثابت شود اگر چه
بیاورد ولی ام کنده باشد کذا فی الهدایه مراد از گز گز عامه است که شش قبضه بود و قبضه بست و چهار انگشت باشد و نزد
اهل حساب نیز همین گز معتبر است زیرا که ایشان گز را بیست و چهار انگشت اعتبار میکنند که هر انگشت شش جو
باشد که باهم در عرض متصل باشند چنانکه یکی بالای دیگر متصل بود مسئله حریم چشمه از هر جانب پانصد گز است
و بقول بعضی پانصد گز از جمیع جوانب چنانکه از هر جانب بیست و پنج گز باشد همین است کذا فی الهدایه و بقول
بعضی از هر جانب سه صد گز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی خواهد که حریم چاه یا چشمه شخصی چاه کند صاحب
چاه و چشمه را جایز است که او را از کندن چاه منع نماید تا حق او تلف نشود و لهذا دیگر را جایز نیست که در ان حریم
زراعت کند یا عمارت نماید کذا فی جامع الرموز و اگر در میانهای حریم وی چاه کند نمیتواند که منع نماید و حریم این چاه
در سه جانب ثابت شود زیرا که در یکجانب حریم چاه اول مسئله حریم کاریز نزد یک امام مقدار آنست که بدان احتیاج
باصلاح کاریز باشد و بقول بعضی اگر آب کاریز زیر زمین میرود آن کاریز را حریم نباشد چنانکه نهر را حریم نبود و
اگر آب آن ظاهر است چنانکه بر روی زمین میرود حریم آن چون حریم چشمه پانصد گز باشد و نزد یک امام محمد کاریز را
در حریم حکم چاه است کما فی الهدایه و مذکور است در اختیار که حریم کاریز مفوض است برای امام کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر شخصی را در زمین کسی نهر باشد و نزد یک امام حریم آن نهر بر آن ثابت نشود مگر آنکه گواه بیاورد و نزد یک صاحبین کنار نهر را
هر دو طرف بقدر راه رفتن و گل و ریگ انداختن برای وی ثابت شود و همین حکم است اگر در زمین موات باشد جامع الرموز
می آرد که محققان بر آنند که حریم نهر بقدر حاجت بالاتفاق ثابت شود هو الصحیح مسئله بنداد آبجوی بزرگ که در اطراف
نهر و میان آبجوی و در میان زمینهای مردم باشد نزد یک امام مر صاحب زمین راست مگر آنکه در قبضه کسی بود یا یک
وی بران درخت نشانده یا گل انداخته باشد پس وی بآن احق بود زیرا که قابض است و نزد یک امام ابو یوسف
بقدر رسیدن عرض از هر جانب حریم نهر بود و نزد یک امام محمد بقدر عرض نهر از هر جانب حریم بود **فصل العاشر فی**
الشفعه مسئله مراد از شرب نوبت تقاسم است آب دادن مر زراعت و دواب را و مراد از شفعه استعمال آب است
برای منافع آدمی و حیوانات چون خوردن و شستن و طعام پختن و وضو کردن و غسل نمودن کذا فی جامع الرموز مسئله تا زمانیکه
کسی آبجوی را یا آب چاه را الا حوض را یا کاریز را در آورد خود نکرده است هر کس را دران آب شفعه است مسئله

نهند تا آنکه از سه حصه یک حصه بماند اگرچه بعد از غلیان و جوشیدن آن را کف نگاه دارند چنانکه بجوشد و غلیان
شود و کف برآرد یا بعد از غلیان و جوشیدن آن را بآتش دیگر یا بآفتاب نگاه دارند چنانکه بجوشد و غلیان
بجوشد و کف برآرد و آنکه ثلث نزد یک شیخین حلال است بشرط آنکه برای تقویت عبادت بخورد و بهو
لهو یا لقمار یکه مستی آرد بخورد کذا فی الهدایه و بقول امام محمد امام مالک و امام شافعی مثلث حرام است اگرچه اندک
بخورد و زیرا که رسول علیه السلام فرموده است کل مسکر خمر و نیز فرموده است کل ما اسکر کثیره و قلیله حرام و نیز
فرموده است ما اسکر الفرق منه فملء الکف منه حرام کذا فی خانیه الحاصل و نیز در خانیه چنین مذکور است حرمت خوردن باهو خاص
بمثلث نیست بلکه هر مباح را که باهو و طرب بهیئة فاسقان بخورد حرام بود اگرچه اندک باشد و در خانیه شیخ الاسلام
می آرد که فتیده بواللیث بر قول امام محمد فتوی داده است و در شرح مجمع البحرین قول امام محمد را اصح گفته است بر تقدیر مثلث
انگار شدید بوده است دوم نبیذ تمر و مویز که اندکی پخته باشد اگر غلیظ شود و کف برآرد کذا فی جامع الرموز و این نیز
نزد یک شیخین بقدر یکه مستی نیارد حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب برای قوت عبادت بخورد و اقتدح و این نیز گفته اند
آرد باتفاق حرام بود سیوم خلیطان و آن آنست که آب خرما و مویز را جمع کرده اندکی بپزند و نگاه دارند که بجوشد
و غلیظ شود و این باتفاق حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب بخورد بخلاف اصحاب ظواهر که نزد یک ایشان
خلیطان حرام است کذا فی جامع الرموز چهارم آبست انگبین و آب انجیر و آب گندم و آب جو و آب خرزه و آب انجیر که آن را تهیه
نزد یک شیخین حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب بخورد و نزد یک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام محمد
است کذا فی جامع الرموز مسئله سرکه خمر حلال است اگرچه بعلاج باشد چنانکه بیندازند نمک یا سرکه یا ماهی یا آب
دران یا بفروهند آتش نزد یک آن کذا فی جامع الرموز و نزد یک امام شافعی سرکه خمر که بعلاج باشد حرام است
و آنکه بیعلاج باشد دران نزد یک وی دو قول است در شرح می آرد چون خمر سرکه شود طرف آن که بقیاس
سرکه باشد بهتر نیست سرکه پاک شود و آنکه از سرکه بالا است که خمر از ان پیش از سرکه شدن کم شده است بقول
بعضی همیا بعینه سرکه آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که نشک شده است مسئله اگر در
آوندها شراب چون سرکه و خل و نمک و مزفت و قیر بنهند اندا خمر حلال بود زیرا که این آوندها پیش از حرمت شراب
مختص بشراب بودند چون شراب حرام شد نبی علیه السلام استعمال این آوندها نیز حرام گردانید

بنابر آنکه در استعمال آنها شباهت بخوردن شراب میشد بنابر آنکه در ین آوندها اثر شراب بود و اما چون
بر حرمت شراب آمدت گذشته رسول علیه السلام استعمال این آوندها را مباح گردانید بر آنکه اثر شراب در ینها نماند
و بنابر آنکه در ابتدا تحریم مبالغه و شدت بود تا مردم بکبارگی ترک نمایند چون اهم استقرار یافت و مردم شراب ترک کردند
مقصود حاصل شد و شدت و مبالغه مرتفع گشت مسئله دردی خمر خوردن ویان منتفع شدن حنانکه برای خشیدن
موی بان شانه کردن حرام بود زیرا که اجزای خمر دران مخلوط میباشد اما بخوردن آن حد نرسد مگر آنکه مست آرد زیرا که
در خمر اگرچه اندک خورده باشند حد لازم آید بنابر آنکه قلیل آن کثیر میکند خلاف دردی که قلیل آن کثیر نمیکند پس معتبر
در خمر اگرچه اندک خورده باشند حد لازم آید بنابر آنکه قلیل آن کثیر میکند خلاف دردی که قلیل آن کثیر نمیکند پس معتبر
در حقیقت سکر باشد کتاب الصید مسئله شکار کردن مباح است و علیه الاجماع کذا فی الهدایة و حاشیة الحلبی می آرد
چیزیرا که بدو ناب دندی مخلب چون سگ و باز شکار کند بشرط آنکه ذبح و ذبح دردی ناب دندی مخلب و ناب و ناب بکوید
است یعنی آنکه معلم باشد دندی ناب یعنی آنست که دندان او متصل شکار نخورد و اگر خون از آن آشامیده از معلمیت نمی برآید کذا فی جامع الرموز
و دندی مخلب معلم آنکه بطلبیدن باز آید بدانکه از دندی ناب چون سگ و شیر و خرس و از دندی مخلب زغن نزدیک امام ابو یوسف از ان حکم

۲۰۱

خارج است زیرا که خوک بخس عین است و شیر بسبب علیه همت و خرس و زغن از برای خساست و لیست بمعلم فتویدند و معنی
صید بجراحت کشته باشد تا از کوه بغلطد و متحقق شود و اما اگر دندی ناب صید را بخفه کشت یا آنکه بر سینه و سواد شکم زد یا آنکه دندی
بدرد حلال نمیشود و بقول بعضی دندی مخلب حلال شود و فتوی بقول اول است کذا فی جامع الرموز و دوم آنست که اگر باز و صید
صید را بخفه کشت یا بر سینه او سوار شد چنانکه دندی بهر دو با تلف حلال شود و سیوم آنکه یا آنکه شکار آن حلال است غنی
آن که شکار آن حلال نیست و شکار کردن شریک نباشد چون غیر معلم یا دندی ناب مجوسی یا آنکه او را در آن صید سهم
اراده شکار نباشد و قصد و شراد ن بسمیه او نشده شریک کرده باشند یا آنکه بعد از سر دادن خیلی توقف کرده دیده باشد
اما اگر یکی از ینها بان شریک شد پس اگر در حرجت صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد و اگر در گرفتن
صید شریک شد و در جراحت صیدان شریک نشده است صحیح آنست که مکروه باشد بکر ینها تحریمی کذا فی جامع الرموز
جهام آنکه بحر و سر دادن دندی بی آن دیده باشد اما اگر بعد از سر دادن خیلی توقف کرد بعد ازان دندی بی آن دیده آنرا کشت
حلال باشد زیرا که بسر دادن دندی می شکار کرده است و اگر در ان اثنا صید در کمین نشست و دران توقف شد بی آنکه
ازان غافل شود و بچیزی دیگر مشغول گردد بعد ازان دیده آنرا کشت حلال است کذا فی جامع الرموز نیم آنکه از صید چیزی

این وزدی تاب است اما وزدی مخلب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار زدی مخلب چون شروط موجود شود
حلال است اگرچه پیش از ان خورده باشد بخلاف دی ناب که اگر وی از ان خورد حلال نبود اگرچه پیش از ین بار شکر
کرده باشد و انچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر انکه معلوم شود یعنی گربت نخورد و انچه پیش از خوردن
شکار کرد دستان بریده است زیرا که یا ان امر مرغ خورند یا در سلک صیاد است یا در بیابان است بال ملک او انکه ان را
خورده اند محل محرمیت نیست زیرا که محل انست که موجود باشد و قایم بود و انکه در بیابان است بالاجماع حرام است زیرا که
در بیابان یعنی صید ان باقی است کذا فی کفایة المنتهی و انکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در بیابان یعنی خام
باشد یا پخته نزد یک امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن وی معلوم شد که پیش ازین که بفروشد از راه
بود و ناز راه علم نزد یک صاحبین حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین حلال بود چرا که حرزه کاه فراموش
میشود کذا فی الهدایه بقول بعضی بچه سه روز پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز پس هیچ که وی صیاد
ایکی انکه وی ناب باشد وی دیگر انکه شکار سر داده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد بی انکه وی ناز ادر پی صید سر داده
و دید صید ایکشت خوردن ان صید حلال نباشد همچنین حلال نیست خوردن ان اگر سر ادن سبع معلم معلوم شود
زیرا که وجود شرط قطعی نیست کذا فی جامع الرموز دوم انکه از اهل زکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتابی عاقل بود
اما اگر مجوسی یا مرتد یا کودک لا یعقل سبع معلم را در پی صید سر آدوی آنرا دوید و کشت خوردن ان صید حلال نباشد
کذا فی جامع الرموز سوم انکه در سر ادن با اهل زکوة غیر از اهل زکوة شریک نباشد چهارم انکه در وقت سر ادن تسمیه را
از انسته ترک نکرده باشد در جامع الرموز می آرد اگر در وقت سر ادن تسمیه از انسته ترک کرد و بعد ازان بر ایشان تسمیه بر کرد
صحیحه کرد چنانکه وی ابر شکار کردن و علاندن وی ان صحیحه و شکار کردن اظهار زیادتی طلب کرد و صید ایکشت
خوردن ان حلال نباشد چنانکه از ینها به تیر مفهوم می شود پنجم انکه در بیان سر ادن سبع و گرفتن صید بکاری مشغول نشده باشد
کذا فی حاشیه چلپی پنج صید یکے انکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بیابان خلاص تواند نمود
و انکه رسنش بود و وحشی نیست و انکه در بخره است یا در چاه افتاده است یا خیری چون فربهی یا جراحت او سست
گردانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم انکه از حشرات ارض نباشد
یعنی از جانوران زمین بود چون موش و مار و جز ان سیوم انکه از حیوانات بحری نباشد یعنی جانوری که ماهی جهارم انکه

بدندان یا چنگل شکار شکرده باشد و مصنف این هر سه شرط را بقول مغیره کرده است کذا فی حاشیة الحلبی
پنجم آنکه پیش از آنکه آنرا توانند ذبح کرد بمیرد جراحت مرده باشد و این شرط صریح ذکر نکرده است اگرچه
بعضی از عبارات آن خالی از اشارات بآن نیست کذا فی حاشیة الحلبی **مسئله** اگر مسلم کتابی عاقل تسمیه یا متروک
بسهو بر وحشی گریزان که ماکول اللحم باشد تیر انداخت و صید بآن مجروح شد و بمرد و تیر انداز یا ماموا و از طلب صید باز
نمانده است خوردن آن حلال باشد کذا فی جامع الرموز اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخت و صید ایشان گشت
حلال نباشد اگرچه تسمیه تیر انداز باشد همچنان اگر صید تیر گشته باشد پیش آنکه تیر بر صید جراحت کرده باشد حلال بود
کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر بشرط مذکوره از شخصی بصید تیر رسید و ازان بند شد و صید با تیر روان شد
چنانکه از نظر وی غایب گشت بعد ازان آنرا مرده یافت اگر وی از طلب آن باز نمانده است خوردن آن حلال باشد اگر
غایب شدن آن در اختیار وی نبود اما اگر از طلب آن باز مانده است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار وی است
وقال علیه السلام لعل هوام الارض قتلته **مسئله** هر که ذبیحه یابد ذبح مسلم معلم ابر صید برداده است یا بجانب
تیر انداخته است اگر آن صید از زنده یافت پیش آنکه بحالت مذبوح رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات مذبوح در وی
نمانده باشد و بحیثیت که آنرا ذبح کند اگر با وجود قدرت آنرا ذبح نکرد حرام باشد اما اگر بر ذبح کردن آن قدرت ندارد
چنانکه آلت ذبح کردن موجود نیست یا آلقدر وقت نیست که آلت حاصل کرده ذبح تواند کرد بر روایت تبیین حلال باشد بموجب
قول شافعی رضی الله عنه بظاهر الروایة حرام بود اگر حیاتی در او چون مذبوح یافت چنانکه زیاده نیست از حیاتی که بعد از ذبح در
مذبوح باشد بالاجماع حلال بود بی آنکه آنرا ذبح کند زیرا که آنقدر حیات لا اعتبار نیست اما مندوبه یعنی آنچه در
بازار بالا بریزد افتاد و هر چه مثل آنست چون لذبحه بی آنکه بعض آنرا سبع خورده باشد بی ذبح کردن حلال بود اگرچه
حیات اندک باشد زیرا که اندک حیات آن معتبر است پیش از ذبح کردن حلال شود لقوله تعالی الا ما ذکیتم **مسئله** اگر
سگ معلم مجوسی در عقب صید سر داد مسلم آنرا زجر کرد یعنی بر سگ بانگ زد چنانکه سگ بانگ مسلم تیز شد و در پی صید را
بجراحت خوردن آن حرام باشد **مسئله** اگر بر صید کارد انداخت و صید بآن کشته شد اگر به بهنای آن کشته است حرام
باشد و اگر به تیزی آن کشته است چنانکه صید بآن مجروح شده است حلال بود **مسئله** اگر غلوله انداز صید بالغلوله زند
چنانکه صید بآن مجروح شد و بمرد اگر غلوله ثقیل است صید حرام باشد اگرچه غلوله تیز نشسته باشد بر آنکه احتمال آنکه ثقل آن صید را

غلوله خفیفه است و خیری ندارد صید حلال بود زیرا که یقین شد که بجرحت غلوله مرده است نه بثقل آن مسئله
اگر صید را به تیر زد چنانکه مجروح شد و در آب یا فضا حرام باشد زیرا که احتمال دارد که در آب کشته باشد و اگر بر کوه
یا بر بام افتاد و بعد آن از زمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که از افتادن دوم مرده باشد و اگر اول مرتبه بر زمین
افتاد حلال بود زیرا که احتراز آن ممکن نیست و مخرج مختصر می آرد اگر سبب حلال و سبب حرمت جمع شود از سبب حرمت
احتراز ممکن باشد برای احتیاط حرمت مرجح آرد و اگر احتراز از آن ممکن نباشد وجود آنرا اعتبار نیست
مسئله اگر یکی از صیادان حاج معلم را سرداد و دیگری زجر کرد اعتبار مرسل را است یعنی اگر مسلم سرداده است
حلال باشد و اگر مجوسی سرداده است حرام بود چنانکه گذشته زیرا که سرداد فوق زجر است و اگر بعکس سرداده است
اعتبار زجر است مسئله اگر اهل زکوه حاج معلم را سرداد و حاج مذکور دو صید
دیگر را گرفته کشت حلال بود زیرا که ممکن نیست که بگرفتن صید معین معلم شود و نزد بعضی ائمه حلال نباشد اگر
بعد از سرداد یکصید را گرفته کشت بعد از آن این را گرفته کشت صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم
منع از آن ممکن نیست کذا فی الهدایه و اگر بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر انصباب کرده چند صید دیگر را تیر کشت
همه حلال بود اگرچه تسمیه یکبار گفته باشد اما اگر دو گوسفند بیک تسمیه ذبح کرد حرام باشد مسئله اگر شرط مذکور
در صید تیر انداخت چنانکه عضوی از آن به تیر جدا شد صید بمد حلال باشد اگر عضوی که به تیر جدا شده است و نزد یک
امام شافعی هر دو حلال بود دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام ما ابین من الحی فهو میت یعنی آنچه از زنده جدا کرده شود
حرام باشد مسئله اگر اهل کوه بتسمیه صید تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عجب کمتر نباشد
است یا هر دو طرف برابر است هر دو پاره حلال باشد همچنانکه اگر نصف سر از آن بریده شده است زیرا که در همه این
صور بقدر زیاده از حیات مذبوح ممکن نیست پس قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب
سر دو ثلث مانده است با کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب یا دنی زیاده از حیات مذبوح
ممکن است مسئله اگر یکی بر صید تیر انداخت و صید بدان مجروح شد چنانکه از دویدن باز بریدن بماند بعد
از آن دیگری آن صید را تیر زد چنانکه صید از آن هم دو حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم
آید اما اگر تیر اول از دویدن باز بریدن نمانده است بلکه تا آنگاه گردد حلال است زیرا که در کوه آن معتاد است

طلب نماند زیرا که یکبار دو بار طلب ساقط نمیشود و جایز است که مرتهن دین را بمدتی واگذارد و مسئله اگر مرتهن
رهن فسخ شده مرتهن را جایز است که رهن را حبس کند تا آنکه دین را قبض نماید یا رهن را از دین ابرا دهد نه اینکه تا وقتیکه
رهن در قبض مرتهن است دین باقی است ضمان رهن بر مرتهن ثابت است مگر آنکه بطریق فسخ رهن را بر راهن رد کند
رد کنند پس آنزمان عقد رهن باطل شود از مرتهن ضمان ساقط گردد مسئله مرتهن را جایز نیست که بر من منتفع
شود چنانکه غلامی را که بگرو دست خدمت فرماید یا در خانه کردی سکونت کند یا جامه گروی را بپوشد یا آنرا اجاره دهد
یا بعاریت دهد و اگر یکی ازین چیزها منتفع شد متعدی باشد لیکن بتعدی وی عقد رهن باطل نگردد مسئله
چون مرتهن از رهن طلب دین خود کند اگر راهن استوثقت نقل نماید چنانکه حاضر کردن آن بی استوثقت ممکن بود
قاضی او را باحضار رهن امر فرماید اگرچه در غیر آن شهر که در آن عقد واقع شده است طلب کرده باشد بعد از آنکه مرتهن
را حاضر کرد اول رهن را باوی تسلیم امر کند چون رهن دین را مرتهن بدو تسلیم نماید او را امر کند یا استوثقت یا
باشد دین را مرتهن بدهد بی آنکه باحضار رهن امر کند مسئله اگر رهن مرتهن شود و باتفاق رهن پیش شخصی
عدل نهاده بعد از آن مرتهن دین خود را طلب نمود قاضی او را باحضار رهن تکلیف نکند کذا فی جامع الرموز
اگر مرتهن رهن را بامر راهن فروخت بعد از آن دین خود را از راهن طلب کرد اگر بهای رهن از مشتری قبض
نموده است قاضی او را باحضار بها تکلیف کند و اگر قبض نموده است تکلیف نکند مسئله اگر رهن در دست مرتهن
قاضی نتواند که او را تکلیف کند بر آنکه راهن را بر فروختن رهن قادر سازد دیگر آنکه دین خود را از رهن قبض کرده
باشد مسئله اگر مرتهن بعض دین خود را از رهن گرفته باشد قاضی نتواند که در مقابل آن بعض رهن را بر راهن
بدهاند اما چون رهن تمام دین را مرتهن ادا کرد قاضی مرتهن را بتسلیم رهن تکلیف نماید مسئله محافظت رهن
بر مرتهن است که خود محافظت کند یا عیال او چون زوجه و ولد او و خادم که در عیال او باشد و اگر بغیر ایشان سپارد
محافظت نمیدهد یا بعاریت داد و بایشان غیر ایشان آنها را ضامن شود مسئله اگر مرتهن انگشتری گروی را در انگشت
ضامن شود و اگر در انگشت دیگر بوشد ضامن میشود زیرا که در غیر استعمال میکند پس بپوشیدن در آن استعمار
باشد و در غیر آن عادت نیست این ای خطر بود مسئله کرایه خانه که در آن رهن نگاه دارد بر مرتهن است کسیکه
رهن از دست رفته را باز بر مرتهن رساند و هر کسیکه بر چیزی رهن را درک کند بر مرتهن باشد بر آنکه محافظت رهن کرده باشد

برمرتهن است لیکن در اخیر دانی است که قیمت رهن برابر دین باشد والا اگر قیمت رهن از دین زیاده باشد اوست
مقدار دین برمرتهن بود و زیرا که وی تلف امانت است آنچه زیاده است بمنزله رهن امانت است پس اجرت آن
بر راهن بود بخلاف اجرت حفظ که آن بهر تقدیر برمرتهن است زیرا که سبب وجوب آن حبس رهن است بهر تقدیر ثابت است
مسئله تقدیر رهن و کسوتی آن اجرت را می آن و اجرت دایه برای ترتیب بچه کردی باشد اجرت آب آوردن باغ
کردی و اجرت قیام امور باغ کردی چون تراشیدن و سختن اصلاح دیوار باغ این باشد کذا فی حاشیه
الخطیب باب ما لا یصلح منه و این به مسئله رهن متاع مشاع جنانکه نصف امی غیر معین او دهانه آن
جایز بود و همچنین درخت را بی میوه و زمین که در آن درخت یا زرعیت بود جایز است و در تبع آن داخل شود
در همه این صور تبا رهن از ملک راهن نمی برآید قبض مرتهن تمام نمیشود و در درخت حبس از ابو حنیفه زمین ابیض
آنرا زمین گرو داشتن و ابو یوسف زیرا که اتصال درخت بزمین از برای تجارت است مسئله آلات و اوانی باغ
را دام و لد اگر گرو داشتن و ابو یوسف مسئله بمقابله امانات چون ودیعت و عاریت و مال مضاربت و مال شرکت گرو
داشتن و ابو یوسف مسئله بمقابله درک گرو داشتن جایز نباشد جنانچه زیادتی بر دین و غیر جایز نیست کذا فی
الخلاصه و بدون ظاهر یا بمقابله درک یعنی بمقابله چیزیکه مشتری او را بیع از استحقاق و عیب آن لاحق شود
چیز یرا گرو بدارد کذا فی حاشیه چلپی مسئله بمقابله آنچه او را بر فلانی ثابت شود گرو جایز بود جنانکه بمقابله
او دعوی هزار درم کرد پیش از آنکه مدیون ثابت کند دیگری یا غیر او بمقابله آنچه مدیون را بر دیگری ثابت خواهد شد گرو دارد
باشد مسئله اگر بدرک یا بآنچه او را بر فلانی ثابت خواهد شد ضامنی گرو داشتن جایز نیست کذا فی
الخلاصه مسئله جایز است که بمقابله آنچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بقیمت یا بمثل باشد جنانکه مشتری پیش از آنکه مبیع را قبض کند در
مقابله آنچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بقیمت یا بمثل باشد جنانکه مشتری پیش از آنکه مبیع را قبض کند در
مقابله مبیع از بایع گرو بدارد زیرا که اگر مبیع هلاک شود بر بایع بسبب ضمان لازم نمیشود لیکن بهلاک ساقط میشود دین
حق بایع است مسئله بمقابله ضمان نفس گرو داشتن جایز نباشد جنانکه نفس کسی ضامن شود و برای تسلیم آن
گرو بدارد و نیز بمقابله قصاص نفس بابعض نفس اگر گرو داشتند و ابو جنانکه بر کسی قصاص نفس یا جراحت لازم
شود جایز نیست که بمقابله آن گرو بدارد زیرا که از زمین قصاص گرفتن ممکن نیست کذا فی جامع
الرموز مسئله بمقابله شفعه گرو جایز نیست جنانکه بایع بمشتری پیش شفیع گرو بدارد بمقابله

انجا نه راکه مبیع است و حق شفعه بوی حواله و اما مسئله در اجرت نوحه سرو گردانیدن بر جنازه و مسئله در مقابله بنده که جنایت کرده باشد و مقابله بنده بخون گرو داشتن جایز نباشد زیرا که بهلاک آن بر صاحبش ضمان لازم نمیشود مسئله در صورتیکه رهن جایز نباشد رهن اجاره است که مرهون را از مرتهن دیس گیرد و اگر مرهون پیش از قبض در دست مرتهن هلاک شود بر مرتهن بسبب لازم نیاید زیرا که عقد رهن باطل شده است و مقابله باطل سبب ضمان نمیشود و آنکه مرتهن مرهون را قبض کرده است قبض وی بامانت مالک است پس بقبض سبب لازم نیاید مسئله مسلم را جایز است که خمر را پیش مسلم یا ذمی گرو بدارد یا از مسلم یا ذمی بمقابله چیزی اگرو بگیرد مسئله اگر مسلم پیش ذمی شراب گرو کند و آن شراب در دست ذمی هلاک شد بر ذمی ضمان لازم نشود و اگر ذمی پیش مسلم گرو داشته است و در دست مسلم هلاک شد بر مسلم ضمان لازم شود زیرا که شراب در حق ذمی مال متقوم است و در حق مسلم متقوم نیست مسئله جایز است گرو داشتن بمقابله آنچه مضمون بمثل یا بقیمت بود چنانکه مغصوب و بدل خلع مهر و بدل صلح از خون عمد زیرا که اگر این چیزها قایم باشد همینها واجب شوند و اگر نه در مثلی مثل واجب شود و در ذوات القیم قیمت واجب گردد مسئله بمقابله دین گرو داشتن روا بود اگرچه دین موجود نباشد چنانکه شخصی کسی را وعده دهد که بعد از دو ماه قرض خواهد داد پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود دین برابر قیمت رهن باطل گردد از ان دین موجود بر مرتهن لازم گردد و اگر دین زیاده از قیمت رهن باشد قیمت رهن بر مرتهن لازم آید مسئله اگر بمقابله رأس المال سلم یا بمقابله بهای عقد صرف گرو داشته بود پس اگر پیش از افتراق مجلس رهن در دست مرتهن هلاک شده مرتهن حق خود را یافته باشد پس عقد صرف جایز بود و سلم فیه بذمه مرتهن واجب گردد و کذا فی جامع الرموز و اگر پیش از انکه رهن مرهون را دهد هر دو از مجلس عقد متفرق شدند اگر رهن در دست مرتهن باقی است هر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرف تعیین و در عقد سلم قبض رأس المال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و ان موجود نشد و صورتا هلاک رهن اگرچه بحقیقت قبض ثابت نشده است الا حکم انکه رهن بمنزله مرهون بوده است بسبب هلاک آن قبض ثابت شده است و ان کافی است کذا فی الهدایه مسئله اگر بمقابله مسلم فیه گرو داشت جایز باشد اگرچه بعد از افتراق مجلس گرو داشته باشد کذا فی جامع الرموز پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود مرتهن حق خود را یافته باشد و سلم تمام شود مسئله اگر هر دو عاقد عقد سلم را فسخ کردند بمقابله مسلم فیه رهن است رهن بمقابله رأس المال شود و رأس المال

باب الرهن عند عدل

مسئله اگر رهن در دست عدل باشد بقبض وی رهن تمام شود و بقول امام مالک رهن جایز
نبود زیرا که رهن در دست عدل گویا که در دست مالک رهن است لیکن وقت استحقاق رهن رجوع بر مالک باشد
ما میگوییم که دست عدل و صورت دست مالک است زیرا که عدل نائب اوست و در ولایت دست مرتهن است زیرا که
ضمان آن بر مرتهن است پس عدل نمیتواند که رهن را مرتهن باتفاق رهن پیش عدل نهاد
هیچ یکی را جایز نیست که بی اتفاق دیگری از عدل بگیرد و اگر عدل بیکی داد برای دیگری ضامن شود و مسئله اگر رهن
در دست عدل باشد چون آن مال فرزند و خادم او هلاک شود هلاک آن چون هلاک رهن در دست مرتهن باشد زیرا که
عدل چون مرتهن است کذا فی جامع الرموز مسئله اگر رهن بشخصی الفروخت رهن وکیل کند و او باشد چون او
دین تمام شود وکیل رهن باقی بود شود و اگر پیش از مدت فروخت هم جایز بود دیگر آنکه رهن گذاشتن مدت او فروختن
شرط کرده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر عقد رهن کالت الشرط کردند موکل تواند که وکیل را عزل کند
بردن آن رهن و با مرتهن وکیل عزل نشود و اگر وکیل بمرد وارث او تواند که بجای او وکیل نشاند زیرا که سبب وکیل عاجز

وقضاء کذا امام ابو یوسف وقال قبل بعد موت الراهن والمالک بیع الراهن جائز وقال
کذا فی البحر وشرائط الراهن الاهلیة وشرائط المرتهن الاهلیة وشرائط الرهن
عدم الرهن تمام شرائط الرهن وشرائط الرهن عدم الرهن تمام شرائط الرهن
ان جبر کذا فی الهدایة وشرائط الرهن عدم الرهن تمام شرائط الرهن
فیض اگر بندگذند حق وی ضایع شود کذا فی الکافی وشرائط الرهن عدم الرهن تمام شرائط الرهن
وی از خصومت باز کند زیرا که مرتهن باعتماد وی غائب شده است پس اگر وکیل خصومت نکند حق وی ضایع شود
مسئله اگر عدل رهن را بفروشد بهای آن پیش از رهن باشد هلاک آن چون هلاک رهن بود
از مال راهن هلاک شود کذا فی الهدایة مسئله اگر عدل رهن را فروخت بهای آن از مرتهن
رهن مستحق برآمد اگر رهن در دست مشتری هلاک شده است بیع و قبض بهای او بود و مستحق رهن را عدل
آن ضمان نگیرد زیرا که رهن عاصب است و عدل در آن مستحق بفروختن و تسلیم دادن تعدی کرده
ضامن گردد ضمان بقیمت آن از رهن بگیرد و بهای مرتهن را بهای که رهن ادا کرده
رد کرده بهای عدل باشد و مرتهن بین خود و بر راهن رجوع نماید و اگر رهن در دست مشتری
جائز از مشتری بگیرد و مشتری بهای آن بر عدل رجوع نماید و عدل آن بهای مرتهن رجوع
مرتهن صحیح باشد بر مرتهن رجوع نکند و مرتهن بر راهن بدین خود رجوع نماید و آنگاه عدل ضامن
ضامن بگیرد بها مرتهن را در صورتیکه وکالت در عقد رهن مشروط نباشد و اگر در رهن وکالت
را جائز نیست که غیر از راهن بر کسی رجوع نماید مرتهن بهای را قبض کرده باشد یا نه صورتیکه
مذکور شد و صورتیکه قبض نکرده باشد چنان است که اگر عدل رهن را بامر راهن فروخت و بهای آن
عدل بی تعدی وی هلاک شد بعد ازان رهن مستحق برآمد آنچه بر عدل ضمان لازم آید وی بدان بر راهن
رجوع نماید مسئله اگر راهن در دست مرتهن هلاک شد بعد ازان رهن مستحق برآمد مستحق بخیار است خواه
بقیمت راهن ضامن گیرد پس راهن بمقابله دین هلاک شده و خواه مرتهن را ازان بقیمت ضمان
بآن قیمت بدین راهن رجوع نماید باب التصرف فی الرهن راهن را جائز

فصل فی بیان ما یدخل فی الرهن وما لا یدخل فی الرهن
فصل فی بیان ما یملک من التصرف فی الرهن وما لا یملک
فصل فی بیان ما یبطل الرهن وما لا یبطل الرهن

هر چه از قلیل و کثیر گرو دارد و جایز بود مگر آنکه قدر معیر گرو را معین کرده باشد پس اگر زیاده از آن قدر زایل شود و نیز اگر جنس را یا مرتهن ایا بدل را معین کرد خلاف آن جایز نباشد اگر مستعیر خلاف معین کرد ضامن شود و معیر بخیار است که مستعیر ایا مرتهن را ضامن بگیرد و اگر مرتهن را ضامن گرفت تا وقتی که ضمان آن بدین خود بر مرتهن نماید اگر خلاف معین کرده است دین مرتهن ساقط شود پس اگر قیمت رهن برابر دین است چنانکه قیمت آن ده درم است و دین نیز ده درم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر ده درم ضامن گردد و اگر قیمت آن از ده درم است و دین نیز ده درم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر بقدر دین ضامن گردد زیرا که آنچه معیر معین کرده بود خلاف آن نکرده است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد چنانچه قیمت آن شش درم است و دین ده درم بود بقدر قیمت آن دین ساقط شود و باقی بر رهن ساقط ماند و بقدر آنچه ساقط شده است مستعیر آنرا برای معیر ضامن گردد **مسئله** اگر معیر دین مستعیر از مرتهن ادا کرده رهن را خلاص نماید مرتهن را جایز نیست که او را ازان منع آید چه وی در خلاص کردن ملک خود سعی میکند بعد ازان آنچه صرف بر رهن ادا کرده است بآن بر راهن رجوع نماید زیرا که تبرع نکرده است **مسئله** اگر رهن مستعار داده باشد پیش از آنکه وی آنرا گرو دارد هلاک شد یا بعد از آنکه از گرو خلاص کرد هلاک گشت بر راهن ضمان لازم نیاید اگرچه پیش ازین تعدی کرده باشد چنانکه غلامی را که برای رهن مستعار است خدمت فرموده باشد یا سردانه که برای مستعار است شوار شده باشد زیرا که مستعیر این است داده است که در مستعار مخالفانه عمل کرده باز بامانت عمل کند پس هلاک آن بردی ضمان لازم نمی آید بخلاف امام شافعی که نزد یک وی ضمان شیوع **مسئله** جنایت راهن بر رهن یعنی فعل حرام که از راهن بر نفس رهن یا بر بعض آن صادر شود ضمان آن بر راهن بود و ضمان بجای رهن در گرو باشد زیرا که حق مرتهن بان متعلق است و راهن در آن چون اجنبی است که در جانی بر مولی مدبر **مسئله** جنایت مرتهن بر رهن او را که از جنس دراهم و دنانیر است بقدر جنایت ساقط کند و اگر از غیر جنس است مستعیر را ساقط نگردانند پس رهن را باید جنایت بر مرتهن بود و آن ذی جانب الرقبه غیر و لیست که اگر مرتهن رهن را کور کند نزد یک امام نیز دین ساقط شود **مسئله** جنایت رهن بر مرتهن یا بر مال ایشان سبب ضمان نگردد و امام ازا اعتبار نسبت بقول صاحبین جنایت که بر رهن باشد ازا اعتبار آن زیرا که جنایت بر آنها

فصل اول

فصل عشر مسئله

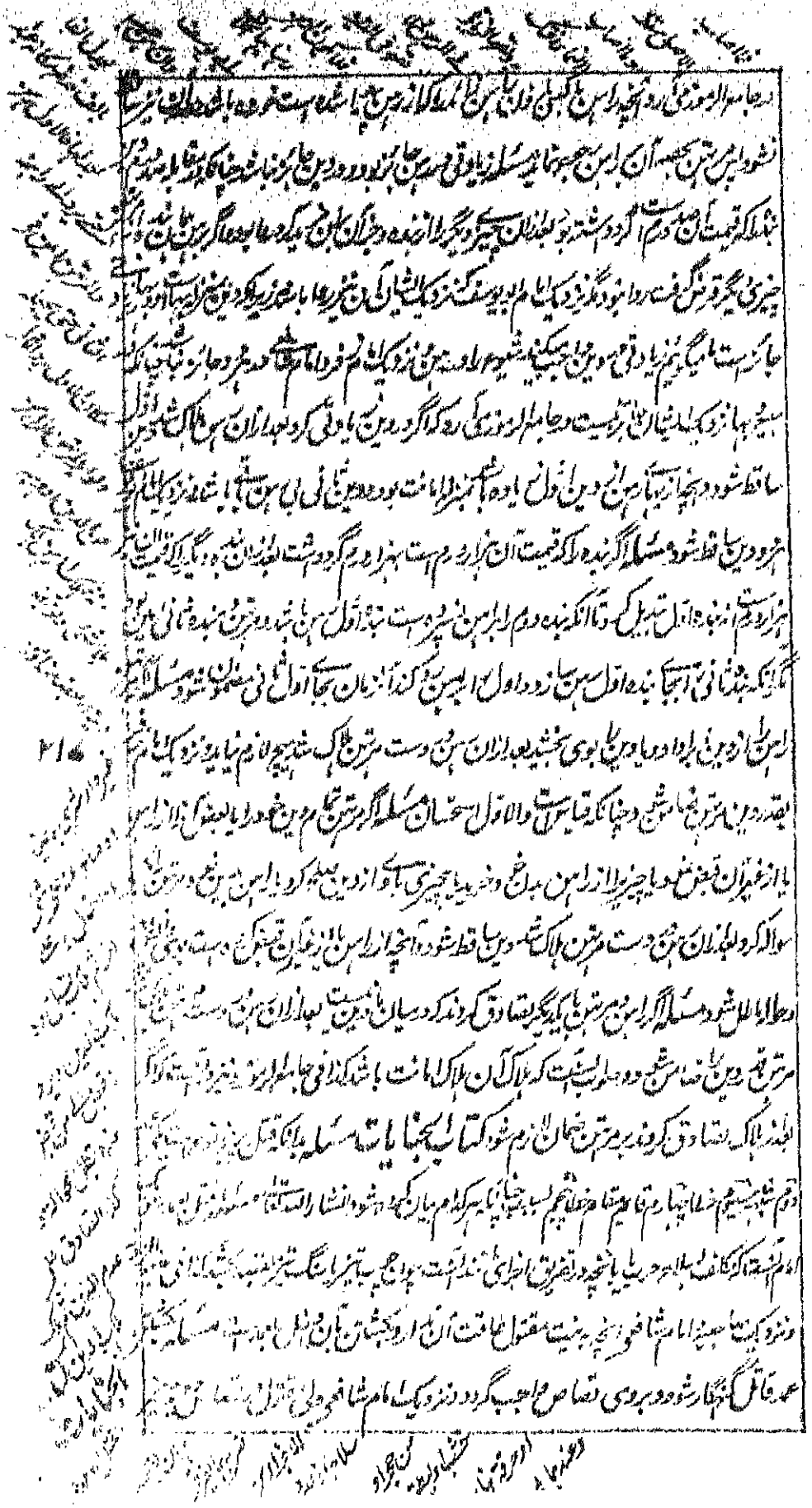

باشد یا می گوییم مال در قتل خطا بنا بر آن واجب شد و کفارت ازین سبب بود و اگر مال بالفعل ساقط شد
و قتل عمد با وجود احتمال مثل در صورت عفو مال واجب نشد و مسئله قتل عمد کفارت نباشد و بقول امام شافعی
کفارت واجب شود زیرا که چون در قتل خطا کفارت واجب شد و قتل بعد الطریق اولی باشد یا می گوید که
در خطا ساقط شد لازم نمی آید که در عمد نیز ساقط شود یا نه که عمد کبیره مخصوص است مسئله قتل شبه عمد
بعصا یا بتازیانه یا بسنگ خرد و اندک کشته باشد و نزد امام کشتن بسنگ بزرگ یا چوب غلیظ نیز داخل قتل
عمد است مسئله و قتل شبه عمد قتل گناهکار شود و کفارت واجب گردد و دیت بعاقله و لازم آید یا نه که خطا
شد و درین قصاص نباشد مسئله آنچه در قتل نفس شبه عمد است در اعضای عمد بود که میان قصاص
گردد پس در مادون نفس شبه عمد نباشد مسئله قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصد یا که جانب شخصی
بگمان آنکه صید است و وی آدمی بود یا بگمان آنکه حربی است و او مسلم بود دوم خطا فعل یا که تیر
از دست خطا کرده آدمی رسید درین هر دو نوع کفارت بر قاتل و دیت بر عاقله و واجب شود الا در قتل
و دران گناه قتل نباشد اگرچه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است تیر انداختن را
در وقت تیر انداختن و کفارت بی گناه واجب شود مسئله قتل که قایم مقام خطا است چنانکه
شخص هلاک شد حکم آن حکم قتل خطا است یعنی کفارت بر قاتل و دیت بر عاقله واجب شود مسئله قتل چنانکه
غیر ملک خود چاه کند یا سنگ نهاد و شخصی آن را هلاک شد بر عاقله آن دیت واجب شود و این کفارت لازم نیاید
ارث منع نشود و نزد یک امام شافعی کفارت واجب شود و ارث منتفی گردد زیرا که قتل بسبب باطل است قتل خطا را
ما می گوییم در قتل بسبب حقیقت قتل معدوم است الحاق بخطا در حق ضمان است پس میان اهل خود

باب ما یوجب القود و ما لا یوجب

مسئله قود بمعنی قصاص است و آن واجب شود بکشتن کسی که
محفوظ الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف مستامن که عصمت دم وی موقوف است بر وجود امان در مسئله
آزاد را و اولیا بنده را بکشت قصاص واجب شود و بقول امام شافعی کشتن آزاد بنده را قصاص واجب نشود
زیرا که خدای تعالی فرموده است الحر بالحر و العبد بالعبد و الانثی بالانثی و دلیل ما قول او تعالی
و لکم فی القصاص حیوة است الحر بالحر اصل ما بر نفس ما و مراد ای خود دلالت میکند و اگر بدان آزاد بنده را

ساقط گردد و ثلث دیت برادر و لازم شود و سیوی را چیزی نباشد زیرا که وی معفو شود و قول ایشان ساقط
است و اگر قاتل سیوی ایشان را تکذیب نمایند مدعی ایشان را چیزی نباشد و برای سیوی ثلث دیت لازم شود زیرا که
خبر دادن ایشان بعفو سیوی خبر دادن است باینکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قاتل سیوی ایشان را
تکذیب کرد در دیه نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سیوی که ثلث دیت است باقی ماند زیرا که معفو له
قبول ایشان ثابت نشود و اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد و سیوی تکذیب نمود برای سیوی ثابت شود و
واحد را نصف آن باشد زیرا که چون سیوی ایشان را تکذیب کرد معفو وی ثابت نشد و بتصدیق قاتل ایشان
بجانب دیه منتقل شود و اگر سیوی ایشان را تصدیق کرد و قاتل تکذیب نمود قیاس آنست که بر قاتل چیزی لازم نشود
زیرا که دعوی ایشان را بر قاتل بر انکار وی ثابت نشده است آنچه قاتل را بر وی حق ثابت نیست
وی بر قاتل را باطل میشود و لیکن باستحسان گفته است که برای سیوی ثلث دیت قاتل لازم شود زیرا که چون قاتل
ایشان را تکذیب کرد گویا که ثلث دیه برای سیوی اقرار نمود چنانکه تحقیق آن سابق است مسئله اگر دو قاتل
گواهی دادند بر زنان بر دیوار قتل اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنین اگر یکی از دو گواه گفت بعد
گشته است و دیگری گفت قتل را معلوم نیست گواهی باطل گردد مسئله اگر دو کس بقتل گواهی دادند و گفتند
از قتل ایشان نیم دیه واجب شود زیرا که بقبول مطلق اقل موجب قتل واجب شده و آن نیمه است و بعمل قتل صحت
کردیت از مال قاتل واجب شده و این جمع عاقله لازم نماید مسئله اگر ولی زید مقتول دعوی کرد که فلان و فلان
زید را کشته اند و آن هر دو اقرار کردند و قبول می ولی را جایز است که قصاص بر هر دو اختیار کند زیرا که هر یک
مقر است بقتل کامل و مقر را در بعض چیزی که بمقران اقرار کرده است باطل نمیکند و اقرار او شیاء اگر ولی
زید دعوی کرد که بکر و خالد زید را کشته اند و دو گواه گواهی دادند بقتل بکر و دو گواه گواهی دادند بقتل خالد
گواهی هر دو باطل شود زیرا که ولی گرفته است تکذیب هر یک را در بعض آنچه گواهی دادند باطل میکند شهادت ایشان را
زیرا که تکذیب بعض است شهادت را و بعض شهادت را قبول نمیکند قبول شهادت را در کل مسئله اگر شخصی بر مسلمانی
دیمیش از انکه تیر بوی رسد آن مسلمان مرتد شد بعد از ان تیر بوی رسید و بدان تیر هلاک شد برای ثبت
بر تیر انداز دیه واجب شود زیرا که نزدیک امام اعتبار بروقت تیر انداختن است نه بوقت تیر رسیدن

ودیعت آن بر آن شخص باشد و اگر چیزهای مذکور را بدون سلطان کرده است هیچ چیز نباشد و ضمان بر او نباشد و اگر ضمان این چیزهای مذکور واجب است که بدون سلطان نکرده باشد مسئله اگر شخصی در راه چاه کند آدمی یا حیوان در آن افتاد و یا سنگی یا چیز دیگر بر سر او زند یک امام هیچ لازم نشود و نزد یک امام ابو یوسف اگر نخفته مرده است ضمان لازم آید زیرا که سبب انسان آن شده است مسئله اگر شخصی گرد او سنگی انداخت و دیگری آن را بگیسو کرد و بعد از آن انسانی بآن هلاک شد هر یک بگیسو کرده است نیمی ضمان آن لازم شود و زیرا که فعل او در فعل اول نافی نشده است مسئله اگر شخصی چیزی در راه برداشت از زمین و بر دیگری انداخت و آن دیگر بدان هلاک شد ضمان لازم آید مسئله اگر شخصی بابو یا با قندیل یا با خشت سنگریزه در مسجد خرد و آمد و آن از دست کسی مردی افتاد و بدان هلاک شد یا در مسجد فتوی بود یا در خشت یا سنگریزه گسسته بود یا قندیل یا خشت یا فارغ از نماز در مسجد نشسته بود و بآن هلاک شد ضمان لازم شود کذا فی الهدایة اگر آنکه یا در آن اقدام یا شد کذا فی الظهیریة اگر چیزها که مذکور شد از مسجد محله خود انداخت یا خشت یا قندیل بیرون مسجد نهاد شروع کرد در مسجد نهادن تا هلاک شد ضمان لازم نیاید همچنان اگر چاه در راه کرده بود آن چاه در پرداخت یا در مسجد نشسته بود تا هلاک شد ضمان لازم نیاید صاحب دیگ و دام ضمان لازم نیاید در مسجد محله خود باشد یا غیر آن و شب و روز نماز باشد یا بیرون نماز و نزد یک امام محمد چاه در وقتی ضمان لازم نیاید که در جایگاه باشد یا اگر در جایگاه نباشد چون جماعت مسلمانان ضمان لازم شود چنانکه در سابق مذکور شد

فصل فی الحائط المائل

مسئله اگر دیوار سرای بجانب شارع عام میل کرد و مسلم را از طلب انداختن آن زیان دارد اگر کسی که دارد حق انداختن است نمود و وی آن را در زمانی که توان انداخت نینداخت و با دیوار بگذشت با مال تلف شد در مال ضمان آن بر صاحب دیوار باشد و در نفس بر عاقله آن اگر بجانب کوچه خاص میل کرده است و دران نیز همین حکم است کذا فی جامع الرموز مسئله دیواری که میل کرده است حق انداختن آن بر مالک است اگرچه بگواهان باز نماید چون وقت آن دیوار اگر معلوم نباشد تا بر او گواه نیارد که میتواند از گردن خلاص کرد نباشد از مسئولیت جامع الرموز آورده که اگر بر این مفلس باشد دیوار را فروخته از بهای آن خلاص کند تا نیاخته شود و اگر کسی نخواند انداختن آن را از راه طلب نماید تا وی بقاضی مرافعه کند و قاضی مر مرتهن را باندا ختن آن امر نماید و اگر مرتهن حاضر نباشد چیزی که با شهود اعلام کند و اگر وی با مر قاضی یا با علام او نیندازد و خراب شود کذا فی الکرمانی و نیز حق انداختن مر نهاده مالک را است اگر تا بر او بود مر وی را مالک است چون بنا پرو بعد وصی اگر مالک کودک باشد در جامع الرموز آورده که

فی الخانیة

طلب اند اختن دیوار مائل از مکاتب کرده است اگر وی در گذشت اند اختن نیمه است و بآن دیوار آدمی یا
چیز دیگر تلف شد ضمان آدمی آنچه میان قیمت مکاتب و قیمت آدمی کمتر باشد بر آن می باید و ضمان
آن بسعی نماید در صورتیکه طلب اند اختن آنرا از بنده تاجر کرده است آدمی قیمت آن بر عاقله مالک می باشد و ضمان
آدمی همان بنده آنرا قصاص می گردد و در آدمی ضمان او را نمی فرمایند و در صورتی طلب آن از دلی مالک ضمان تلف در
مال کودک باشد و اگر دلی که از و طلب اند اختن آمده کرده بود مدبر است یا کودک بالغ نشده است طلب نیز باطل شود
ضمان تلف لازم نیاید کذا فی الهدایه و شرط صحت طلب آنست که مسلم باشد بر آنکه مستحق اند اختن نیست کودک باشد
بگوید من پیش تو آمده ام تا این دیوار مائل را بخصومت نیابی مرو بر ایشان بگیر تا بی از طلب انتفاع یابد
اگر بعد از طلب کردن اند اختن دیوار مائل آنکه از کسی که از و اند اختن است دیوار بر خیزد و بر آنچه
و قبض خود در آورد و بعد از ان افتاد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم نیاید زیرا که بالغ اقدرت بر اند اختن نیافت و
طلب واقع شده است کذا فی الهدایه و نیز ضمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است اند اختن آنرا از کسی که او را حق اند اختن
آن نیست چون مشترکین و مستاجر و مودع و مستعیر و غاصب و غیر آن مسئله گر دیوار شخصی بجانب سرا
همسایه میل کرد همسایه را جایز است که طلب بکند اند اختن آنرا اگرچه همسایه بعاریت یا باجارت باشد
کذا فی جامع الرموز اما اگر همسایه او را اصلا راه نداد و بالجمله پس تلف آن ضمان لازم نیاید کذا فی الهدایه مسئله اگر
دیوار شخصی بشارع عام میل کرد و بعد از طلب اند اختن از و قاضی یا کسی که طلب اند اختن کرده است او را مهلت داد
روا نبود و او را جایز نباشد زیرا که اند اختن آن حق عامه است پس بشان ابطال آن جایز نبود مسئله هر گه
دیوار را کج بنا کرد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم آید اگرچه مستحق طلب اند اختن نیاورد باشد چنانکه
قصاص میشود در تلف نفسها شارع الجناح و مانند آن و شارع الجناح برآورد آن چه بیرون است از دیوار بجانب
راه و عمارت کردن بر آن و مانند آن کنیف و میزاب است مسئله دیواریکه در بیخ کس مشترک بود میل کرد
و از سبب ایشان طلب کرده شد اند اختن آنرا و وی در بست اند اختن نیامد اخت بآن آدمی تلف شد نزد یک
امام هر یک حصه از دیت آن بر عاقله وی لازم شود و اگر مال تلف شد هر یک حصه مال او وی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
و اگر در خانه که میانه کس مشترک باشد یکی از ایشان چاه کند یا دیوار بنا کرد و بآن آدمی تلف شد نزد یک امام سوم

وصحیح کدام خلاف نگذاشته است کذا فی البرهان واگر یکی ببرد یا بشکند ودیگری آزاد بود در خطا تمام قیمت ببرد یا بشکند بحالی آزاد لازم شود و در عمد نصف قیمت آن بر عاقله آزاد لازم گردد و در هر دو صورت آن قیمت برای اولیای آن آزاد باشد و باقی در میانه رایگان بود زیرا که بنده غیر از همان قیمت چیزی دیگر نگذاشته است کذا فی البرهان و شتر را چون بیاورند و بهاده باهم صدمه خورند هر واحد جانب خود افتاد و بر هیچکدام ضمان لازم نیاید و اگر یکی بر پشت افتاد و دیگری بر پشت و آن یکی بحالی باشد و خون ثانی باطل و رایگان بود و اگر هر دو بر پشت افتادند دیت هر کدام بر عاقله دیگری لازم شود مسئله اگر شتر را کشیده عادات دابه چون سر بن و لگام و جز آن کسی را بشکند یا شتر کسی افتاده او را هلاک کرد ضمان لازم شود بیدا که تقصیر و بی افتاده است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی قطار شتران بر امیر اند چیزی زیر پای شتری هلاک شد ضمان بر راننده باشد و اگر کشنده قطار باشد و اگر شتری نیز بار بود بار افتاده در ضمان شریک شود و اگر مردی هلاک شد دیت بر عاقله هر دو باشد کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر شخصی قطار شتر انسانی را اند شخصی دیگر شتر بر او ران قطار است و راننده ایشان نیز هست و آن شتر مرد را هلاک کرد دیت بر عاقله راننده لازم شود زیرا که وی غلط قطار است کرده است کذا فی الهدایه و ایشان بر عاقله کسی که آنرا در قطار بسته است رجوع نمایند زیرا که وی ایشان را در این کار انداخته است و اگر در روی که قطار ایستاده بود بسته است بعد از ان اند قطار را انده است رجوع بر عاقله آنکس واجب بود زیرا که وی اند را امر بر اند ان آن نکرده است نه بصریح نه بدلالت بخلاف در صورت اول زیرا که چون در توقف ماند ان بست گویا که اند را امر کرد بر اند ان آن مسئله اگر شخصی سگ ایا بنده را امر داد و خود بر اسد و آن در عقب آن شد تا آن بی آنکه در سگ کند یا جانب دیگر رود چیزی را هلاک کرد در سگ ضمان آن بر گذارنده باشد و در بنده هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و اگر در عقب آن نرفت و سگ نیز ضمان نباشد بر بنا بر امام ابو یوسف از برای احتیاط اموال مردم در هر صورتها بر گذارنده ضمان لازم شود کذا فی الهدایه و باخذ المشایخ رحمة الله تعالی مسئله اگر در شب یا در روز دابه کسی رسیده جان یا مال شخصی را تلف کرد ضمان لازم نیاید زیرا که فعل دابه بکسی منسوب نیست کذا فی الهدایه مسئله شخصی بر دابه سوار بود و سر کی بی اذن او بر دابه او زد و یا چیزی خلانید و دابه یا سوار یا بار دست کسی را هلاک کرد یا جهید چنانکه بصدمه کسی را هلاک ساخت ضمان آن بر خلاننده و زننده باشد و نزد یک امام ابو یوسف نصف ضمان بروی بود و نصف آن بر راکب باشد و اگر باذن خلانیده است در یک

وارثش لازم آید زیرا که در خیار رفاهیده نماید مسئله اگر خواجه بنده را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان تیر اندازی یا بر آسمان
حراحت کنی تو آزاد باشی وی چنان کرد بنده آزاد شود وارثش جنایت بر خواجه لازم گردد زیرا که چون بنده را بقتل
جنایت آزاد کرد وارثش جنایت را اختیار نبود بخلاف امام زفر زیرا که در وقت گفتن جنایت موجود شود و بعد از گفتن
وجود آن معلوم نیست مسئله اگر بنده دست آزاد بریده خواجه او را در بدل جنایت بست بریده داد وی او را آزاد کرد بعد
ازان دست بریده بهمان در دلاک شد بنده از جنایت خلاص شده و اگر دست بریده او را آزاد نکرده است بنده
آورد کنند و او لیای دست بریده را خیار باشد که بنده را بکشند یا بگیرند مسئله اگر بنده ماذون مدیون آنچنان جنایت
کرد و خواجه پیش از علم بجنایت او را آزاد کرد اند هر چه از جنان قیمت دوین کمتر باشد خواجه آنرا تا وان دهد و
ازین قیمت ارش کمتر بود از ابولی جنایت تا وان دهد زیرا که اگر خواجه او را آزاد نکرد و دوی ابولی جنایت میبود و بعد
ازان جرم ادای قرض او را میفروختند مسئله اگر کنیزک با ذوه مدیونه فرزندان از برای آن دین با فرزند او در الفرزند
در جنایت وی فرزند او را بولی جنایت ندهند زیرا که دین بر ذمه کنیزک است پس دولایت نگذیرد مسئله اگر شخصی مر غلام
را گفت که زید این را آزاد کرده است و غلام مر دیگر را که ولایت جنایت او مر آن شخص را است بطلا کشت است او مر غلام
زید هیچ لازم نشود زیرا که چون او گفت که زید او را آزاد کرده است پس دعوی کرد دیگر را بر عاقلا غلام و غلام را و خواجه
از موجب جنایت بری ساخت مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد بنده اقرار کرد که من پیش ازان آزاد شدن بود
زید را نادانسته کشته ام و زید دعوی کرد که در وقت کشتن آزاد بود قول بنده معتبر باشد زیرا که منکر ضمان است چنانک
اگر گفت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سرای خود را فروخته ام اما در وقت طلاق دادن و فروختن کودک
بود م قول وی معتبر است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را آزاد کرد بعد ازان اقرار کرد که پیش از آزاد کردن دست کنیزک
بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که در وقت بریدن دست یا گرفتن مال من آزاد بود م نزدیک
شیخین قول کنیزک معتبر بود دیگر در وطی واجرت چنانکه اگر خواجه گفت که پیش از آزاد کردن ترا وطی کرده ام یا اجرت
گرفته ام و وی دعوی کرد که در وقت وطی کردن تو یا اجرت گرفتن تو من آزاد بود م قول خواجه معتبر بود و نزد یک ایشان
در همه صورتها قول مر خواجه را است زیرا که منکر ضمان است و شیخین میگویند در بریدن دست و گرفتن مال انکار ضمان
نکرده است بلکه اقرار بضمان کرده دعوی برات نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

آزاد کردن در بعضی اوقات ضمان لازم می آید چنانکه بنده در گردن باشد یا مانند آن و بعضی بر خلاف در صورت وطی کردن
اجرت پیش از عتق که درین هر دو صورت بیچ حال ضمان لازم نمیشود پس بنکار از ضمان ثابت باشد کذا فی البرهان و نیز وطی کردن
واجب است گر نفس ظاهر گشت که در حال بنده گی باشد مسئله اگر بنده مجهور کودک را بقبول شخصی امر کرد یا کودک دیگر
بقبول آن وی را امر نمود و کودک مامور بدو اکشت بر عاقله دیه لازم شود و میان بر بنده و بعد عتق او رجوع نماید زیرا
وی آن کودک را درین ورطه انداخته است قول بنده در حق مولی معتبر نیست و بر کودک امر کرده است رجوع نماید زیرا که
اهلیت ندارد مسئله اگر بنده مجهور بر بنده مجهور بالقبول شخصی امر کرد و او آن شخص را بخطا کشت خواجه قاتل را اختیار بود خواه
قاتل را و در جنایت دو یا فدیه جنایت ادا نماید بعد ازان آنچه از میان قیمت قاتل و فدیه جنایت کمتر باشد آن بر آمر
بعد عتق او رجوع نماید زیرا که زیادتی را باختیار خود داده است تتابع میکند بدانکه آنست که بهیچ چیز رجوع نکند زیرا که
امر مجهور صحیح نیست و مجهور مراد ازین ورطه انداخته است نه بآنکه او را عاقله است بخلاف آنکه اگر مامور کودک بود زیرا که اگر
بنده مجهور کرا مامور است کودک بود حکم وی حکم کشتن بخطا باشد اگر چه بعد گشته باشد اما اگر بسر بعد کشت قصاص لازم شود
مسئله اگر بنده شخصی دو را آزاد و او را کشت و هر دو اقطع الید بودند و یکی از هر دو او را عفو نمود و دیگری را
اختیار است خواه نصف غلام را بدو که او را عفو نکرده اند بدهد خواه ده هزار درم را که دیه یک دست است هر دو او را نیمه
زیرا که واجب قصاص بود یا بیست هزار درم دیه هر دو مقتول چون از یکدیگر قصاص نکنند و یکی عفو نمود و قصاص نماند نود هزار
درم ساقط شد پس باقی نماند مگر ده هزار درم هر کدام را که عفو نکرده است ازان یا نصف یافته کذا فی البرهان مسئله
اگر بنده کسی را آزاد و او را کشت یکی او را بخطا و دیگری بعمد او را کشت و هر دو اقطع الید بودند و یکی از هر دو او را عفو نمود
ولی او را و او را عفو نموده خواجه او را اختیار است که بسه ولی باقی پانزده هزار درم دهد هر دو را نصف بهر یک ده هزار درم باقی قاتل را
بهر سه یک پاره و نزد یک امام در میان هر سه او را سه حصه باشد حصه عفو کننده نزد یک صاحبین حصه او را ساقط و دو حصه مقتول
باشد و یک حصه برای کی از دو ولی مقتول بعد که عفو نکرده است و دیگر ولی هر دو را بگوید است مسئله بنده که در میان دو کس
مشترک بود شخصی که قریب آن هر دو بود یکشت دو یکی از ان هر دو او را عفو نمود نزد یک امام تخاه دیه باطل شود که در
حصه شریک الجانی و نزد یک صاحبین هر که عفو کرده است نصف حصه خود را باید که بدهد بربع دیه و بولی او نماید **فصل**
دیة العبد مسئله اگر شخص بنده دست را بخطا کشت نزد یک ابو حنیفه در غلام ده هزار درم کرد دیه خواجه است

لا تقبل قول العبد ... لا تقبل قول العبد ... لا تقبل قول العبد ... لا تقبل قول العبد

کرده درم بر قاتل واجب گردد و در رکنیر یک پنجهزار درم که دیت حرست مکرده درم بر وی لازم شود زیرا که اگر در غلام کم
ده هزار درم رکنیر تمام پنجهزار واجب شد ظاهر نشود که رتبه بنده از رتبه آزاد کمتر باشد مگر آنکه قیمت غلام از ده هزار کمتر بود
و قیمت رکنیر از پنجهزار کمتر باشد پس همان قیمت واجب شود و نزد یک امام ابو یوسف و امام شافعی در هر صورت قیمت واجب
شود هر قدر که باشد مسئله اگر شخصی کسی را غصب کرد و در دست وی هلاک شد کذا فی الهدایه قیمت آن هر قدر که باشد
نزد یک همه بر غاصب واجب شود زیرا که در غصب معتبر بالقیمت است نه آدمیت مسئله انچه از دیت آزاد در عضو و مقدار
از قیمت بنده و عضو وی مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده بریده یا نصف قیمت بنده بدو واجب شود مگر آنکه قیمت
ده هزار درم بود یا زیاده ازان پس در دست پنجهزار درم واجب شود و مگر پنجدرم در جامع الرموز آورده اگر از بنده
بریده که در آزاد در آزاد دیه مقدر نیست نقصان قیمت آن لازم شود و نیز دران است که دیه انقصان بالفعل واجب
گردد مسئله اگر شخصی دست بنده را دانسته بریده و خواجه او را آزاد کرد بعد ازان بازار دست هلاک شد و غیر از خواجه
وارث دیگر ندارد نزد یک امام محمد قصاص واجب نشود زیرا که معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا وراثت بولاء
و نزد یک شیخین قصاص واجب شود زیرا که مستحق آن تیقن بسبب و با وجود تیقن مستحق حمالت سبب الاعتبار است اگر
غیر از خواجه وارث دیگر باشد باتفاق همه قصاص لازم نیاید زیرا که اگر چه ملک را اعتبار سبب مستحق قصاص نباشد
و اگر حالت موت را اختیار سبب مستحق قصاص ارث میشود یا وارث و خواجه هر دو بهر تقدیر مستحق مجهول باشند پس
حکم بقصاص متنع شود مسئله اگر شخصی مرد و بنده خود را گفت یکی از شما آزاد بعد ازان چون هر دو را کسی محرم
ساخت گفت مراد من فلان بنده بود ارش هر دو بمولی را باشد زیرا که چون بعد از وجوب بیان کرد گویا که بعد از
جراحت بیان کرد گویا که بعد از جراحت آزاد ساخت و اگر هر دو را مرد می کشت یا هر دو را صدمه می گذشت بعد ازان بیان کرد
که مراد من فلان بنده بود در صورتیکه هر دو را یکی کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه
هر دو صدمه شخصی دیگر گشته است هر هر واحد قیمت بنده لازم گردد مسئله اگر شخصی هر دو چشم بنده کسی را کور ساخت
نزد یک امام خواجه او را خیار است در انکه بنده کور را نگاه دارد بی آنکه چیزی از وطلب کند یا بنده را بوی دهد و قیمت
را از وطلب نماید نزد یک صاحبین خواجه بنده را داده قیمت ستاند خواه بنده را نگاه دارد و نقصان قیمت را از وطلب کند
یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده را از وطلب نماید نزد یک امام شافعی بنده را نگاه دارد و قیمت را از وطلب نماید

دلیل هر سه در عربی مذکور است **فصل** ان جنایت مدبر مسئله اگر مدبر بر امام ولی جنایت کرد آنچه از مدبان قیمت
وارش کم شد بخواجه داد آنرا قاضی ضامن شود زیرا که ولی جنایت در اکثر ارش حق ندارد و بر خواجه داد اکثر قیمت واجب نشود و اگر خواجه
قیمت را بحکم قاضی بولی جنایت داد بازدان وی جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر یا ولی جنایت اول در قیمت مذکور شریک نشود
زیرا که ولی جنایت مدبر دوم را نیز یا وه از یک قیمت واجب نشود و اگر ولی بحکم قاضی داده است نزد یک امام ولی جنایت
ثانی را ضامن است آنکه ارش جنایت از خواجه طلب کند یا ولی جنایت اول طلب نماید و نزد یک صاحبین خواجه را
طلب نکند زیرا که آنچه بر خواجه واجب بود بسبب آن ادا کرده است و در وقت ادا کردن ولی جنایت ثانی موجود نبود و دلیل
امام عربی مذکور است آن آنست جنایت ثانی در نصیبی بود که مقارن جنایت اول است لهذا ولی جنایت ثانی با ولی
جنایت اول شریک میشود پس اگر خواجه قیمت را بولی جنایت اول بحکم قاضی در نصیب خود داده است ضامن
ثانی را ضامن میشود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نمیشود مسئله یکه غلامی را اگر خواجه دست یا مرده است
از خواجه جدا و غصب کرد غلام بازار دست در دست غاصب هلاک شد قیمت دست بر دیده و اعضا ضامن میشود و اگر
خواجه در دست غاصب دست غلام خود را برید و غلام در دست غاصب هلاک شد ضامن آنرا ضامن نمیشود زیرا که قطع
خواجه در دست غاصب دست غلام بود گویا که در دست غاصب آنرا طلب کرد و اگر چه در دست غاصب مرده باشد مسئله اگر چند
مجوسی دیگر را از خواجه غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد و غصب ظاهر شد قیمت او بفروشند و اگر زنده
غصب کرده است قیمت آن بعد از عتق غاصب غاصب لازم شود مسئله اگر شخصی چند بنده بر کسی غصب کرد
و بنده در دست غاصب خطا جنایت کرد و چون خواجه او را از غاصب باز گرفت نزد خواجه جنایت دیگر خطا
کرد قیمت هر بر خواجه واجب شود و نصف قیمت غاصب جمع نماید نزد یک شیخین آنرا نیز بولی جنایت
اول بدهد خود با غاصب رجوع کند و نزد یک امام محمد آنچه از غاصب جمع اول گرفته است مر خواجه را باشد
و اگر در دست خواجه جنایت کرده بود در دست غاصب جنایت دیگر کرد بر آنچه جنایت قیمت آنرا خواجه ضامن شود
و نصف قیمت غاصب جمع نماید و آنرا بولی جنایت اول و بعد از نزد یک همه بآن بر غاصب جمع نماید
دلیل هر دو در عربی مذکور است و اگر سر او جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دو باره غصب کرد و قطع شد و هر دو با
در دست غاصب جنایت کرد قیمت دو می بر آنچه هر دو جنایت بر خواجه واجب شود و چون او را از غاصب جمع نماید

اسم ۳

برجمیه اهل سرای قسامه برابر باشد و دیه هر عاقله همچنین برابر بود اگرچه جمعه بر کدام و دران مقاومت باشد زیرا که در حفظ و
تقصیر خطا و عمد قلیل و کثیر برابر بود و در مشترک همین حکم دارد و کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی سرای خود
پیش از انکه آنرا قسمت کنند دران کشته را یافتند نزد یک امام دیت آن بر عاقله بانع بود اگر چه بخیار شرط بر عاقله او باشد
باشد و نزد یک صاحبین اگر بیع خیار است دیه بر عاقله مشتری باشد و اگر بخیار است بر کسی بود که سرای در ملک وی
در آید مسئله اگر کشته را در کشتی یافتند بر کدام ملاح و غیر آن بر ان سوار باشد قسامت و دیت بر وی لازم گردد کذا فی الهدایه
مسئله اگر در مسجد محله کشته را یافته اند قسامه آن بر اهل محله باشد و دیه آن بر ایشان لازم شود و کذا فی موجب العمد
مسئله اگر کشته را در بازار یا مقتلی در یک طرف بین قسامه و دیه آن بر مالک بازار باشد نزد یک امام ابو یوسف بر ساکنان
بازار بود اگر بازار را مالک نباشد یا در شارع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یا مقتل دران قسامت لازم نباشد
و دیت آن در بیت المال باشد و نزد یک امام ابو یوسف در زندان قسامه و دیه بر اهل زندان باشد زیرا که ساکنان
زندان ایشان اند کذا فی جامع الرموز و دلیل طرفین آنست که زندان از برای منفعت مسلمانان بود پس ضمان دران بر اهل
مسلمانان باشد که بیت المال است و ساکنان زندان مقهور بسکونت اند پس سکونت ایشان را اعتبار نبود
کذا فی البرهان مسئله اگر در قومی که بانها مجتمع شده متفرق کشته را یافته اند قسامه و دیه آن بر محله باشد زیرا که
محافظت از چنین واقعات بر ایشان واجب است چون وقوف نشده بدانکه او را کشته است قسامه و دیت بر ایشان
لازم شود کذا فی البرهان اما اگر ولی مقتول بر قومی یا بر بعضی ایشان دعوی قتل نمود از اهل محله ساقط شود و بر مدعی علیه
ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد زیرا که بمجرد دعوی حق ثابت نشود کذا فی الهدایه و نیز در تبیین است که اگر قومی مجتمع
شدند و با هم بر سر قتال نمودند میان ایشان کشته را یافتند بر هیچکس چیزی لازم نشود زیرا که ظاهر است که دشمن مر او
را کشته باشد بنا بر آنکه چون مردم بر سر قتال با هم مقابل شوند ظاهر است که هر کدام دشمن خود را کشته باشد و او نیز
خود را در جنگ گاه کشته دشمن بر ایگان بود کذا فی البرهان مسئله اگر در زمین صحرا که در ملک کسی نباشد یافتند
و نزد یک آن آبادانی نیست که فریاد آدم تا آنجا رود خون وی رایگان باشد و اگر نزد یک وی چنان آبادانی
باشد قسامه و دیه بر اهل آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در تبیین است که اگر آنرا مین را مالک نبود قسامه و دیه
بر عاقله مالک باشد کذا فی الهدایه و در برهان میگوید اگر گرشته را در صحرا یافتند و در زمین آن مسلمانان صحرا

ونصف آن برای هر دو حق بود و نزد یک صاحبیه در هر دو صورت عتق اولی باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود غلام
سالم از مال خود جدا کرد و وصیت کرد با یکی صد درم را غضب من بنده آزاد خواهید کرد و یکدرم از آن هلاک شد نزد یک امام ابو یوسف
نفاذ در عبارت وصیت باطل شود زیرا که اگر نبود مگر یک درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود و بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم را
وصیت کرده بود و نزد یک صاحبیه باندازه آنچه باقی مانده است بهمان قدر وصیت باشد نافذ کند امام میگوید هم صحیح است و محض است
عتق بمال معین کار ان قیاس نتوان کرد لان فی المالیه مسئله اگر شخصی وصیت کرد که جارتان را بده و او را بعد از موت من
آزاد کنند و بنده بعد از موت جنایت کرد او را در فدیه جنایت بولی جنایت او وصیت باطل شود و اگر او را آن شخص بجنایت
مال خود داده بود وصیت جائز بود زیرا که فدیه ایشان بر خود لازم گرفته مسئله اگر مریض ثلث مال خود را بجهت وصیت کرد و در یک تهی
بنده نیز گذاشت زید دعوی کرد عتق آزاد در حالت صحت مالک او و ورثه گفتند او در مرض آزاد کرده است قول ورثه معتبر باشد
زیرا که منکر استحقاق زیاده پس باید وصیت محروم شود بنا بر آنکه عتق در مرض بر وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال را قیمت بنده
زیاده بود وصیت برای زید مقدار زیادتی نافذ باشد اگر گواهان زید بر دعوی او گواهی دهند و تمام ثلث برای وی وصیت
نافذ بود مسئله اگر مردی بر وصیت دعوی کرد و بنده او دعوی کرد عتق خود را در حالت صحت او و ورثه قول هر دو را تصدیق
نمودند نزد یک امام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سعی نماید نزد یک صاحبیه بی سعی آزاد گردد زیرا که دین و عتق تصدیق
ورثه در یکوقت بیک کلام در حالت صحت ثابت شده است و عتق که در حالت صحت ثابت شود بر ان سعایه واجب نشود بر اصل
امام آنست که اقرار بدین قوی است زیرا که دین در حالت مرض ثابت شده است و عتق که در حالت صحت ثابت شده اقرار بر آن در حالت مرض
در ثلث مال معتبر گردد بر قول صاحبین آنست که عتق باطل شود لیکن چون احتمال اطلاق ندارد سعی واجب نشود **باب الوصیت**
الاقارب وغیرهم مسئله اگر مردی برای همسایه خود وصیت کرد و هر که خانه او متصل خانه موصی است
نزد یک امام وصیت او را سزاوار است باشد و نزد یک صاحبیه متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزد یک ایشان هر گز
در عرف همسایه گویند وصیت برای وی بود اگرچه خانه او متصل خانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله**
اگر مردی برای صهر خود وصیت کرد هر که از جانب زوجه وی حرم صهر او باشد چون پدر زوجه و برادر او و جز آن در وصیت
داخل شود اگرچه بزوجه وقت موت در عدت رجعی باشد کذا فی جامع الرموز و ظاهر این است که بقول علمای این در عرف
عرب است اما در عرف ما غیر از زوجه این زوجه در صهر داخل نشود کذا فی الغرائب **مسئله** هر که برای

خنثی وصیت کرد که زوج محرم وی است چون زوج دختر خواهر و جد آن در وصیت داخل شود نزد یک امام مسلم اگر
مرد سه پسر اهل زید وصیت کرد نزد یک امام هر یک از زن وی باشد و نزد یک صاحبین هر که در عیال وی بود و نفقه وی بر وی باشد
دران وصیت داخل شود مسئله اگر مرد سه آل زید وصیت کرد اهل بیت او مستحق آن گردد و پدر او و جد او در وصیت داخل شود مسئله
اگر مرد سه اقربای یا ذوی قرابت یا ذوی انساب خود وصیت کرد نزد یک امام هر یک از ذی رحم محرم او در قرابت بوی نزدیک تر بود
مستحق وصیت شود در کس باشد یا زیاده ازان دو والدین ولد در وصیت داخل شود نزد یک صاحبین هر کدام باشد
وی که در اسلام اقدم است منسوب باشد درین وصیت داخل شود نزد یک بعضی مشائخ اول پدر سه که مسلمان شده است
دیگر مستحق وصیت گردد و ابن با وجود اقرب در وصیت داخل نشود و بقول بعضه هر که زید خود را اقرب گوید ملتفت نگردد
اگر او را دو عم و دو خال باشند نزد یک امام وصیت او مر آن دو عم باشد و نزد یک صاحبین مر سه هر چهار را بود زیرا که نزد یک ایشان
اقربیت را اعتبار نیست و اگر او را یک عم و دو خال باشد نزد یک امام نصف وصیت مر آن عم بود زیرا که در وصیت اعتبار
کرده است جمع را و اقل جمع دو است پس مر آن یک عم نصف وصیت باشد و نصف باقی مر سه هر دو خال را و نزد یک صاحبین
عم با هر دو خال تقسیم وصیت بر سه باشد و اگر یک عم است پس نصف وصیت مر آن عم بود همین حکم شامل عم باشد و خال
شامل خال بود مسئله اگر مرد سه اولاد زید وصیت کرد پسر و دختر در وصیت برابر باشند زیرا که سهم ولد هر دو را شامل است
و اگر برای ورثه زید وصیت کرد مر اولاد و چند از زنان باشند زیرا که موصی وارث اولاد در وصیت اعتبار کرده است
و حکم وراثت الذکر مثل حظ الانثیین است مسئله اگر مرد سه برای یتیمان بنی زید یا مر سه بنی بنیان ایشان یا مر سه اجانب
ایشان یا برای خاکساران ایشان وصیت کرد تمام قوم بنی زید یعنی اولاد و اولاد اولاد و شمردن ایشان احتیاج بحساب و کتابت است
و بقول امام محمد تا صد کس محصا اند و بقول بعضه مفوض مر سه قاضی است کذا فی حاشیة الحلبی مردان و زنان فقرا و اغنیا
در وصیت داخل شوند زیرا که وصیت در حق ایشان تملیک است و اگر موصی از فقرا وصیت مر سه فقرای ایشان باشد
اغنیا دران داخل نشوند یتیم باشند یا بنیا و یا اجانب باشند و بقول بعضه مسئله اگر مرد سه برای اخوان وصیت کرد زنان آن قبیله نیز در
وصیت داخل شوند زیرا که قصود مجرد انتساب است کذا فی حاشیة الحلبی مسئله اگر مرد سه موالی قوم وصیت کرد دران قوم
آزاد کنندگان و هم آزاد کنندگان و پیش ازیشان هر دو صیت داخل شوند زیرا که لفظ موالی در آزاد کننده و آزاد کنده مشترک است
و قرینه نیست که هر یکی ازایشان را اراده کند و عموم نیست که هر دو را شامل باشد و در بعض کتب شافعی است

است که وصیت برای همه شود باب الوصیت بالسکنی مسئله اگر مردی سکونت بیت نبده خود یا سکونت دار خود
در مدت معلومه یا غیر معلومه یعنی مدام برای زید وصیت کرد در وجود و غیر اگر بعد از حاصل نبده و یا حاصل دار در مدت معلومه
و یا غیر معلومه وصیت کرد صحیح باشد نبده و دار در هر دو صورت اگر ثلث مال باشد یا کمتر از آن موصی لرسپارند بعد از
گذشتن مدت معلومه بورثه موصی دهند و اگر تمام مال موصی همون نبده یا دار باشد یکدر موصی لرسپارند و در دیگر
دهند یا دار را سه حصه کنند یکحصه بموصی له دهند و دو حصه را بورثه سپارند و این در دار ادل و اعدل است بخلاف نبده
زیرا که در آن قسمت ممکن نیست و چون مدت معلوم تمام شود هر دو برای ورثه باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر گفت ثلث مال
خود برای کسی وصیت کرد پیش از موصی موصی له بمرد وصیت باطل شود اگر بعد از موت موصی مرده است بورثه موصی رد کنند زیرا
برای آن بود که موصی را ملک موصی منتفع شود چون موصی ایشان موصی عالم گردد مسئله اگر مردی بستانی باغ
خود برای کسی وصیت کرد میوه که در وقت مردن موصی در باغ بود برای موصی له باشد و آنچه بعد از آن حادث شود مر
موصی را بود مسئله اگر موصی گفت میوه باغ من مدام برای زید وصیت باشد میوه موجود در هنگام وصیت
حادث شود تا میوه زید برای زید باشد بعد از آن برای ورثه موصی بود مسئله اگر مرد حاصل باغ خود را برای زید وصیت کرد
تا میوه زید حاصل باغ وی برای زید بود اگرچه ذکر مدام نکرده باشند و اگر بصوف غنم خود یا آنچه آن باشد برای زید وصیت
کرد آنچه موجود باشد برای زید بود و آنچه بعد از موت موصی حادث شود برای ورثه باشد اگرچه ذکر مدام نکرده
باشد زیرا که آنچه موجود خواهد شد آنرا نیز در عرف حاصل گویند بخلاف میوه باغ و صوف غنم و بعضی از ایشان میوه را نیز بر غیر
اطلاق نمیکنند اما اگر آن لفظ مدام را ذکر کرده است از میوه معتبر بود زیرا که عقد شرعی در میوه معدوم چون بیع فاسد
و اجاره و در آن رد بود بخلاف صوف غنم و مثل آن که در معدوم آن بیع عقد شرعی و اجاره بود مسئله اگر کافری وصیت
صحت خود بعد کفار چون کلیسا بگذشت بنا کرد بعد از موت او میراث شود زیرا که نزد یک امام معتبر ثلث است و نزد یک
میراث گردد و نزد یک صاحبین وصیت است و این صحیح نباشد مسئله اگر کافری بنا کردن کلیسا یا گذشت وصیت کرد نزد یک
امام صحیح باشد و نزد یک صاحبین صحیح نباشد و اگر برای قومی معین وصیت کرده است باتفاق روا باشد و در ثلث
الزمو می آرد که این وقتی است که وصیت به بنا مان در وجهی باشد که در آن از شعار اسلام خبری نبود اما در غیر آن
باتفاق صحیح نباشد کذا فی الکرمانی مسئله اگر ستانی تمام مال خود برای مسلمانی وصیت کرد صحیح بود اگرچه وارثان

او در مرتبه زنده باشند زیرا که کفاری که در دار حرب باشند در حکم میت اند باب الوصی مسئله اگر شخصی بنده را
خود کرده یعنی تصرف مال خود را بعد از موت خود به پسر دو ساله آزاد بعضی وصیت قبول شود بعد از آن اگر پسر بنده
او را آزاد کرده باشد و اگر نه زنده نماند زیرا که چون بخلاف وصیت قبول نموده و در ایام اعمای آمد پس اگر وصیت در کردن صحیح باشد نفوذ نیابد
مسئله اگر مرد بزید را وصی خود کرد و زید خاموش ماند بعد از ان بمرد زید را خیار بود رد کند یا قبول نماید مسئله اگر
بیهقی یا بصیر چیزی را ترکه گذاشت رد نبود بخلاف وکیل که وی اگر چه از عمل وکالت نفرد شد رد نبود مسئله
اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید در حین حیات و خاموش ماند و بعد از موت او رد کرده قبول نمود رد نبود اگر مالک بنده
زید را نافذ کرده باشد زیرا که امر در زید ایضاً باطل نمیشود بنابر آنکه در ابطال آن ضرریست باشد مگر آنکه رد حاکم قاضی
موکد شده باشد مسئله اگر شخصی بنده کسی را وصی کرد یا کافری را یا فاسقی را و صحیح کرد قاضی ایشان را از ایصاء آورد
و بجای ایشان دیگری را نصب کند و بقول بعضی وصایه صحیح شد و چون قاضی آنرا باطل کند باطل گردد و بقول بعضی در بنده
باطل شود و در غیر آن صحیح باشد و بقول بعضی در کافر باطل شود و در غیر آن صحیح باشد زیرا که کافر را بر مسلم ولایت نیست مسئله
اگر مرد بنده خود را وصی نمود و در ترکه او صغار بودند و یک امام صحیح باشد و اگر کبار بود صحیح نباشد و نزد یک صاحبین وصایه مر بنده
خود را صحیح نبود اگر ورثه صغار باشند زیرا که قلب شروع است امام میگوید تفتیشی که در حق صغار مر بنده را تا آمر غیر او را نیست
وصغار هر چند مالکان آن بنده اند اما ایشان را ولایت منع نیست پس صحیح منافات نباشد بخلاف بنده اگر
بعضی از ایشان کبار بودند زیرا که ایشان را ولایت منع باشد و فرق بعضی بنده ما که حصهٔ ایشان باشد جایز بود پس
اگر بنده را بر ایشان ولایت بود منافات شود و قلب شروع لازم آید یکذا فهم من العبارات مسئله اگر وصی در وصایا
عاجز آمد قاضی دیگری را برای مدد باوی یار کند مسئله اگر وصی بر وصایه قادر است و امین است قاضی نتواند که
او را از وصایه برآرد بلکه واجب است که او را بحال خود باقی دارد مسئله اگر شخصی دو کس را وصی نمود نزد یک طرفین
هیچ یکی را بدیگری تصرف روا نبود مگر بحضور هر دو و نزد محمد روا بود و در خصومت حقوق و قضاء دین
و طلب دین وی و خریدن حاجت وی و قبول کردن هدیه برای میت وی و در آزاد کردن بنده معین وی زیرا که
دین چیزها احتیاج بفکر نیست بخلاف بنده غیر معین و در آزاد کردن آن احتیاج بفکر است و در رد کردن و دیعت
معین و در نافذ کردن وصیت معین و در جمع کردن اموال که ضائع نشوند باشند و در فرختن چیزے

چیزی که خوف تلف آن باشد هر کدام را بی دیگر تصرف رد را بود زیرا که در بعضی ازین چیزها مذکور اصلاح لکن
نیست و در بعضی توقف کردن ضرر لاحق میشود و در بعضی بسبب اجتماع شور و غوغا میشود پس نزد یک طرفین
اجتماع هر دو شرط نباشد و نزد یک امام ابو یوسف در همه چیزها تصرف هر دو احد رد را بود مسئله اگر وصی شخصے
سر نگیرد یا در مال خود یا در مال موصی خود وصی نشود وصی نشود و ضرر از هر دو در مال هر دو وصی شود و ازین عبارت معلوم
میشود که اگر از مال موصی دیگر را وصی کرد هم از مال موصی شی دوم از مال او وصی گردد و امام شافعی رحمه الله
در کتب معتبر نا فهم در انچه در کتب معتبر ست است که اگر وصی از مال خود و یا از مال موصی خود دیگر را وصی کرد و یا دیگر را
تر او صی کرد هم بی انکه از مال خود و یا از مال موصی خود دیگر را وصی کند و دیگر از مال موصی هر سه وصی شوند و دیگر را وصی کند
وصی شی دائین کتب معتبر او کو ست مسئله اگر وصی ترکه موصی اسیان شود و در ثلثه موصی که صغار ند یا کبار که غائب اند ست
کرده حصه ورثه را تصرف نمود رد را بود بعد ازان اگر حصه ورثه در دست وصی ضائع شود هر ثلثه را بر موصی له رجوع نباشد مسئله اگر
وصی ترکه موصی اسیان شود که غائب است و دارثان موصی که حاضر اند و کبار اند قسمت کرده اند خود پس اگر حصه موصی له
دست وصی هلاک شود موصی له در ثلث باقی رجوع کند و اگر موصی له حاضر باشد و حصه او در دست وصی هلاک شود اگر وصی ماذون
موصی له قبض کرده ست از جانب وی وکیل باشد پس او را بران حق رجوع نباشد و اگر بے اذن ۲۵۷
قبض کرده ست حصه خود رجوع کند مسئله قاضی اجازت ست که ترکه موصی اسیان موصی له و دارثان موصی قسمت
کند و حصه موصی له را اگر غائب باشد خود قبض نماید مسئله اگر شخصے وصیت بحج کرد و وصی او ترکه او را میان وارثان او
و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت در دست وصی یا در دست کسیکه بحج رفته بود هلاک شد نزد یک امام ثلث باقی
بحج بکنند زیرا که قسمت برای آن بود که بحج ادا شود چون ادا نشد هلاک مال بعد از قسمت چون هلاک
پیش از قسمت گشت نزد یک امام ابو یوسف اگر حصه وصیت برای حج از ثلث مال او جدا کرده ست ازانباقی برای
حج هیچ نگیرند و اگر کمتر از ثلث جدا کرده اند باقی ثلث را برای حج بگیرند زیرا که محل وصیت ثلث مال است
پس اگر از ثلث چیزی باقی مانده باشد بهمان وصیت نافذ کنند و نزد یک امام محمد هیچ حال چیزی نگیرند زیرا که
برآوردن وصی چون برآوردن میت است و بعد برآوردن میت چیزی را از مال خود برای حج اگر آن بعد
از صوت او هلاک شود و از باقی مال او حج نمیکنند مسئله وصی را جائز ست که از برای اقامه کردن فرض موصی خود

وصی او در غیبت غیر مفرط شد مسئله اگر شخصی مرد و وصی خود کرد و گفت بعد از من فلان بنده و فلان چیز
بهای آنرا تصدق کنید و وصی بعد از موت موصی نبنده موصی را فروخته بهای آنرا قبض کرده بود و دست وصی
هلاک شد بعد از ان بنده در دست مشتری مستحق گشت و ثمن بهای آنرا ضامن شود و در ترکه میان ورثه
از جانب میت عاقل است بقول قدیم از ان مال در ترکه رجوع کند زیرا که بسبب قبض خود ضامن شده
لیکن امام از ین بسوی چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و گفته است که نه بامام مسلمانان رجوع کند
مسئله اگر وصی بنده را که در حصه طفل میراثی آمده بود فروخته بهای آنرا قبض کرده و دست وصی هلاک شد بعد از ان
بنده را شخصی باستحقاق ببرد مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد و وصی بمال طفل رجوع کند زیرا که بری در عهده
و طفل بحصه خود از چیزی که در دست ورثه باقی ماند است بر ورثه رجوع نماید زیرا که ثمن بقبض او رسیده
که در ترکه نبوده است مسئله وصی را جائز است که مال طفل را که منقول باشد مثل نقد یا چیزی که مثلی باشد
یعنی بچیزیکه در قیمت متفاوت نباشد نزد بیگانه بفروشد و نیز جائز است که از بیگانه چیزی برای وصی بخرد
خریدن و فروختن آن بغبن فاحش روا نبود و اگر وصی مال طفل را خود بخرد یا مال خود را بدو فروشد روا نباشد
وصی از جانب پدر بود و دران منفعت طفل باشد چنانکه متاع پانزده درم را از و بده درم بخرد یا متاع
ده درم را از طفل بپانزده درم بر او خود بخرد روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزد یکدیگر جمیع
حال جائز نباشد الا اگر پدر مال طفل خود را بهای مثل بغبنی که در مردم تفاوت باشد برای خود بخرد یا مال خود را
بان بهای بروی بفروشد جائز بود و اگر مال طفل عقار باشد وصی را مثل قیمت است اجنبی بفروشد بقول متقدمین
روا بود و بقول متاخرین اگر مشتری بدو چند بها بخرد یا طفل را بهای آن خانه باشد یا زیادت قرض باشد کل
بهای آن او انشود جائز بود و بلی یکی ازین چیزها روا نبود و بغبنی بدانکه بگفتن آنکه بدست اجنبی بفروشد معلوم شود
اگر بدست خود بفروشد روا نبود زیرا که از تهمت خالی نخواهد بود اما اگر بدست اجنبی عقار صغیر خود را بمثل قیمت
روا باشد مگر آنکه پدر عند الناس محمود بود یا مستور الحال باشد مسئله وصی را جائز است مال یتیم را بتجارت
یا بشرکت یا بابضاعت دهد و نیز جائز است که مال صغیر بغنی حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد روا نباشد
زیرا که در ان ذمه صغیر است و نیز مال او را قرض دادن روا نبود مسئله اگر کسیر غایب بود وصی را جائز است

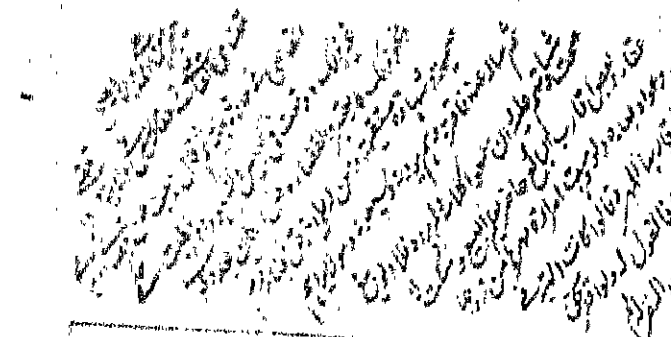

اد مسئله نشود مسلمانا اگر در گوشفندان مذبوح ستبضی مذبوح باشد
با یکدیگر شناخته نشوند جایز است که در حالت اختیار دو دست متحرک
مذبوح را بخورد و مگر آنکه مردار از مذبوح اکثر بود یا برابر باشد فدای جایز
و نزد یک امام شافعی هیچ حال را بخورد زیرا که تحریمی دلیل ضرورت است
و آنجا ضرورت نیست ما می گوییم تحریمی از برای دفع ضرر است و احتیاط
غالب زد است و اگر نخورد ن از بازارهای مسلمانان مباح شود
زیرا که از مسروق و مغصوب و محرم خالی نیست تا آنکه خورد ن آن
مباح است و در حالت اضطرار و ضرورت اگر چه مردار یا خنزیر باشد
خورد ن مذبوح تحریمی روا بود زیرا که در حالت اضطرار خورد ن مردار
متیقن جایز است پس مشتبه بطریق اولی جایز باشد

تمام شد کتاب شرح وقایه فارسی

جلد ثانی

كتاب الفرائض بعد ما من تركة الميت بتجهيزه ودفنه بلا اسراف ولا تقتير ثم يقضى ديونه ثم تنفذ وصاياه من ثلث
ما بقي بعد الدين ثم تقسم الباقي بين ورثته ويستحق الارث بنسب ونكاح وولاء باسباب الفرائض ثم بالعصبات النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته
ثم الرد ثم ذوي الارحام ثم بالموالاة ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم الموصى له بأكثر من الثلث ثم بيت المال وجميع الارث الرق والقتل
كما مر واختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة او حكما والجميع على تورثهم من الرجال عشرة الاب وابوه والابن وابنه والاخ وابنه
والعم وابنه والزوج والمولى المنعم ومن النساء سبع الام وام الام والبنت وبنت الابن والاخت والزوجة ومولاة المنعمة ثم
ذوو فرض عصبة فذوو الفرض من الكل مقدرو السهام المقدرة في كتاب الله تعالى ستة النصف وربع وثمن والثلثان
والثلث والسدس فالنصف للبنت ولبنت الابن عند عدمها وللاخت لابوين وللاخت لاب عند عدمها وان اجتمعن
لا يرجح عند عدم الولد وولد الابن والربع للزوج عند وجود احدهما وللزوجة عند عدمهما والثمن لها عند وجود احدهما والثلثان
لكل اثنين فصاعدا من فريضتين النصف والثلث للام عند عدم الولد وولد الابن والاثنين من الاخوة والاخوات ولما
بقي بعد فرض احد الزوجين مع الابوين وزوجة والابوين ولو كان مكان الاب فيهما جد فللام ثلث الجميع
خلافا لابي يوسف والاثنين فصاعدا من ولد الام لتقسيمهم لذكرانهم واناثهم على السوية وليس لواحد منهم ذكر او انثى وللام عند وجود الولد
وولد الابن او اثنين من الاخوة والاخوات للاب مع الولد وولد الابن كذا للاجداد صحيح عند عدمه وهو من لا يدخل في نسبه الى الميت ام فان دخل
في نسبه فجد صحيح وهو من لا يدخل في نسبه الى الميت جد فاسد كابي الميت ابن الابن وابي ابي الام وابي ابي الاب ولا يحجب الاخ الواحد لابوين
فصل العصبة بنفسه ذكر يدلي الى الميت بلا انثى بينهما وهذا القيد من الفرائض وعند الانفراد يحوز جميع المال او قدرهم جزء الميت وهو الاب
وابنه وان سفل ثم اصله وهو الاب والجد الصحيح وان علا ثم جزء ابيه وهم الاخوة لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جده وهم الاعمام
لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جد ابيه كذلك والعصبة لغيره من فرض النصف اثنان فصاعدا يصيرون عصبة باخوتهم والتقسيم للذكر
مثل حظ الانثيين من لا فرض لها واخوها عصبة لا تصير عصبة به كالاخت وبنت الاخ والعصبة مع غيره الاخوات لابوين او لاب مع البنات
وبنات الابن فهن عصبات مقدم على ذوي الارحام ان كانت لابوين مع البنت تعصب الام ولا تعصب عصبة ولد الزنى ولد الملاعنة
ولي امره الاب ثم ابنته صاحب فرض وعصبة وافراد العصبات مولى النعمة ثم عصبته على الترتيب المذكور فمن كان مولاه وابن مولاه فالمال
كله لابن مولاه وعند ابي يوسف للاب السدس الباقي لابن مولاه كان الاب جد كله للابن اتفاقا ولا ترث عصبة مولاه واخاه فاجدادهم ولو
وعند هما يستويان والعصبة انما ينتقل عن ورثة الفروض فلو تركت زوجا واخوة لام واخوة لابوين او اما فالنصف للزوج والسدس

خاتمة الطبع

الحمد لله که در بن ایام سعادت انضمام دو نسخه از نامور یکی ترجمه فارسی مختصر وقایه و دیگری شرح مختصر نافع که هر دو کتاب در علم فقه از مصنفات برهان الملة والدین صاحب هدایه است بدست آمد و بر آن شد که این هر دو کتاب را بطبع رساند و بدین سعادت فایز گردد

فرید دهر و وحید عصر مولوی ابراهیم بن محمد بن ابراهیم ملقب که بدولتی و رفاهیت بسیار مقرون بوده اند نفس نفیس را فائده رسانی خاص و عام اهل اسلام

در مطبع نفیس مطبع جناب معلی القاب عالی جناب

معالی مآب مشهور نزد یک و دور

منشی نول کشور صاحب واقع کانپور

بماه مئی سنه ۱۸۷۳ عیسوی

مطبوع گردید ۵

هر مشتاق مراد خود

بر سید ۵

بالخیر

ف
۲۹۷۱۳۶۱
ت ۱۱ وش ع
CAL ۳۰۲ ن ۳۰ خ ۳۳۹۳ ۳۳۹۳
AUT ترجمہ فارسی شرح وقایہ مع ملتقی الابحر
TITL

Date	No.	Date	No.

ترجمہ فارسی شرح
ف
۲۹۷۱۳۶۱
ترجمہ فارسی

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES -

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.